

منشور نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک



تقدیم به دانش آموزان شین آباد پیرانشهر و سایر شهدای
دانش آموز و بازماندگان آنان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	پیش‌گفتار
۱۶	نقد نگرش ناسیونالیست‌های ایران.....
۵۸	اهداف نظام آموزشی در شرایط فعلی
۷۸	بسترها و زمینه‌های مادی مناسبات اجتماعی و رابطه‌ی آن با نظام آموزشی
۹۱	نگاهی به سطح روشنگری در خاورمیانه از لحاظ تاریخی
۱۰۶	ویژگی‌های نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک

پیش‌گفتار

در سال‌هایی اخیر حوادث مختلفی در آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران روی داده است که هرکسی را به تفکر وامی‌دارد. از جمله تصادفات منجر به مرگ مکرر دانش‌آموزان در سفرهایی راهیان نور، قطع انگشت‌تان دست دانش‌آموزان، آتش‌سوزی‌های مکرر در اتاق‌های کلاس درس، استفاده از آغل به عنوان کلاس درس آن‌هم در نفت خیزترین استان کشور (خوزستان) ... و آخرین مورد آن آتش‌سوزی دبستان شین آباد (شیناوی) پیرانشهر است که یک‌بار دیگر سوزاندن صدها دانش‌آموز گُرد در سینمای شهر عامود یا آمود در غرب کردستان، تحت اشغال دولت سوریه را در اذهان ملت کرد زنده کرد. این حوادث و اتفاقات مکرر که ناشی از بی‌توجهی و کم‌بها دادن به کودکان، نوجوانان، جوانان و کل نظام تعلیم و تربیت از سوی رژیم مذهبی می‌باشد؛ نگارنده را به عنوان فردی از جامعه-ی کرد و مستقل از احزاب به نوشتن این منشور وادار کرد.

در این منشور تلاش می‌شود نظام آموزشی در ایران فعلی (تحت سلطه‌ی حکومت مذهبی) و تأثیرات منفی آن بر ملت گُرد و سایر ملل ایران و آینده‌ی کشور، مورد بررسی قرار گیرد. البته بیشتر به نظام تعلیم و تربیتی که در آینده باید جایگزین نظام فعلی شود، توجه خواهد شد و مقایسه‌ی آن با نظام آموزشی فعلی را بیشتر از خواننده انتظار دارد. در ضمن آن‌چه که به عنوان نظام تعلیم و تربیتی پیشرو مطرح خواهد شد، هرچند مشکل پیش‌روی جوامع پیشرفته‌ی جهان نیز است، ولی توجه نگارنده بیشتر به کشورهای ایران، ترکیه، سوریه، و عراق است که هرکدام از آنان بخش‌های از کردستان را تحت سلطه دارند و خود نیز دارای ارتجاعی‌ترین نظام‌های تعلیم و تربیت‌اند که خصوصاً در مورد ملت گُرد و سایر ملل تحت سلطه، سیاست آموزشی آنان بر انکار فرهنگ، تاریخ، هویت و زبان آنان استوار است. در ایران برادران آذری، بلوچ، ترکمن، و عرب ما نیز از چنین سیاست‌های غیر انسانی در عذاب‌اند. قابل توجه است که سرکوب‌گران کردستان اقدامات خود را دفاعی و تلاشی برای حفظ امنیت ملی و تمامیت ارضی تلقی می‌کنند و خواسته‌ها و مطالبات ملت کرد را در ابتدائی‌ترین شکل خود نظیر آموزش به زبان مادری را، تهدید بالقوه می‌بینند.

در عصر نابردباری کنونی حکومت‌های اشغال‌گر کردستان، از لحاظ مذهبی، ترس از تنوع و تکثر، خرافه‌پرستی شدید، شوونیسم کور، بسیاری از مردم ملل حکمفرمای کردستان را از ملت کرد که جمعیت گسترده‌ای در کشورهای‌شان دارند و دارای دیدگاه‌های متفاوت و مترقی‌اند ناخشنود کرده است. از این لحاظ است که گُردها آماج بدگمانی و قربانی تعصب آشکارند. سال‌های سال است که احساسات ضد گُردی را تشویق و ابراز کرده‌اند. تمام افسانه‌های عوامانه درباره‌ی گُردها را گرد آورده‌اند. مبارزین گُرد را راهزن، تجزیه طلب، ضد انقلاب، تروریست و غیره معرفی کرده‌اند. تصوراتی نظیر این در میان ملل حکم‌فرمای کردستان تازه نیست بلکه شالوده و محرک جنایات هولناک در حق ملت کرد است. بسیاری از افراد در حکومت‌های فوق به خاطر

ابراز شجاعت و قساوت قلب در قتل عام‌های وحشیانه‌ی مردم گُرد به مقامات عالی دست یافته و می‌یابند و مدال افتخار و لیاقت دریافت می‌دارند، بدین ترتیب بر ثروت و قدرت-شان می‌افزایند و این‌گونه حیات فکری جوامع یاد شده دچار انجماد شده است. تنها یک اعتلای فکری و فرهنگی و ندای وجدان لازم است تا تفکر اجتماعی ملل حاکم بر کردستان راه، از تحسین برانگیختن احساسات جامعه علیه گُردها با خوراک ملی‌گرایی شوونیستی و خرافات و تعصبات مذهبی باز دارد. این وظیفه‌ی تئوریکی است که روشن‌فکران ملل هنوز نتوانسته‌اند آن را ادا کنند. تفکر ملل حاکم بر کردستان به دلیل آموزش در یک نظام تعلیم و تربیت عقب-مانده یا به سخن دیگر در مکتب قدیم و یا به عبارت دیگر فقدان یک نظام آموزشی «انقلابی-دموکراتیک» نمی‌تواند به تفکر عمومی علمی ختم شود و از فکر مبارزه علیه نظام‌های کهنه بسی دورند. به این خاطر است که؛ بینش علمی فردی که در محیط اجتماعی دولت-ملت و یا رژیم‌ی مذهبی، پرورش می‌یابد، در تضاد با واقعیت است. شرط اول و لازم برای یک نظام آموزشی انقلابی-دموکراتیک آموزش به زبان مادری بدون استثناء برای همه است. شرط کافی آن نیز تغییر متون آن است. از این جهت ضرورت دارد با اهمیت زبان برای همه هرچه بیشتر آگاه شویم.

نقش زبان در حیات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و سایر عرصه‌های حیات یک قوم و ملت چیست؟ زبان در دایره‌ی علم و فلسفه قرار دارد. از لحاظ علمی، دارای رابطه‌ی ارگانیک است که مانند سایر ارگانیک‌های طبیعی متولد می‌شود، رشد و نمو می‌کند، گسترش می‌یابد و فراگیر می‌شود. گاهی هم در شرایطی قرار می‌گیرد که بیمار می‌شود رو به افول می‌رود و در نهایت می‌میرد. از دو جهت هم در حوزه‌ی فلسفه قرار می‌گیرد؛ اول بعنوان موضوع فلسفه، دوم بعنوان ابزار و فن و روش تحلیل فلسفه. از طرف دیگر زبان دارای ارزش‌هایی اقتصادی و سیاسی نیز می‌باشد. در اقتصاد به تسهیل روابط اقتصادی بین اقوام و ملل کمک می‌کند و در سیاست محور اصلی دولت-ملت است. زبان در تشکیل دولت ملی دارای نقش اساسی است. یکی از مشخصه‌های ملت، در کنار جغرافیا، بازار و فرهنگ مشترک زبان مشترک است.

اگر ارزش‌های فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی و... بر آن بیفزاییم، ملاحظه می‌شود که زبان تمام عرصه‌های حیاتی بشر را در بر می‌گیرد. دول و یا نهادهای که آگاهانه یا ناآگاهانه با حذف زبان مادری در آموزش فرزندان ملل و اقوام تحت سلطه، شرایطی فراهم می‌کنند که به مرگ زبان‌ها منتهی می‌شود، به این معناست که عرصه‌های حیاتی بشر را محدود و یا به عبارت دیگر یکنواخت می‌کنند که بزرگ‌ترین فاجعه برای بشریت است. مرگ یک زبان برابر با مرگ یک ملت است.

در عصر حاضر و سراسر قرن بیستم، کاربرد زبان و ادبیات کردی در آموزش فرزندان‌شان، در رسانه‌ها و مطبوعات و حتی صحبت با آن در حریم خصوصی خانواده هم، علی‌الخصوص در ترکیه، ممنوع کرده‌اند. وقتی کردها، آذری‌ها یا سایر ملل و اقوام ایرانی، با زبان غیر مادری آموزش می‌بینند و تربیت می‌شوند، این مفهوم را در بر دارد که دیگر گردد، آذری، و... نیستند.

از لحاظ تکامل تاریخی زبان، ممکن نیست زبان نتیجه‌ی زندگی فردی باشد؛ زبان خودش محصول زندگی جماعت است، هم‌چنان که از جنبه‌ی دیگر وجود حی و حاضر جماعت و وجود فی‌نفسه ناطق و گویایی آن است. بنابراین انکار زبان و ادبیات ملتی به مفهوم انکار هستی و هویت اوست.

حاصل فعالیت‌های فکری انسان متقابلاً خود انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر انسان آفریننده‌ی تاریخ است، تاریخ نیز به نوبه‌ی خود سازنده‌ی انسان است. یک نظام اجتماعی که بوسیله انسان ایجاد شده به سهم خود در شکل دادن به جامعه‌ی بشری مؤثر است. دانش را انسان می‌آفریند ولی این دانش به نوبه خود پیشبرنده و تکامل دهنده‌ی انسان نیز هست. به این جهت است که انسان در جریان حیات تاریخی خود، از طریق فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی که همواره با فعالیت‌های فکری او ارتباط دارند زندگی خود را به پیش می‌برد.

پیشرفت زندگی در دو سطح روی می‌دهد. یکی پیشرفت انسان به مثابه یک موجود هوشمند و دیگری پیشرفت او به مثابه موجودی اجتماعی.

توسعه‌ی فعالیت فکری انسان از تکامل زبان او نیز به خوبی آشکار می‌شود. تغییراتی که در زبان به وقوع می‌پیوندند، بگونه‌ای نمایان‌گر تغییراتی است که در عرصه‌ی زندگی سیاسی و اجتماعی و قدرت رخ می‌دهد. به نظر هگل دگردیسی در زبان در واقع بیان دگردیسی‌های کلی در جامعه است.

با بررسی زبان و تغییراتی که در آن رخ می‌دهد، می‌توان به تغییرات اساسی که در حوزه‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و رابطه‌ی قدرت پدید آمده آگاهی یافت. در واقع مطالعه‌ی زبان یک جامعه، بررسی و پژوهش در بخشی از رابطه‌ی قدرت در آن جامعه است.

زبان درخشان‌ترین و نزدیک‌ترین نشانه‌ی تکامل فکری انسان است. شناخت و معرفت انسان محصول اندیشیدن اوست. اندیشه نیز هم‌چون پدیده‌ی مادی فقط هنگامی شکل معین به خود می‌گیرد که جامعه‌ی زبان پوشیده باشد. به همین جهت است که اندیشه‌ی انسان و میزان پیشرفت آن و سطح تکامل آن را می‌توان بوسیله‌ی زبان اندازه گرفت. با این اوصاف، مهمترین ابزار پیشرفت و تکامل جوامع تحت سلطه را با ممنوعیت زبان از آنان گرفته‌اند. زبان از احتیاج و ضرورت مبرم پیوند یافتن با انسان‌های دیگر پدید می‌آید. این عمل زبان طبیعت اجتماعی انسان را فاش می‌سازد.

سیر تاریخ نشان می‌دهد که زبان‌های گوناگون همواره به یکدیگر نزدیک می‌شوند. اشتباه است اگر فکر کنیم که عاقبت یک زبان جانشین زبان‌های گوناگون خواهد شد. مانع ارتباط زبانی انسان‌ها، فقط اختلاف این زبان‌ها نیست، مسئله اساسی آن است که آن چه دیگری می‌گوید مفهوم گردد. چنین تفاهمی نیز به همانندی و یا لاقلاً نزدیک بودن سطح فکری دو طرف بستگی دارد. در آخرین

تحلیل چنین تفاهمی به موازین فرهنگی و تربیتی آن وابسته است. آنچه سیر تاریخ نشان می‌دهد آن است که زبان‌های مختلف، از نظر مفهوم زبانی، همواره به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند، و در عین حال جنبه‌های خاص خود را حفظ می‌کنند و حتی توسعه می‌دهند. این به هم نزدیک شدن‌ها انعکاس توسعه و استحکام روابط بین خلق‌ها، مبادلات فرهنگی، تربیتی و علمی است که به نوبه‌ی خود از ضرورت روزافزون همکاری بین‌المللی ناشی می‌شود. کسانی که آگاهانه و یا ناآگاهانه در جوامع کثیرالملل نظیر ایران، ترکیه، سوریه و عراق در منطقه‌ی ما به انکار زبان و ادبیات ملل غیر حاکم یا تحت سلطه (نظیر کردها، آذریها، و...) می‌پردازند در واقع از توسعه و استحکام روابط بین ملل فارس، ترک، عرب، آذری و ... جلوگیری می‌کنند. به این جهت است که ادبیات مللی نظیر کردها و آذری‌ها را انکار و تمسخر می‌کنند.

بررسی تاریخ زبان، در ارتباط با تاریخ فعالیت‌های فکری انسان و تاریخ جامعه‌ی بشری، که گرایش زبان نیز جزئی از آن است، مانند سایر جنبه‌های تاریخ بشر، جنبه‌ی صعودی داشته است.

دوباره ناچار از تکراریم؛ زبان دارای ارتباط ارگانیک است، تولد می‌یابد، رشد و نمو می‌کند و گاهی هم در شرایط خاص می‌میرد. مانند تلاش‌هایی که در راستای آسیمیله کردن و در نهایت میراندن زبان کردی صورت می‌گیرد. همه‌ی این موارد در شرایط عینی خاص انجام می‌گیرد. هم‌چنان که ارگانسیم بدن جانوران و یا نباتات ممکن است در شرایط و اوضاع مختلف رشد و نمو و یا در اثر عواملی نظیر میکروب‌ها، ویروس‌ها و یا آفات نباتی بیماری و مرگ داشته باشد. ملی‌گرایی شوونیستی و حکومت‌های مستبد و زورگویی ناشی از آن مانند میکروب‌ها و ویروس‌های زبان کردی و سایر ملل تحت سلطه، عمل می‌کنند. هر زبان در صورت مساعد بودن شرایط رشد می‌کند و به تولید لغات و اصطلاحات جدید می‌پردازد و یا در ارتباط خود با سایر زبان‌ها، لغات و کلماتی را اقتباس می‌کند.

زبان یکی از مشخصه‌های بسیار مهم ملت و خود یکی از زیر ساخت‌های تشکیل ملت است. توجه و اهتمام به توسعه‌ی زبان از طریق آموزش در نظام تعلیم و تربیت، از ضروریات حیات یک ملت است. رشد و توسعه‌ی زبان نیاز به بسترها و زمینه‌هایی دارد که در صورت قرار گرفتن در آن بسترها رشد و نمو می‌کند، در غیر این صورت، سیر نزولی را طی می‌کند و در نهایت، محو و نابود می‌شود یعنی خواهد مرد. مهم‌ترین بستر رشد و نمو آن بکارگیری زبان مادری هر قوم و ملتی در نظام تعلیم و تربیت است، و به همین تربیت بدترین شرایط برای مرگ آن حذف آن از نظام تعلیم و تربیت است.

با تکوین کشاورزی، تجارت، صنعت و توأم با آن قرار گرفتن بورژوازی در موضع قدرت، احساسات ملی نیز در همه جا اوج گرفت و ملت‌های تجزیه شده و تحت ستم، خواستار وحدت و استقلال شدند. صنعتی شدن دلیل اصلی پدید آمدن زبان و فرهنگ ملی است. در این مرحله زبان و ادبیات خصوصاً آذری و کردی در ایران و ترکیه، مورد تهاجم گسترده قرار گرفت. مبادلات گسترده‌ی تجاری

فقط در صورتی قابل تحقق بود که غریبه‌ها، مثلاً کردها تحت سلطه‌ی اشغال‌گران خود، بتوانند با یک زبان مشترک با یکدیگر ارتباط برقرار نمایند. نکته‌ی مهم این است که منافع سرمایه‌ی صنعتی و تجاری باعث شد که جهان بطور طبیعی به ملت‌های مختلف تقسیم نشود. دولت‌ها از طریق بنا نهادن نظام‌های آموزش ملی که ارزش‌های مشترک را نشر می‌دادند، نقش اصلی در ایجاد فرهنگ‌های ملی ایفا نمودند. با توجیه ضرورت زبان ملی و مشترک، زبان ملل تحت سلطه را آسیمیله کردند. هیچ توافقی هم از قبل در بین ملل در خصوص انتخاب زبان ملتی خاص به عنوان زبان ملی وجود نداشته، بلکه از ابتدا بنا بر زور و سلطه بوده است.

پدیده‌ی جهانی شدن هم از این جهت در هزاره‌ی سوم بر بیشتر زبان‌ها نقش ویرانگر دارد. پیشتر ما در هیچ دوره‌ای زبانی بعنوان زبان جهانی نداشته‌ایم. دهه‌ی نود قرن بیستم، دهه‌ای بود که ما به مرگ نیمی از زبان‌های دنیا پی بردیم. در همان دهه، بشر به مدیوم ارتباطی جدیدی به نام ارتباط الکترونیک دست یافت. گفته می‌شود اولین مدیوم ارتباطی که در طول حیات بشر بوجود آمد، به پانزده هزار سال پیش بر می‌گردد که انسان برای نخستین بار گفتن آموخت. (هرچند در بررسی‌های دانشمند نیوزیلندی این فاصله‌ی زمانی بیشتر نشان داده شده است) ده هزار سال پیش بود که انسان نوشتن را آموخت. اگر فاصله‌ی زمانی پانزده هزار سال را بپذیریم، اختلاف بین گفتار و نوشتار پنج هزار سال است. تاریخ ارتباط الکترونیکی مربوط به دهه‌ی آخر قرن بیستم است. شما می‌خواهید مرا به فهمید و من می‌خواهم شما را درک کنم. به همان اندازه که مفاهیم در یک زبان مهم است، هویت نیز مهم است. زیرا هویت در اندیشه و زبان نهفته است. نوع آدمی، خدشه‌دار شدن هویت‌اش را تحمل نمی‌کند. چه بسیارند ملت‌ها و قوم‌هایی که بخاطر دفاع از زبان‌شان اعتصاب کرده‌اند، جنگیده‌اند و جان باخته‌اند. از این‌رو، این زبان جهانی که انقلابی به وجود آورده است جای بحث دارد و آن را باید فاجعه یا مرگ زبان‌ها نامید. از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، دهه‌ی هوشیاری بشریت و استفاده از زبان است. گفته می‌شود بیش از ده هزار زبان در دنیا وجود دارد که حدود نیمی از آنها با خطر مرگ و فراموشی روبرو هستند و اگر اقدامی صورت نگیرد این امر تا اواخر قرن بیست و یکم اتفاق خواهد افتاد.

اضمحلال زبان‌ها و گویندگان آن که امروزه ما آنان را اقوام و ملل می‌نامیم، از گذشته‌های دور در یک فرآیند تاریخی شروع شده و تاکنون ادامه دارد. مانند برخورد مهاجران انگلیسی زبان با سرخ پوستان آمریکا. آیا جهانی شدن به این اضمحلال سرعت می‌بخشد و جهان را به سوی جهانی با زبان واحد پیش خواهد برد و یا مانع اضمحلال زبان‌ها و یا رشد و شکوفایی آن خواهد شد؟ آیا جهان به سوی فرهنگ و زبان واحد پیش می‌رود؟ سیاست‌های که از سوی دولت-ملت‌ها به ویژه دولت‌های قدرتمند سرمایه‌داری اعمال می‌شود، با آسیمیله کردن فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر روزبه‌روز به این واقعیت تلخ و خطرناک نزدیک‌تر می‌شویم. در واقع آنان در پی اجرای کردن شعار اساسی هیتلر

مبنی بر یک زبان، یک ملت، یک وطن و یک دولت‌اند. شعاری که اردوغان نخست وزیر فعلی ترکیه هر روز بر علیه کردها تکرار می‌کند.

در شرایط حاضر بررسی‌ها نشان می‌دهد اگر روند فعلی ادامه داشته باشد تا صد سال آینده هر هفته یک زبان خواهد مرد و به فراموشی سپرده خواهد شد. اگر اقدامی صورت نگیرد مرگ یک زبان، یعنی مرگ آخرین سخنگو و میراث‌دار یک زبان. امروزه حدود شصت زبان در جهان وجود دارد که تنها یک سخنگو دارند. حدود ۹۶٪ از زبان‌ها تنها از طرف ۴٪ از مردم جهان صحبت می‌شود. مثلاً در کشور نیجریه بیش از ۴۵۰ زبان و در هند ۲۰۰ زبان و در چین ۲۶۵ زبان وجود دارند. قوم‌ها و قبیله‌های زیادی وجود دارند که تنها نشانگر هویت‌شان زبان آنهاست. به این خاطر است که در ایران، شوونیسیم حاکم بر آذربایجان و کردستان و سایر اقوام، به منظور امحاء هویت آنان، شدیدترین فشارها و تنگناها را بر زبان‌شان اعمال می‌کنند.

در کنار اعمال خشونت‌آمیز و وحشیانه‌ی دولت‌های شوونیسیت بر علیه ملل تحت سلطه، آدم‌های فرصت‌طلب، جاه‌طلب، نوکرسفت و سودجو و بی‌توجه به زبان، فرهنگ و هویت خویش فراوان‌اند. چه بسا همین افراد به دلیل جهالت مطلق و سودجویی محض، در عقب‌نگه‌داشتن فرهنگ و زبان ملت خویش، نقش مخربی داشته‌اند و بعدها در نابودی گام به گام زبان و فرهنگ و هویت ملت خود، به مستبدترین دیکتاتورهای یاری رسانده‌اند. وقتی فرد کرد یا آذری و غیره با زبان غیر مادری (زبان ملل حاکم) با فرزندان‌شان حرف می‌زنند تا به تصور و منطق خام‌شان در آینده لهجه نداشته باشند و یا مورد تمسخر قرار نگیرند، نمی‌دانند که؛ ضمن تجاوز به حقوق کودکان خود، در راه امحاء فرهنگ، هویت و هستی خود و فرزندان‌شان گام بر می‌دارند و بدین‌سان سیاست‌های شوونیسیم حاکم بر خود و بر علیه خود را به اجرا در می‌آورند. آنان بدانند که عمل بر علیه منافع خود، نهایت محرومیت از عقلانیت است. آنان فراموش می‌کنند و درک نمی‌کنند و یا نمی‌پرسند که؛ اگر مالک دنیا باشیم ولی از فقدان نفس و جوهر خاص خود رنج بکشیم برای ما چه سودی دارد؟ در هر صورت تغییر هویت قومی، که زبان یکی از نماد آن است؛ اهانت به پدران و مادرانی است که؛ از آنان متولد شده‌ایم.

واقعیت امر این است که آن‌چه بنام نظام تعلیم و تربیت مطرح است، تاکنون یا در ساختارهای طبقاتی و یا ایدئولوژیکی اجرا شده که به همین خاطر نتوانسته به شکوفایی انسانیت به معنای واقعی خود منتهی شود. همیشه نوعی انحراف و تحریف را در نظام تعلیم و تربیت بوجود آورده‌اند. در دنیا

شاهد سیر قهقرائی نسبی آموزش عمومی هستیم، آموزش خصوصی با سایر امکانات فقط در دسترس خانواده‌های ثروتمند است. آموزش در عصر حاضر خصوصی شده است و نیازمند سرمایه است. هرچند جهان غرب کلیسا را از نهاد آموزشی جدا کرد، اما هنوز نه توانسته نهاد تعلیم و تربیت مستقل از دولت را ایجاد کند. شرط موفقیت نهاد آموزشی در هر جامعه‌ای، محروم ساختن حوزه‌ی مذهب و دولت به طور یک‌سان از هرگونه نفوذی در آموزش است. شرط دیگر موفقیت در هر نظام تعلیم و تربیتی، آموزش برای همه و بدون استثناء به زبان مادری است، نه زبان «غیر» خود. در واقع وضعیت فلاکت‌بار و غیر انسانی، که مردم گُرد در آن قرار دارند، و وادار کردن به زور فرزندان آنان، یعنی بی‌دفاع‌ترین انسان‌ها، به آموزش به زبان غیر مادری خود، که در حقیقت این موضوع مشکل ملل دیگر نظیر، آذری‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و عرب‌ها در ایران نیز هست، دیگر قابل اغماض نیست؛ و مغایر با معیارهای دموکراتیک و مبانی حقوق بشر است.

آموزش و پرورش یا به عبارت دیگر نظام تعلیم و تربیت در پیشرفت هر کشور و جامعه‌ای چه تأثیری دارد؟ پیش‌رفت در یک کل ارگانیک عبارت است از: پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، تکنولوژیکی- علمی، فن‌آوری، فرهنگی، سیاسی، اخلاقی، تحول حقوقی، قضایی، نظری و فلسفی، هنری، معماری، رعایت حقوق قومیت‌ها بر اساس مبانی حقوق بشر، حق شهروندی، رعایت آزادی‌های سیاسی و مدنی، تساهل در برابر عقاید مختلف و سرانجام، برقراری روابط سالم در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و سرانجام ایجاد جامعه انقلابی- دموکراتیک. منظور از جامعه انقلابی، جامعه تحول طلب و دگرگون‌ساز، قانونمند، صلح‌طلب، آزادی‌خواه، مساوات‌طلب، متکثر؛ براساس و یا حداقل نزدیک به سطح پیشرفت عمومی فعلی بشریت است. نه سرستیز داشتن با دیگران و بازگشت به آداب و رسوم گذشته بنام انقلاب، مانند آن‌چه که در نزدیک به چهار دهه‌ی گذشته تجربه کرده‌ایم. چنین جامعه‌ای در واقع محصول انسان‌های آگاه و دانا خواهد بود، یعنی؛ جامعه انقلابی- دموکراتیک را، انسان‌های انقلابی- دموکراتیک بوجود خواهند آورد. آگاهی و دانای نیز اکتسابی است. نظام تعلیم و تربیت هم موجد آگاهی و معرفت انسانی است.

در نظام آموزشی کشورهای اشغال‌گرکردستان، به ویژه در ایران، کسانی که دارای اندیشه‌های آزاد از ایدئولوژی حاکم‌اند از سوی هسته‌های گزینش حذف می‌شوند. در واقع هسته‌های گزینش در ماهیت خود تفاوتی با دستگاه انگیزاسیون کلیسا در قرون وسطا ندارند. بزرگ‌ترین قربانیان آن نیز از میان ملل ایران ملت گُرد، روشن‌فکران و دگراندیشان هستند. سایر پیروان فرق و گروه‌های مذهبی و قومی کوچک‌تر (از لحاظ جمعیت) قربانیان بعدی هسته‌های فوق‌اند.

دلیل اصلی این مشکل و حذف و طرد آنان، آزاداندیشی و عدم وابستگی ایدئولوژیکی چنین افرادی به رژیم است. بدون تردید، بدون برخورداری از یک نظام سیاسی، اجتماعی، آموزشی و اقتصادی که استعدادها را آزاد کند و نوآوری را پرورش دهد، رهاسازی خلاقانه‌ی انرژی فردی به نفع عمومی جامعه امکان‌پذیر نمی‌باشد. در شرایطی که حاکمیت جامعه، نیروهای مبارز و اندیشه‌های آزاد

را سرکوب می‌کند، چگونه ممکن است نهادها و سازمان‌های آن به ویژه نهاد آموزشی معروض دگرگونی‌های بنیادین واقع شوند؟ سازمان‌ها و نهادهای جامعه هم وقتی به سوی توتالیتر می‌روند پیداست که با ظهور هرگونه تحولی در درون خود مخالفت می‌ورزند. بدون تردید نتیجه‌ی واپس‌ماندگی تاریخی، به طور یقین سرکوبی هر نوع آزادی خارجی و ذهنی به وسیله‌ی دولت است. هم‌اکنون در جامعه‌ی ملل ایران به عدم رشد مادی و فکری انسان‌ها ارج می‌نهند. قابلیت نظام آموزشی کشور (ایران) که تحت سلطه‌ی هسته‌های گزینش و روحانیت حاکم است، دارای قابلیت، برای خلق یک نیروی کارآمد قرن بیست و یکم نیست. در اوضاع و احوال کنونی، کشور در حال از دست دادن توانایی مذکور است. در چنین شرایطی که نظام قصد دارد علوم انسانی را از نظام آموزشی حذف کند، اوضاعی به روشنی دشوارتر در پیش‌روست. همین موضوع دست هسته‌های گزینش را بازتر و سلطه‌ی آنان را شدیدتر خواهد کرد.

آموزش، زیربنا و شالوده‌ی آینده‌ی هر جامعه و کشوری است. کیفیت آموزش در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی، در جهانی که پیشرفت‌های ارتباطاتی و تجارت جهانی روزبروز آن را کوچک‌تر می‌کنند، از اهمیت اساسی برخوردار است. در عین حال آموزش در رشته‌های علوم، ریاضیات و مهندسی اهمیت ویژه‌ای برای آینده‌ی امنیت ملی هر جامعه و کشوری را دارند، زیرا توانایی هر کشوری به عمق و گستره‌ی جوامع علمی و فنی خود وابسته می‌باشد. هژمونی قدرت آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته نسبت به سایر کشورهای عقب‌مانده از همین مسئله ناشی می‌شود. حذف علوم انسانی و یا تغییراتی در آن که متناسب با ایدئولوژی حاکم باشد کشور را برای چنین چالش‌های بزرگ آماده نمی‌کند. چنین سیستم آموزشی نمی‌تواند شهروندانی واجد صلاحیت علمی لازم برای مشاغل گوناگون از جمله مشاغل فنی، به میزان کافی پرورش دهد. چنین نظام آموزشی با توجه به روندهای کنونی در آینده‌ی نزدیک هرچه بیشتر مانع پرورش کادر آموزشی کارآمد خواهد بود. در نتیجه نه تنها فاقد متخصصان بومی در رشته‌های علوم و فناوری و مهندسی خواهیم بود که برای تأمین رفاه و امنیت ملی ضروری می‌باشد بلکه با کمبود نسل بعدی کادر آموزشی در سطوح مختلف آموزشی روبرو خواهیم بود. بویژه با توجه به این که اساتید و معلمان با تجربه را ترور، اعدام (فرزاد کمانگر و...)، اخراج و یا با اجبار پیش از موعود بازنشسته می‌کنند، اوضاع بدتر خواهد شد.

معلمان و اساتید دانشگاه‌ها مهمترین و مطمئن‌ترین واسطه‌ی انتقال تمدن و فرهنگ و دانش گذشتگان به نسل‌های آینده بوده و هم اینان بوده‌اند که با رهبری معنوی موجب تحولات اجتماعی گردیده و حافظ سنت‌های فرهنگی نیاکان ما بوده‌اند. جامعه‌ای که دارای آموزش، فرهنگ و معلمین واقعی و متخصص نیست محکوم به فناست و هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند جامعه‌ای را که فاقد فرهنگ و دانش عمومی است قرن‌ها نگاه دارد. فرهنگ و تمدن گنجینه‌ی

عظیمی است از هنر، اندیشه و اخلاق، که با گذشت زمان گردآوری شده و چنانچه از نسلی به نسل دیگر انتقال نیابد، از میان خواهد رفت. از این طریق با انکار تاریخ و فرهنگ و زبان گردی تلاش کرده‌اند، ارتباط نسل فعلی ملت کرد را، خصوصاً در ترکیه و سوریه، با نسل‌های گذشته‌ی خود قطع کنند.

رشد فرهنگ و تمدن در یک جامعه نیازهای تازه‌ای را به وجود می‌آورد و این آموزش نوین نیز به نوبه‌ی خود مبنای بروز هدف‌ها و تحولاتی بارور در فرهنگ و تمدن آن جامعه و جوامع دیگر خواهد شد. آموزش و پرورش تنها وسیله‌ی نگاه‌داری و انتقال فرهنگ و تمدن از نسل‌های گذشته به نسل‌های حاضر و آینده است. بشر امروز، تمدن و فرهنگ خود را مدیون کوششی است که نیاکان او در راه توسعه و توجه به آموزش و پرورش بکار برده‌اند و تمدن آینده هم مرهون آن‌چه، که ما امروز در پیشبرد و توسعه‌ی آموزش و پرورش کوشا باشیم.

سَرِ بقاء و پیشرفت جامعه مستلزم میراث گذشتگان و درعین حال تحول و تکامل آن میراث است که فقط با کمک و پیشرفت آموزش و پرورش با وجود معلمین آگاه و با دانش، و دسترسی به دانش‌های گوناگون جوامع دیگر امکان‌پذیر است. جبر ناشی از تحولات جوامع و سیر تکامل دانش در هر دوره‌ای، تعیین‌کننده‌ی نوع هدف‌های آموزش و پرورش آن جامعه است که ضمن برخورداری از اصول و ریشه‌های اساسی فرهنگ و تمدن سنتی می‌تواند جواب‌گوی نیازمندی‌های نوین جامعه باشد. نظام آموزش و پرورش را باید زیرورو کرد.

محرور بودن جامعه از مزایایی یک نظام آموزشی مناسب و کافی و وجود نابرابری گسترده-ی اقتصادی در میان مناطق آموزشی، که نتیجه‌ی عملکرد هسته‌های گزینش و سیاست دولت است، مسائلی بسیار نگران‌کننده‌اند.

بدون تردید آینده‌ی هر کشوری از جمله ایران به توانایی نظام آموزشی آن در تولید دانش آموزان و دانشجویانی بستگی دارد که دائماً سطوح کنونی نوآوری و ابتکار را مورد چالش قرار داده و حدود و مرزهای فن‌آوری و اکتشافات را به جلو می‌رانند. با حذف علوم انسانی از نظام آموزشی و یا به قول وزیر رژیم؛ با خاک یکسان کردن دانشگاه‌های که فرهنگ نظامی‌گری بسیجی و پلیسی را نمی‌پذیرند، چنین نتیجه و پیشرفتی غیر قابل دسترسی و حتی غیر قابل تصور است. همین مسئله آینده‌ی کشور را مبهم‌تر و تارتر نشان می‌دهد. راه حل‌های رژیم در این خصوص نظیر تمام راه حل‌های که برای مسائل گوناگون ابداع می‌کند، نگاه بگذشته و تغییر متون آموزشی با حذف علوم انسانی از نظام آموزشی است.

از قول فلاسفه؛ دیگر مسلم شده است که دانش اندک، می تواند خطرناک باشد. زمانی که به یاد آوریم برخی از خطرناک ترین رهبران و پیروان شان در سده بیستم تا کنون مردانی بوده اند با سطح آموزشی ناقص، این موضوع برای ما بسیار نگران کننده است.

اینترنت در حال حاضر سرشار از اطلاعاتی است که لزوماً دانش نیستند و تماماً بدون کنترل منتشر می شوند. برای کسانی که فاقد زمینه‌ی آموزشی اساسی و کامل هستند، تشخیص اطلاعات درست از نادرست و عقاید جدی از ناپخته یا پیشنهادهای عملی از پیشنهادهای نشدنی و خطرناک و خیال-پردازانه، دشوار است. پیشرفت‌های مداوم در زمینه‌ی آموزش و پرورش همگانی و سواد آموزی بسیار مهم هستند. بطور کلی گسترش فناوری اطلاعات تنها در صورتی میتواند به اهداف اجتماعی منتهی شود که مردم سواد کافی داشته باشند.

ترکیب آموزش و پرورش و رسانه‌های همگانی، جهان اسلام را دست‌خوش تغییر ساخته است. ابزار رسانه‌ای چندگانه کنترل اطلاعات را دشوارتر از گذشته کرده است و یک جامعه‌ی تازه‌ی مدنی ناراضی نظیر ایران و فضای همگانی تازه‌ی را فراهم کرده است. ایجاد جامعه‌ی مدنی پیش شرط دموکراسی یا به اصطلاح رایج مردم سالاری واقعی است و این جامعه با افزایش امکانات برای ایجاد تماس و برقراری شبکه‌های ارتباطی، دموکراسی را به پیش می‌راند. خروج نظام آموزشی از روش‌های سیاسی و ایدئولوژیکی خودسرانه و خودکامه، به نحوی که همه‌ی ملل ایران در کنار زبان مشترک، با زبان مادری خود آموزش ببینند، ضرورت حیاتی دارد.

علیرغم تلاش رژیم برای ایجاد مقاومت در برابر تغییرات و تطور فکری جامعه، شکست آن قطعی است و بدترین وضعیت را پیدا خواهد کرد. نکته‌ی مسلم این است که انسان در آینده، بطور پیوسته در فضا حضور خواهد داشت. با وجود این رژیم می‌خواهد چه بر سر نظام آموزشی و اداری کشور بیاورد؟! هر کشوری برای پیشرفت در عصر جهانی شدن باید مردمی بسیار تحصیل کرده و به نحو احسن آموزش دیده داشته باشد. در چنین اوضاع و احوالی رهبری سیاسی - عقیدتی هم به علت سرعت دگرگونی‌ها چیزهای بسیاری از دست خواهد داد، گاهی نخواهد توانست به سطوح لازم روشننگری ارتقاء یابد. در چنین شرایطی نمی‌توان منتظر تغییرات مثبت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود که این هم نتیجه‌ی سیاست‌های منجمد و خشکی ایدئولوژیکی و رهبری‌های کوتاه‌بینانه خواهد بود.

بینش حاکم قادر به همسوی با سطوح تازه‌ی از پیچیدگی ناشی از علوم و فناوری و روابط سیاسی، دموکراتیک و اجتماعی نیست و به هیچ‌وجه درک کاملی از محیط تازه‌تر ندارد و نمی‌تواند جریان عظیم و پیوسته‌ی اطلاعاتی را که در چنان محیطی در حرکت است کنترل کند. از جمله تأثیرات اجتماعی و کلیدی فناوری‌ها و اطلاعات در آینده‌ی ما بی‌تأثیر نمودن هرگونه تلاش برای ایجاد کنترل متمرکز بر آنهاست. رژیم مذهبی از درک این موضوع ناتوان است که؛ برای افراد، جامعه، دولت و سازمان‌ها، موفق شدن به معنای سازگار کردن

خود با یک زندگی سراسر آموزش و یادگیری و تغییر الگوهای رفتاری است. گریز از آن به هیچ وجهی نمی‌تواند راه حل منطقی به حساب آید. ابزار و وسایل جدید اطلاع‌رسانی، به آموزگاران و راهنمایان ما تبدیل خواهند شد. درمقایسه با روند کنونی همه به تحرک و جنبش نسبی وادار می‌شوند. در چنین شرایطی، بعضی افراد و سازمان‌ها خود را با شرایط جدید بهتر همسو می‌سازند و آنانی که در این فرآیند عقب بمانند، از تمام جهات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی اجتماعی آسیب خواهند دید. نوآوری‌های فنی صافی‌های تازه‌ای برای جدا کردن برندگان و بازندگان اجتماع ایجاد خواهند کرد.

فشار ناشی از کوتاه بودن فرصت‌های واکنش، بر فشار ناشی از پیچیدگی اوضاع و گران‌باری اطلاعات افزوده می‌شود. هم اینک اینترنت امکان آن را فراهم ساخته است که در سراسر جهان کارهای را که انجام آنها در گذشته هفته‌ها و یا ماه‌ها به طول می‌انجامید، تقریباً در وقت و زمان حقیقی انجام دهیم. در گذشته همواره فرصت آن را داشته‌ایم که خود را آماده کرده و واکنش نشان دهیم و نتایج احتمالی اقدامات خود را به سنجیم. در آینده هرچند ممکن است به تهیه اطلاعات بیشتری بپردازیم، اما کنترل و نفوذی که فناوری بر ما اعمال خواهد کرد، مجال اندیشیدن را از ما خواهد گرفت. فلج ناشی از اکثریت اطلاعات خطری واقعی است و حکومت‌ها و سیاست‌گذاران باید بین اطلاعاتی که اهمیت دارد و آنچه که چنین نیست، تمیز قائل شوند. این اقدام نیازمند آگاهی و دانش به روز است. باید اطلاعات جمع‌آوری، تحلیل و وارد فرآیند تصمیم‌گیری شود. اگر افزایش اطلاعات بیش از حد باشد یا فرآیند تصمیم‌گیری ویژگی انسانی خود را از دست داده و فرآیند مکانیکی شود، آنگاه خلاقیت و انعطاف‌پذیری کاهش خواهد یافت.

در چنین شرایطی هیئت‌های گزینش چه بر سر کشور آورده‌اند؟

موقعیت اجتماعی و مدنی افراد به وابستگی یا عدم وابستگی آنها به ایدئولوژی رژیم وابسته است. در چنین حالتی آزاد بودن مردم در گرویدن به رژیم و ایدئولوژی آن از بین می‌رود. زمانی حقوق اجتماعی و مدنی وجود دارد که به رژیم بگردند. شایستگی و دانایی در اداری امور در برابر وابستگی به ایدئولوژی رژیم معنای ندارد. به عبارت دیگر هرچند فردی دانا و شایسته باشد، مادامی که به رژیم وابستگی ایدئولوژیکی نداشته باشد جایگاهی ندارد.

نهادینه شدن مذهب با اقتدار سیاسی باعث از بین رفتن آزادی شده است. نهاد دینی و وابستگان آن- ها تلاش دارند وحدت و یگانگی دینی را در سراسر کشور بوجود آورند و به همین ترتیب تمام گروه- های دیگر که استیلای روحانیت و نهادهای مذهبی را زیر سؤال و انتقاد برند سرکوب و رژیم از این راه جنایات هولناکی مرتکب شده و می‌شود.

کودکان را در مراکز آموزشی مانند برده بزرگ می‌کنند تا ترس و وحشت را در وجود آنها ریشه‌دار کنند، تا جای‌که به خود اجازه‌ی سرپیچی و تمرد از فرامین و دستورات نهادهای مذهبی - سیاسی را ندهند. رژیم نمی‌خواهد کودکان ملل ایران آزاد زندگی کنند که بتوانند با تکیه بر عقل خود در مورد زمان خود بیندیشند و داوری کنند. افرادی را می‌خواهند که مثل بردگان فقط اطاعت کنند.

اصولاً تربیت از طریق دبیرستان و دانشگاه به دست نمی‌آید بلکه از راه مطالعه حاصل می‌گردد. محصول دانشگاه‌های ما هر سال فراوان ولی یکنواخت است، رکود فرهنگی یا به عبارت دیگر افول فرهنگی در زندگی ما بارز است. مردانی تربیت یافته نداریم. افزایش دانشگاه‌ها و لیسانس‌ها و فوق لیسانس‌ها و... نتوانسته‌اند ما را با هوش و آگاه سازند. تلاش در راستای سازگاری انسان با محیط اجتماعی و سیاسی خود بوده است. بتدریج دارند مدارس و دانشگاه‌های ما را از ادبیات، فلسفه و هنر (علوم انسانی) خالی می‌کنند. چنین محیط‌های آموزشی نمی‌توانند انسان کامل با قوایی خلاق انسانی بارآورد. جهان عینی و حقایق زندگی از نظر چنین انسانی تیره و تار است و نمی‌تواند فراتر از ایدئولوژی حاکم برود. چنین تربیتی محصول اش جز ابزار چیزی نیست.

این‌گونه است که انسان جامعه‌ی ما را به راحتی به هر جنایاتی تحت عنوان دفاع از دین و حاکمیت الهی و دفاع از میهن وادار می‌کنند. اصل دنیای ما را مبهم و آینده‌ی آن را تاریک نشان می‌دهند. اگر نظام آموزشی ما به جای حذف «علوم انسانی» به گنجینه‌های معنوی و علمی بشریت دسترسی داشت ثمره‌ی تربیت چه می‌شد؟! تربیت و آموزش این نیست که با رنج و زحمت مغز را از نقل قول‌های بی‌پایه پرکرد بلکه برای توسعه‌ی همه‌ی استعداد‌های انسانی برای فهم و تغییر جهان و تسلط بر آن است. جهل را با تعلیم و تربیت می‌توان سترد. پیشرفت بسته به چگونگی نهادهای ماست؛ به آموزش و تربیت و دولت وابسته است. هزینه‌های دولت تاکنون برای اجبار بوده است نه برای تعلیم و تربیت صحیح. سقراط در این مورد گفته است: ما باید تعلیم دهیم نه این‌که تحریم کنیم.

بدین ترتیب نظام آموزشی و مراکز آن به نهادی ضد اندیشه و آزادی تبدیل شده است. نهادی که گردانندگانش بشرند، اما بشرهای که مدعی شیوه‌ی خاصی از ارتباط با خدا هستند. به همین خاطر به خود اجازه می‌دهند که به حقوق اولیه‌ی دیگران تجاوز کنند، کودکان، نوجوانان و جوانان را برده‌وار تربیت کنند و مخالفت‌شان را سرکوب کنند. به این ترتیب انقلابی که در آغاز قرار بود استعداد‌های فردی و اخلاقی را رشد دهد، به رژیمی مذهبی و نهادی مانع رشد استعداد‌های فردی و رشد اندیشه و خلاقیت تبدیل شد و فقط آدم‌های برده صفتی را می‌خواهد که در خدمت حوزه و

روحانیت باشند و فرامین آن‌ها را مو به مو اجرا کنند و مطیع دیکتاتوری مذهبی باشند. چنین سیستمی به نهادی ضد آزادی و ضد بشر تبدیل شده است. این فکر که همه‌ی انسان‌ها باید در تمام زمان‌ها و درباره‌ی تمام موضوعات یکسان فکر کنند و بیندیشند، نه امکان‌پذیر و نه مطلوب است. این سخنان برای گوش‌های مرتجع و غیر دموکراتیک گران می‌آید. برای نسل دیرباور ما خیلی سعی و کوشش لازم است تا به چنین نظریه‌ای ایمان بیاورد، که زندگی برای یک موجود خودآگاه عبارت است از؛ تغییر، و تغییر عبارت است از کمال و کمال عبارت است از آفرینش لایتناهی و تعالی بخشیدن به خویشتن.

در چنین اوضاع و احوالی کار هسته‌های گزینش که حذف بهترین استعدادهای ملل ایران از اداره‌ی امور کشور است در نهایت منجر به آن خواهد شد که رژیم مذهبی و ایدئولوژیکی ناگهان زیر فشار کهنگی خود فروریزد. باتوجه به آن چه بیان شد؛ اگر کسانی براین تصورند که گزینش ضروری است، باید پاسخ دهند برپایه‌ی چه اصولی؟ گرچه این آدم‌ها هیچ چیز را نمی‌دانند، همگی تصور می‌کنند چیزی می‌دانند. دیگر در انقلاب و در نتیجه در نظام تعلیم و تربیت چیزی جز تعویض، ضرورت فوری ندارد.

نگارنده از سوی ملت گرد اختیاری ندارد، تنها به عنوان فردی از این جامعه نظر و دیدگاه خود را ارائه می‌دهد که می‌تواند مورد نقد و بررسی قرار گیرد، اصلاح، تغییر و یا کم و زیاد و یا حتی انکار شود. ملل دیگر نیز می‌توانند پیشنهادات خود در همین مورد را ارائه دهند تا از مجموع مباحث، آن-چه به نفع جامعه معقول به نظر رسد انتخاب شود.

در نوشتن این منشور از آثار اندیشمندانی نظیر؛ مارکی گُندرسه، هگل، کارل مارکس، نیچه، چارلز ساندرز پیرس، لسه‌فر، ماکس وبر، لنین، ویتگنشتاین، زیگموند فروید، خوزه‌آرتگای گاسیت، ماکس هور کهایمر، تئودور آدورنو، ادموند هوسرل، ژان پل سارتر، مارتین هایدگر، لارنس کِهون، تامس کوهن، میشل فوکو، ژان فرانسوالیوتار، مارک تیلور، فردریک جیمسون، ریچارد رورتی، جان دیوئی، مک-اینتایر، یورگن هابرماس، سندرا هاردینگ، سوزان بوردو، دیویدری گریفین، دیوید هال، هنری ای. ژيرو، اسپینوزا، افلاطون، ارسطو، منتسکیو، فرانسیس بیکن، ولتر، ویل دورانت، سانتایانا، عبدالله اوجالان، گادوین، ماکوزه، دکتر یوسف فضایی نویسنده کتاب «جامعه‌شناسی ادیان» الهام گرفته شده است. از فصلنامه دانشجویان کرد دانشگاه تهران «روژف» شماره‌ها ۴ و ۵ بهره‌برداری و قطعاتی از کتاب «مانیفست ملت کرد» اثر نگارنده نیز انتخاب شده است.

لازم به یادآوری است که این منشور، نظیر آثار قبلی نگارنده، در تنهایی و بدون هرگونه کمکی از سوی دیگران، تهیه و نوشته شده است. عدم دسترسی به امکاناتی، نظیر مشاوره و راهنما، ویراستار ادبی، تایپست حرفه‌ای به ویژه به لحاظ حاشیه نویسی، و محدودیت زمان و مکان، در کنار محیط به شدت پلیسی و تحت کنترل از مشکلات پیش‌رو بودند. از این جهت و به دلیل آماتور بودن نگارنده

در استفاده از **word**، به جایی اشاره‌ی دقیق به منابع و مأخذ، فقط اشاره به نام اندیشمندی که از آثار آنان بهره برداری و اقتباس شده، مقدور شد. لذا نگارنده انتظار دارد؛ محدودیت‌هایی اشاره شده از سوی هر منتقدی مورد توجه قرار گیرد.

نقد نگرش ناسیونالیست‌های ایرانی به دموکراسی و جایگاه نظام آموزشی در آن

قبل از پرداختن به موضوع اصلی، نگاهی هرچند مختصر به ناسیونالیست‌های ایرانی به ویژه در اپوزیسیون خارج از کشور ضروری به نظر می‌رسد. خواه نا خواه آنان بخشی از نظام آموزشی مورد بحث خواهند بود، زیرا نگرش مطرح شده به نظام آموزشی فراگیر بوده و نه تقلیل‌گرایانه. به همین خاطر آنان نیز باید نقش اساسی را در آن داشته باشند. لذا نقدی کوتاه از مواضع فعلی آنان، خصوصاً در مورد جنبش کردستان ضروری است. هرچند مکرر از بهرام مشیری نام برده شده است، اما در واقع خطاب نگارنده به همه‌ی ناسیونالیست‌ها و سوسیال-شوونیست‌ها اعم از داخل و خارج کشور ایران است.

مواضع بیشتر آنان، در مورد حقوق ملل در ایران، غیر اصولی، گنگ و مبهم، بدون استراتژی روشن، مغایر با مبانی حقوق بشر و جامعه‌ی دموکراتیک است. در هر مباحثی در این خصوص از بکارگیری مفاهیم و اصطلاحاتی نظیر، ملت، ملل، حق تعیین سرنوشت، جنبش ملی رهایی‌بخش، خودمختاری، فدرالیسم، کنفدراسیون، فدراسیون از سوی ملل ایران، به شدت عصبانی و هراسناک‌اند و حساسیت پیدا کرده و به هیچ عنوان حاضر به قبول این موضوع نیستند که ایران سرزمین مغایرت‌ها، فرهنگ-های متنوع، قومیت‌هاست، و آموزش به زبان مادری برای ملل ایران را مطلقاً قابل قبول نمی‌دانند و حتی انکار می‌کنند که چنین مواردی مشابه در این جهان گسترده وجود دارد! خصوصاً بهرام مشیری در pars.tv در این خصوص حساسیت بیشتری از خود نشان می‌دهد. البته در مورد بهرام مشیری باید جانب احتیاط و عدالت را رعایت کرد. وی در نقد مذهب به عنوان ایدئولوژی رژیم مذهبی برای توجیه و حفظ وضع موجود در ایران؛ سنگ تمام نهاده‌اند. بسیار مستدل، عالمانه، و با بررسی منابع گوناگون، روشن‌گرانه به این کار همت گمارده‌اند، که کار روشنفکران قبل از خود، نظیر علی دشتی، احمد کسروی و... را کامل‌تر کرده‌اند. در این خصوص روشنگری ایران، وام‌دار او خواهد بود. در این مورد باید گفت دست مریزاد.

اما در مسائل سیاسی، خصوصاً در جایی که بحث از حقوق ملل ایران مطرح است، بر مواضع ارتجاعی قرار می‌گیرند و منکر حقوق اساسی ملل ایران‌اند که از روشنفکری مانند وی (مشیری) بعید است. منکر آموزش به زبان مادری برای کردها و آذری‌ها می‌شود و چنان با قاطعیت اظهار می‌دارند که اصلاً و ابداً چنین مواردی (کشوری چند زبانه یا دو زبانه) در جهان وجود ندارد. **خصوصاً نگرش وی به برادران آذری ما بسیار تحقیر آمیز است که مطلقاً قابل قبول نیست.** ادبیات سیاسی وی و هم‌فکران‌شان، در مورد حقوق ملل ایران اگر نه گویم به دور از ادب سیاسی است، حداقل بسیار غیر مسئولانه است. آنان که نگران وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور ایران‌اند، نمی‌دانند با این ادبیات تحقیرآمیز چگونه تیشه به ریشه‌ی وحدت ملی می‌زنند. در صفحه‌ی تلویزیون ظاهر می‌شوند و

حریفی را در برابر خود نمی‌بینند، هرچه به زبان‌شان می‌آید بدون توجه به عوارض آن بیان می‌کنند و بر نفرت ملی ملل ایران می‌افزایند. به این نمی‌اندیشند که؛ باید بشدت از رویارویی خصمانه با یکدیگر پرهیز و از اختلاف مذهبی و نژادی بین خود بطور جدی احتراز کرد و مبنای روابط را بر اصول دموکراتیک نهاد.

آقای مشیری شما و هم‌فکران‌تان؛ مواضع خود را روشن کنید. هنوز محیط سیاسی و اجتماعی ایران را از گنداب ارتجاع مذهبی پاک نکرده‌اید، علم مخالفت با حقوق ملل ایران را برداشته‌اید! وای به روزی که افراد مثل شماها در رأس حاکمیت قرار گیرند! معلوم نیست شما منتقد ملل ایران و خواسته‌ها و مطالبات دموکراتیک آنان‌اید یا مخالف. اگر منتقدید؛ انتقاد به معنای مخالفت و انکار نیست، بلکه ضمن انحلال موضوع، ارتقاء آن به سطحی عالی‌تر است. به حقوق ملل باوردارید یا نه؟ اگر باور دارید؛ آن‌گاه نقد شما باید مسجل سازد که همه چیز می‌بایست بدین شیوه نه شیوه‌ای دیگر وقوع یابد. شیوه‌ی مورد نظر شما. اگر باور ندارید؛ از نظر ملل ایران؛ در زمره‌ی احمدی‌نژادها قرار دارید.

ما خواهان چیزی جز لغو امیتاز و الغای بردگی، چیزی جز عدالت در همه‌ی عرصه‌های حیات اجتماعی، نیستیم. قطعاً هیچ روشنفکر و دموکرات واقعی نمی‌تواند مخالف چنین چیزی باشد. حال پرسش اساسی این جاست؛ آیا ما در سیستم‌های کهنه و تجربه شده‌ی گذشته و یا در سیستم نوینی به این اهداف دست خواهیم یافت؟ درست نقد شما در این جا باید مسجل سازد که؛ همه چیز بدین شیوه و نه شیوه‌ی دیگر تحقق یابد.

تا کنون دچار اشتباهات عظیم و جبران‌ناپذیری شده‌ایم. اگر سیاست را علم بدانیم، همانا همین اشتباهات مراحل علم و ناقص‌ترین داوری‌های ماست. مسبب این اشتباهات چه کسانی‌اند؟ افراد، اجتماع یا سیستم‌ها و یا یک کل ارگانیک و دیالکتیکی، از هر سه مقوله؟ در مبنای هر اشتباهی - در نفس کسی که اشتباه می‌کند- واقعیتی وجود دارد. شما از سیستمی داد سخن می‌دهید که تاکنون منشاء بزرگ‌ترین اشتباهات ما بوده است. این اهداف از مسیر آموزشی به کلی متفاوتی می‌گذرد. لذا اگر راه حل بهتری برای دستیابی به حقوق ملل ایران دارید، پروژه سیاسی و دموکراتیک خود را مشخص کنید. هی نگویید نخیر نمی‌شه!

باید به شود. نقص اساسی فعلی کشور ما فقدان چنین چیزی است.

فرد، حزب و یا دولتی وقتی در برابر؛ تأمین آموزش ابتدایی همگانی برابر به زبان مادری و رسمی توسط دولت، آموزش اجباری همگانی شانه خالی می‌کند؛ فرد، حزب و یا دولتی به تمام معنا فاشیست و ارتجاعی است.

از مضامین سخنان مشیری و هم‌فکران وی چنین بر می‌آید که؛ مردم آذری را مهاجر و در واقع اشغال‌گر تلقی می‌کنند. زبان آذری را با تمام تفاوت‌ها با زبان و ادبیات فارسی و با ویژگی مخصوص

به خود، زبان فارسی می‌پندارند که در طول تاریخ تحت تأثیر فرهنگ اقوام دیگر مانند مغول‌ها و یا ترک‌ها... به زبان فعلی آذری دگرگون شده است. تمام شخصیت‌های ملی مردم آذربایجان، خصوصاً مقامات جمهوری خودمختار آذربایجان ایران در زمان رژیم سلطنتی را چهره‌های مشکوک و مزدور معرفی می‌کنند. به این موضوع هم توجه ندارند که؛ حداقل، از زمان قاجارها تا کنون بیشتر افرادی که در ایران در حاکمیت قرار داشته‌اند به انحاء مختلف مزدور بوده‌اند. اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی مردم آذری توسط رژیم دیکتاتور سلطنتی را تأیید می‌کنند و سلطه‌ی دیکتاتوری را بر آذربایجان روز نجات آذربایجان می‌نامند... این را هم نمی‌گویند؛ همین نجات دهندگان آذربایجان خود مزدور و محصول کودتای نظامی سازمان سیا در ایران بودند که وضعیت فعلی ما بخشی از عمل کرد آنان است که؛ هم کانون‌های حاکمیت مردم برسرنوشت‌شان که در آذربایجان و کردستان در حال شکل‌گیری بودند از بین بردند و هم دولت ملی مصدق را ساقط کردند که هنوز هم این آقایان خصوصاً در رابطه با سرکوبی مردم آذربایجان و کردستان؛ رقص کنان از شادی در پست نمی‌گنجند و سرمست‌اند. مردم آذربایجان هم از شوکی که بر آنان وارد شد، هنوز به خود نیامده‌اند.

مللی که خود به زندگی آزاد و استقلال تام عادت نکرده باشند، عادت دادن آنان به مبارزه در راه دستیابی به آن، سخت‌ترین کار است. لذا کسانی که خود عادت به زندگی آزاد نکرده‌اند نمی‌توانند آزادی دیگران را نه تحمل و نه درک کنند. امروزه ابزار کسب موفقیت، پیروزی بر نهادهای دولت نیست، بلکه چیره شدن بر اعتقادات و عادات کهن مردم است.

همه‌ی این سفسطه‌ها یا به قول خودشان مغالطه‌ها، در بهترین حالت برای لوٹ کردن مبارزات مردم آذربایجان و انکار حقوق ملل است.

نگارنده فردی متعصب آذری نیست که این مطالب را بیان می‌کند، بلکه عضوی از جامعه‌ی تحت ستم گرد می‌باشد که در تمام طول زندگی خود تحت سلطه و ستم ملی بوده و حتی این ستم غیر قابل تحمل را در دوران شیرین کودکی خود نیز با تمام وجود حس و لمس کرده و با توجه به این تجارب، مدافع آزادی‌های خود و مردم و به ویژه ملل تحت سلطه و از جمله مردم آذربایجان است و با آنان درد مشترک، حرف مشترک، منافع مشترک و دشمن مشترک دارد. خوب می‌داند؛ بعد از جمهوری‌های خودمختار آذربایجان و کردستان و پیمان مودت و دوستی آنان، هر حکومتی که در ایران سرکار آمده در پی ایجاد اختلاف در بین این دو ملت تاریخی ایران زمین می‌باشد. زیرا خوب می‌داند؛ اتحاد و اتفاق این دو قوم تحت ستم، پتانسیل اجتماعی عظیمی بوجود می‌آورد که؛ هر دیکتاتور و شوونیسمی را به وحشت می‌اندازد، چون جمعیت آنان در ایران خیلی بیش از نصف جمعیت ایران است.

در آن صورت نیاز به هیچ خشونت‌ی از سوی آنان (گردها و آذری‌ها) برای دستیابی به حقوق خود نیست، تنها در یک فضای دموکراتیک، که شما مدعی آن هستید، تمام مرتجعین، شوونیست‌ها و

دشمنان ملل را در پای صندوق‌های رأی، به عقب خواهند راند. حالا بزعم شما، مردم آذربایجان اشغال‌گراند و زبان‌شان فارسی دگرگون شده است و... این بماند. فرض کنیم مردم آذری همین الآن از کره‌ی مریخ به خاک آذربایجان افتاده‌اند، آیا به عنوان انسان آنان را قبول دارید؟! شما که نمی‌توانید «هستی» واقعی آنان را انکار کنید. ما به خاطر انسان بودن خود در حقوق انسانی سهیم هستیم. بنابراین هر حقوقی که برای خود و ملت فارس قائل هستید، اگر روشنفکر و دموکرات‌منشی، همان را نیز برای مردم آذربایجان، کردستان و سایر ملل قائل باشید. در جایی که قدرت مشترک وجود نداشته باشد، هیچ‌گونه پیشرفت، قانون و عدالتی نمی‌تواند برقرار شود. پاسخ شماها این است؛ ما (ملل تحت سلطه) انسان هستیم؛ ما برای انسان بی‌تفاوت نسبت به خودمان، اهمیتی قائل نیستیم.

ضروری نیست که جوامع و یا کشورهای چند زبانه و فدراتیو را به شما یادآور شد که شما منکر آن-اید، زیرا به قول خودتان؛ توضیح واضح خواهد بود. کافی است خودتان تاریخ معاصر جهان را مطالعه کنید. البته از جهتی شما درست می‌فرمایید؛ در کشوری که شما در آن متولد شدید و کشورهای پیرامون آن، که در واقع جوامع غیر دموکراتیک و با دولت‌های تکامل نیافته‌ی سیاسی‌اند، که بهشت دیکتاتوران و مستبدین است؛ اصلاً و ابداً چنین چیزی وجود ندارد. اما در جهت دیگر؛ در دنیایی پیشرفته‌تر و در جوامع دموکراتیک با دولت‌های اصلح سیاسی، بله وجود دارد.

پنهان‌کاری، انکار و مغالطه شیوه و شایسته‌ی روشنفکران نیست. پنهان‌کاری خیانت است، خیانت به دیگری در عین حال خیانت به خویشان است و هرگونه اعتراضی بر ضد خیانت نه تنها اعتراضی از جانب خویش بلکه اعتراضی از جانب دیگران نیز هست. به قول اندیشمند آلمانی برشت؛ «آنان که حقیقت را نمی‌دانند ناآگاهند ولی آنان که حقیقت را می‌دانند و آن را انکار می‌کنند، تبه‌کارند.» روشنفکر تعهد اجتماعی و سیاسی دارد، هیچ سخنی را خوش‌بینانه نمی‌پذیرد، هیچ سخنی را برخلاف وجدان نمی‌گوید و از اعتراف به هیچ مشکلی پروا ندارد. فلاسفه به حق گفته‌اند؛ برای هر حقیقتی صور خیالی متعددی وجود دارد، اما دروغ را فقط یک متخصص می‌تواند به صورت حقیقت جلوه دهد.

لذا، بررسی کاربرد زبان، بررسی ساخت همان جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم. فلسفه‌ی زبان عبارت از خودآگاه شدن در این باره است که واژه‌ها را چگونه بکار می‌بریم، و این که واژه‌ها چه معنای دارند، و درباره‌ی صورت‌های از زندگی که این الفاظ جزء آن‌ها هستند. اگر گفتار به این صورت‌ها وجود داشته باشد، پس این صور زندگی هم وجود دارند و باید آنها را فهمید. فهم هر مفهوم مساوی است با فهم خاصیت‌های منطقی آن. در فلسفه‌ی زبان این پرسش بنیادی مطرح است که؛ زبان چگونه با واقعیت مرتبط می‌شود؟ بررسی زبان بعنوان شکلی از رفتار انسانی و شکلی از زندگی است.

زبان مشیری و هم‌فکران‌اش در مورد حقوق ملل؛ زبان صداقت و درست‌کاری نیست و فاقد شرافت سیاسی است.

سنت محرومین، ستم‌دیدگان و ملل سرکوب شده به ما می‌آموزد که وضعیت و شرایطی اسفبار که در آن بسر می‌بریم استثناء نیست بلکه قاعده‌ی دولت‌های تکامل نیافته‌ی سیاسی است. ما باید به مفهوم و برداشتی از تاریخ برسیم که در پیوند با این نگرش باشد. روز به روز اهداف ما روشن‌تر و مردم هوشیارتر می‌شوند، به همین خاطر وضع موجود در خطر طغیان است. طوفان عظیمی که در راه است ناشی از پیشرفت آگاهی است.

تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد؛ هرگاه اراده‌ی توده‌های مردم از طریق آراء عمومی فرصت تجلی پیدا کرده است، دشمنان خلق‌ها به دنبال افرادی گشته‌اند که آن همه اراده‌ی جمعی را به انحراف به کشانند.

دو راه بیشتر در پیش ندارید؛ یا باقی‌ماندن در گنداب مستبدین و دیکتاتوران فعلی، یا گام برداشتن در راه ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک در معنای واقعی خود.

اگر راه اول را برگزیدید که ملل به حقوق خود دست نیابند، در این صورت، اگر با رعایت اصول دموکراتیک، خود را وکیل و وصی «ملت کرد» نه پنداریم، حداقل «نگارنده» به عنوان عضوی از جامعه‌ی کرد، با صراحت و بی‌پرده اعلام می‌دارد که جدایی‌خواه است. زیرا در بردگی دیکتاتوران زندگی نخواهیم کرد. قرار نیست ما همیشه تحت سلطه‌ی قوانین لایتنییر باشیم. هیچ قانونی وجود ندارد که در تمام دوران‌های تاریخی، ملتی را محکوم به یک شیوه‌ی زندگی کند. دیگر همه می‌دانند که یک حکومت همیشه نمی‌تواند روشی را که از دهه‌ها و سده‌ها پیش اتخاذ کرده‌اند دنبال کند. گذشته‌ی ما (ملل ایران) سرشار از بدبختی‌های اقتصادی و هذیان سیاسی بوده است. این ادعا تهدید، تندروی و یاوه‌گویی نیست. واقعیتی است در برابر همه‌ی ما. مشکل کردها این است که؛ آنان کسانی نیستند که از دور با حماقتی مبتذل و معمولی به این اوضاع غیر انسانی بنگرند. تاریخ یک قرن گذشته‌ی ملت کرد را مطالعه کنید تا متوجه شوید؛ در قرن بیستم هیچ ملتی در خاورمیانه به اندازه‌ی ملت کرد سابقه‌ی مبارزات طولانی و در عین حال خونین ندارد. تنها ملتی در کشورهای ایران، عراق، ترکیه، سوریه بوده‌اند که هیچ‌گاه سلطه‌ی دیکتاتوران را نه پذیرفته‌اند. سرکوب شده، قتل عام شده، زنده به گور شده، آواره شده، هزاران روستای‌شان ویران شده، ژینوساید شده، شکنجه شده، تیرباران شده، در سیاه چاله‌ها پوسانده شده، هتک ناموس شده، شیمیایی باران شده، اما تسلیم نشده است. در خود جمهوری اسلامی که شما و دوستان‌تان به خاطر زورگویی آن آواره و در به در-اید؛ تنها ملتی در ایران بود که؛ هم به اصل جمهوری اسلامی و هم به قانون اساسی آن رأی نداد. البته مردم بلوچستان هم به قانون اساسی رأی ندادند. در بیش از سه دهه‌ی گذشته نیز خودتان

شاهد بودید که، ملت کرد تنها ملتی بود که، جانانه بر علیه‌ی رژیم آخوندی جنگید که تاوان سنگینی هم پرداخته.

اقتدار خودکامه و مستبد که دشمن نوع بشر و سرچشمه‌ی نابکاری‌هاست، در دنیای پیشرفته منسوخ شده است، اما هنوز در قرن بیست و یکم این خودکامگان و خودگماشتگان هستند که بر ملت کرد و سایر ملل حکومت می‌کنند. هر اندازه راه و روش‌های این حکومت‌ها قدیمی‌تر باشند، با وضع فعلی دنیا انطباق کمتری دارند. از آن جای که مشاهده می‌شود این‌گونه حکومت‌ها نفسِ واپسین را می‌کشند و در آستانه‌ی نابودی قرار دارند، و انقلاب‌ها با گام‌های سریع در منطقه و خاورمیانه پیش می‌روند، نمی‌توانید راه ما را هم به سوی آزادی سد کنید. تکامل دلیلی به دست نمی‌دهد که آینده مانند گذشته باشد. دگرگونی قاعده‌ی روزگار است و حتی علیرغم وجود جوامعی کاملاً ناآگاه از دگرگونی تاریخی، این ادعا صادق است.

مبارزه در راه آزادی به معنای باز گرداندن ارزش‌ها و شکل‌های گذشته به فرهنگ ملی مردم نیست. هدف این مبارزه روابطی با تفاوت‌های بنیادی و در شکلی متعالی‌تر در میان مردم و ملل است و درست به این خاطر نمی‌توان شکل و یا محتوای فرهنگ مردم را هم دست نخورده باقی گذارد. هر حرکتی باید برای جلو و ایجاد شکلی نوین و عالی‌تر باشد. گذشته‌گرایی برای یک ملت بزرگ-ترین فاجعه و مصیبت است.

ملل راه نجاتی جز درهم شکستن جهان معنوی کهن (ذهنیت حاکم) را ندارند. نقطه‌ی شروع این کار آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی انجمن‌ها، سندیکاها و اجتماعات، آموزش به زبان مادری، آزادی مذاهب و فرقه‌ها، حقوق برابر ملل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و سایر حقوق و موارد دموکراتیک است، به نحوی که قوانین اساسی ملل در برگیرنده‌ی همه‌ی موارد یاد شده باشد تا از گزند مصون بمانند. هر جامعه‌ای برای دست‌یابی به اهداف خود، باید در مقیاس وسیع و عظیم تغییر کند و این تغییر تنها با جنبش عملی و یا انقلاب رخ می‌دهد. آزادی را نمی‌توان قیمت نهاد زیرا راه حیاتی نمو و کمال است.

کسان و مللی که خواهان حفظ وضع موجود و اسارت کردها و سایر ملل‌اند، ضرورت دارد بدانند که به قول فلاسفه؛ تاریخ چون جوی آب روان است که دوبار نمی‌توان بر آن پای نهاد، بی‌گمان آن شکل‌های باستانی، دیگر تکرارپذیر نخواهند بود. از این لحاظ تا زمانی که ملتی همه‌ی خرافات گذشته را، تمام بقایای ایدئولوژیکی ساختارهای اجتماعی گذشته را نروبد قادر نیست به رهایی و آزادی دست یابد، تا چه رسد به این که به حقوق و سرنوشت ملل تحت ستم احترام بگذارد!

از قول تامس پین؛ برای آزاد زیستن فقط باید آن را خواست. از جرقه‌ای که در خاورمیانه برافروخته شده شعله‌ای فروزان برخاسته است که دیگر نمی‌توان خاموش کرد، به این جهت در پی انحراف آن‌اند.

اکنون آن روزگار رسیده است که ملت‌ها افسانه‌پردازی‌ها و خیمه‌شب‌بازی‌هایی را که برای بردگی آنان و سرکوبی اندیشه‌های‌شان طرح‌ریزی شده بود رها کنند و در این‌گونه موضوع‌ها به تفکر و تعمق به پردازند. اگر چنین کنند نه احتمال آن خواهد رفت که عمل اشتباهی از آنان سرزند، و نه امکان آن خواهد بود که فکر غلطی به آنان تحمیل شود. وقتی که ملتی منافع خطیر خود را درک و شناسایی کرد و آن را خواست، کسانی که با آن مخالفت کنند در معرض خطر قرار خواهند گرفت. نظریه‌ی پیروی از نمونه‌های گذشته سیاستی است برای نگاه داشتن مردم در نادانی و بی‌خبری. اکنون شاهدیم که؛ ملل به سویی توجه دارند و حکومت‌ها به سوی دیگر، یکی آینده را می‌بینند و دیگری به گذشته چشم دارد. اگر حکومت‌ها فقط به راه و رسم پیشینیان رفتار کنند، ملت‌ها برعکس، به سمت جلو پیش می‌روند. پس ناچار باید حکومت و ملت از یکدیگر جدا شوند.

مردم، تازه، درک نهاد حکومت و دولت را آغاز کرده‌اند و هنوز برای درک و اتخاذ تصمیم در مورد بسیاری از موضوع‌ها از جمله روابط ملل در یک کشور چند ملیتی و یا چند مذهبی تجربه‌ی کمی دارند. نباید با خرافات ناسیونالیستی در این خصوص ذهن آنان را آشفته کرد.

در قرن‌ی از انقلاب قرار داریم که باید منتظر همه چیز باشیم؛ تحریکات حکومت‌های کهن که سیستم جنگی را پرورش می‌دهند، نظیر ترکیه و ایران و سوریه و عراق... می‌تواند ملت‌ها را به تشکیل اتحادیه‌ای عمومی به منظور از بین بردن آن تحریکات برانگیزد. و تشکیل یک کنگره‌ی منطقه‌ای و حتی خاورمیانه‌ای برای حمایت از پیشرفت حکومت‌های آزاد و بسط و انتشار تمدن دموکراتیک و ارتباط ملت‌ها، حادثه‌ای است که امروز احتمال آن بیش از آن است که دیروز از انقلاب‌های پی در پی ملل احتمال می‌رفت.

اکنون آن‌چه دارای اهمیت است موضوع زمان است. اگر تحمل کنیم تا اصول شایسته و صحیح رفته رفته نابود شود، همان اندازه برخلاف عدالت رفتار کرده‌ایم که گویی آن اصول را پیش از موقع به معرض عمل آورده‌ایم. آن‌چه را که خیلی‌ها می‌پندارند در مدت طولانی می‌توان انجام داد، در زمانی بس کوتاه‌تر انجام شدنی است. مردم، همیشه آماده‌اند تا سخنان مربوط به منافع حقیقی خود را به شنوند؛ به شرط آن‌که این سخنان به روشنی، بر آنان عرضه گردد.

اما اگر راه دوم را انتخاب کردید، گام به گام در کنار شما خواهیم بود. در آن صورت در هر قدمی و موفقیتی در کسب شرایط دموکراتیک، ما هم مطالبات و حقوق خود را مطرح خواهیم کرد. با ژرف و

گسترده شدن فضای دموکراتیک دیگر هیچ کس و نیروی در برابر مطالبات ملل ایران مقاومت نخواهد کرد یا به عبارت دیگر، مقاومت و ایستادگی در برابر خواسته‌های دموکراتیک دیگران را، در شأن و منزلتِ آزادمنشی و دموکرات منشی خود نمی‌بیند. جامعه‌ی دموکراتیک ارتش دموکراتیک را بوجود می‌آورد و ارتش دموکراتیک مردم خود را سرکوب نمی‌کند. آن‌گاه شما به کشف مهم و تاریخی خود نائل خواهید شد و مانند ارشمیدوس؛ رقص کنان فریاد برخواهید آورد یافتیم یافتیم... کشوری چند ملیتی با چند زبان رسمی، با فرهنگ‌ها و قومیت‌های مختلف، با دولت‌های آزادِ فدراتیوِ فارغ از شوونیسم ملی - مذهبی که خود امورات خود را با شیوه‌ی مدرن و دموکراتیک مدیریت و اداره می‌کنند. منابع و امکانات به طور مساوی تقسیم می‌شود. فرزندان آنان با آموزش انقلابی - دموکراتیک با روش علمی و فلسفه‌ی مدرن (علوم انسانی) با فرهنگ‌ها، هویت‌ها، با تاریخ واقعی یکدیگر و با حقوق مدنی و مساوات‌طلبانه و دموکراتیک آشنا می‌شوند. در کنار زبان مادری خود با زبان فارسی به عنوان زبان ملی و مشترک جهت روابط با حکومت مرکزی و ملل دیگر آموزش می‌بینند. تابع دولت مرکزی‌اند که با فرستادن نمایندگان انتخابی خود به نسبت جمعیت خود به پارلمان دولت مرکزی در ساست‌گذاری‌های کلان سراسری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، دفاع ملی و تصمیمات استراتژیک هم، مشارکت دارند... همه راضی و برای همیشه مشکل تجزیه‌ی کشوری ایران حل شده است. به طور خلاصه کشور ایران از سوی ملل ایران به صورت مشاع اداره می‌شود. کجایی این کار ترسناک است؟! نه تنها هراسناک نیست، بلکه بدیلی است در مقابل سیستم جهانی متمرکز و حکومت مطلقه که منشاء فاشیسم و دشمن هرگونه آزادی و دموکراسی است.

زیاد خوش حال نباشید، هنوز هم، این همه‌ی کار نیست، بازهم نابرابری‌های وجود دارد که از بارزترین نمود آن این است که؛ فرزندان آذری، کرد، ترکمن، بلوچ،... بالاجبار باید در کنار زبان مادری خود، زبان فارسی را هم یاد به گیرند، اما چنین اجباری برای دانش‌آموزان فارس وجود ندارد. این نابرابری خود ریشه در نابرابری‌های دیگر، خصوصاً نابرابری در قدرت سیاسی، اقتصادی، صنعتی، اجتماعی، فرهنگی،... دارد. این هم در صورتی است که؛ در مبانی حقوق بشر هرگونه نابرابری مردود اعلام شده و در نتیجه مغایر با جامعه‌ی دموکراتیک است. لذا، قبول دارید که؛ ملل ایران در واقع به کم‌ترین حقوق خود راضی‌اند؟! مسئله به این سادگی‌ها هم نیست که فکر می‌کنید!

رعایت حقوق موکراتیک ملت‌ها غیر قابل بحث و منازعه است. اصول دموکراتیک جز به ارزش واقعی و خصوصی خود به هیچ چیز دیگری نیاز ندارد. اگر اصولی شایسته و صحیح باشد، خود را حفظ و تقویت می‌کند.

دموکراسی مورد نظر ناسیونالیست‌های ایرانی، همان دموکراسی ترکیه است که می‌دانیم چه بر سر ملت کرد آورده‌اند! **دموکراسی ژنرال‌ها و شوونیست‌ها.** در اوج این به اصطلاح دموکراسی،

اردوغان نخست وزیر فعلی‌اش هر روز بر علیه ملت کرد شعار هیتلر «یک ملت، یک کشور، یک زبان، یک پرچم» را غلّم می‌کند. دموکراسی ترکیه تا کنون فقط شرایط استبدادی را پنهان کرده است، هنوز کارکرد قابل توجه دیگری از خود به روز نداده است. به همین خاطر است که دهه‌ها سال است پشت درهای اتحادیه‌ی اروپا برای عضویت در آن لاس می‌زند، اما هنوز از سوی آن اتحادیه شایستگی عضویت در آن را ندارد. مهم‌ترین عامل عدم این شایستگی؛ نقض حقوق دموکراتیک ملت کرد است. سطح خواست‌های دموکراتیک ملت کرد در ترکیه بسیار فراتر از درک دولت ترکیه از دموکراسی است. سطح مطالبات یک فرد یا یک ملت بستگی به فرهنگ دموکراتیک آن دارد. اصولاً دموکراسی‌ای که نه تواند در درون خود مسئله‌ی ملی ملل را حل کند، دموکراسی محسوب نمی‌شود و فریبی بیش نیست.

آقای مشیری، علت مخالفت فعلی شما و هم‌فکران تان با فدراسیون ملل ایران؛ یا ناشی از درک غلط از فدراسیون و یا مغایرت با منافع تان است. دولت همواره باید تابع اراده‌ی جمعی باشد نه حاکم بر آن. کانت معتقد بود که؛ توان بالقوه‌ی بشر تنها از طریق تغییر رویکرد افراد و پیوندهای دولت در قالب انواع فدراسیون‌ها محقق می‌شود. بنابراین حق حاکمیت ملتها باید بر پایه‌ی فدراسیون دولت‌های آزاد متکی باشد. فدراسیون ملل یعنی صلح دموکراتیک و پایان نفرت ملی. صلح دموکراتیک در شرایط برابری حقوق ممکن است.

به عنوان یک تاریخ‌دان؛ با مطالعه‌ی تاریخ یک صد سال گذشته‌ی ملل ایران، باید متوجه شده باشید که؛ شوونیست‌های فارس مدیران کارآمد و مدبر و آگاه از لحاظ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، فرهنگی، هنری و دیپلماسی برای ایران نه بوده‌اند. در بیش از سه دهه‌ی اخیر هم، همه شاهدایم که؛ آخوندها هم چگونه امتحان خود را در اداره‌ی امور کشور پس دادند. هر دو گروه (ملی‌گراها و مذهب-گراها) زبان‌های را بر این کشور وارد کرده‌اند که به هیچ عنوان قابل جبران نیست که؛ با ارزش‌ترین آن از دست دادن زمان، آن‌هم، در حساس‌ترین مقاطع تاریخی است.

اصطلاح ملی- مذهبی را می‌توان تفکیک کرد یا ترکیب؟ به عبارت دیگر مترادف‌اند یا متضاد؟ وقتی دو پدیده‌ی جدا از یکدیگر دارای یک کارکرد و یک نتیجه‌اند، از نظر علمی و فلسفی دارای یک ماهیت‌اند. از طرف دیگر ملی- مذهبی در درون خود یک پارادوکس است. ملی‌گرایی دارای قلمرو اما مذهب‌گرایی بدون قلمرو است. بنا براین ملی- مذهبی نداریم بلکه همان مذهب‌یون هستند با رنگ و شکل دیگر یا به تعبیر دیگر هر دو از یک قماش‌اند. در واقع فرد ملی- مذهبی دوبار شوونیست است. یک‌بار شوونیست ملی و بار دوم شوونیست مذهبی است. اشتباهات اسلاف خود را تکرار نکنید. آقای مشیری؛ آسیاب هم به نوبت.

بنابراین هرگاه قضاوت در مورد ملت کرد و سایر ملل تحت سلطه مطرح است باید پرسید؛ **قضات**

کی‌اند؟!

انگار بازار فضل‌فروشی رونق گرفته که؛ گرد ناآگاه و بی‌اطلاع از سرزمین‌اش (کردستان) و بی‌خبر و عاجز از درک فضیلت‌های دموکراسی و رابطه‌ی آن با حقوق ملت کرد، دکتر مهرآسا، استاندار سابق کردستان که؛ برغم این‌که در جامعه‌ی کرد متولد و بزرگ شده‌اند، اما نه توانسته‌اند به ستمی که بر ملت کرد وارد می‌شود و حقوقی که از آن (ملت کرد) سلب شده پی ببرند و علل و منشاء آن را بیابند و راه حلی را ارائه دهند و هنوز هم از درک چنین مواردی عاجزاند، و کودن‌های سیاسی و مزدوران اطلاعات رژیم مذهبی، پس‌مانده و تفاله‌های جمهوری اسلامی نظیر قانعی‌فردها و به اصطلاح تاریخ-دانان و اندیشمندان تلویزیون اندیشه و امثالهم، به رجزخوانی می‌پردازند. جای تعجب نیست؛ وقتی که؛ در کشور، چهره‌های مبارز و انقلابی و صادق و درست‌کار و روشن‌فکران آن تسلیم دادگاه‌های ویژه شدند و یا در سیاه چال‌ها و شکنجه‌گاه‌ها پوسانده و یا به دستور خلخال‌ها بدون محاکمه به جوخه-ی اعدام سپرده شدند و یا در قتل‌های زنجیره‌ای و یا در پشت میز مذاکره‌ی صلح ترور شدند، کارآمدترین و با استعدادترین مدیران و متخصصان را آواره و در به در کردند و به جای آنان در ارکان دولت و جامعه چهره‌های بیش از پیش مبهم و فاقد صلاحیت نشانند که؛ کارشان گرافه گوئی‌های بی‌شرمانه است، ظهور چنین چهره‌های در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و خود را روشن‌فکر قلمداد کردن امریست طبیعی. زیرا رژیم تلاش دارد خلاء ناشی از عدم حضور اندیشمندان ملل ایران را با این اشخاص پرکرده و به انحراف جامعه از اندیشه‌های روشن‌گرانه به پردازند.

گرچه این آدم‌ها هیچ چیز نمی‌دانند همگی تصور می‌کنند چیزی می‌دانند. در اغلب آن‌ها، بندگی منحنی رژیم مذهبی و روحیه‌ی سرکوب‌گرانه دیده می‌شود. هذیان چنین مزدورانی طبیعی است. همه‌ی آنان ضمن این‌که نمی‌توانند فراتر از مذهب بروند، ترجیح‌های خود را در آن‌چه دموکراسی - تلقی می‌کنند، دخالت می‌دهند.

حتی کمونیستی پر مدعا مانند مرتضی محیط، که خود را استاد مارکسیسم قلمداد می‌کند؛ هر وقت اشاره‌ای به کردستان داشته باشند، گروه‌ها و احزاب سیاسی کرد را متهم به مزدوری می‌کنند. استاد ما؛ مگر شما نمی‌دانید که یک حزب و یا یک گروه سیاسی هیچ‌گاه نماینده‌ی تمامی یک ملت محسوب نمی‌شود. هرچند از نظر رعایت اصول و معیارهای دموکراتیک، حقوقی و قضایی، مبانی حقوق بشر و از نظر اخلاقی شما صلاحیت مشخص کردن مزدور بودن دیگران را ندارید، اما اگر فرض را بر این قرار دهیم که ادعای شما صحیح است، آن‌قدر درک و شعور مارکسیستی از خود نشان دهید، که بین احزاب و گروه‌های کرد و ملت چهل میلیونی کرد و تقسیم شده توسط استعمار بین چهار کشور تفاوت قائل شوید و حقانیت خواهسته‌ها و مطالبات مردم کرد را، به عنوان یک کمونیست، بر حق اعلام کنید. **شهامت این کار را نداری یا درک غلط از نگرش مارکس، انگلس و لنین به حقوق ملل را داری؟! استاد ما از تاریخ ملل منطقه‌ی خود هم بی‌اطلاع‌اند.** نمی‌دانند که ملت کرد بیش از همه در خاورمیانه با ناتو درگیر مبارزه‌ی خونین بوده است. ده‌ها سال است مستقیم با بزرگترین ارتش ناتو در ترکیه، مهم‌ترین پایگاه امریالیسم در خاورمیانه، که از حمایت همه‌جانبه‌ی

آمریکا هم برخوردار بوده است، می‌جنگد. بیش از چهار هزار روستای کردستان از طرف ارتش ترکیه ویران شده و مردم آن در متروپل‌های ترکیه آواره و سرگردانند. در همین تابستان گذشته (۲۰۱۲) در کنار تحولات سوریه، سخت‌ترین و خونین‌ترین جنگ‌های پارتیزانی در کردستان تحت اشغال ترکیه رویدادند، هر روز در شهرهای کردستان تظاهرات مردمی بود که به سختی از سوی پلیس ترکیه سرکوب می‌شد و با زره‌پوش‌ها جوانان کرد را زیر می‌گرفتند، ده هزار زندانی سیاسی کرد در یک اقدام بی‌سابقه یا کم سابقه در جهان، در زندان‌های ترکیه به مدت هفتاد روز در اعتصاب غذا بودند، مبارزین کرد در سوریه، هم در برابر گروه‌های جهادی و هم رژیم سوریه جانانه چه دفاعی کردند! استاد مارکسیست ما (محیط)؛ دوشادوش تلویزیون‌های B.B.C و آمریکا همه‌ی این موارد را بی‌شرمانه در بحث‌های خود سانسور کردید. اگر مارکسیست واقعی هستید؛ نظر خود را براساس نگرش مارکس و انگلس و لنین به حقوق ملل، در مورد «حق تعیین سرنوشت ملت کرد» به معنای حق جدایی از مجموعه‌ی ملل غیر خودی و تشکیل دولت ملی - مستقل خود، اعلام کنید. موافق هستید یا نه؟ با صراحت، مانند مراجع فکری خود، بله یا خیر.

هر مارکسیستی که از به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت ملل» به معنای حق جدایی به هر دلیلی امتناع و استنکاف نماید، سوسیال شوونیست است. یعنی در حرف سوبالیست و در عمل شوونیست است. استاد؛ از لنین یاد نگرفته‌اید که؛ انترناسیونالیست کسی است که اول از ملت خود شروع کند. اگر تحت سلطه است برای رهایی ملت خود و اگر از ملت ستم‌گر باشد بر علیه دولت خود در دفاع از ملت تحت سلطه تا سرحد مرگ و سقوط مبارزه کند. نگارنده مدافع اشخاص نظیر بارزانی‌ها، طالبانی‌ها و احزاب کرد نیست بلکه اساساً منتقد همه‌ی آنان است. اما بین منافع و ماهیت اشخاص و احزاب با حقوق اساسی ملت کرد تفاوت اساسی قائل است. وقتی صدها هزار انسان در کردستان تحت اشغال دولت عراق را زنده به گور کردند، هزاران انسان را شیمیایی باران کردند، پنج هزار روستای کردستان از سوی ارتش بعث ویران شدند، میلیون‌ها انسان را آواره و در به در کردند، کمونیست‌های مثل شما کجا بودند؟! جالب است بدانید؛ در تمام شرایط و اوضاع غیر انسانی و جنایت‌کارانه‌ی یاد شده، احزاب کمونیست در هر چهار کشور اشغال‌گر کردستان مغایر با آموزه‌های مارکس و لنین، در مقابل جنبش کرد در عمل از مدافعان دولت‌های سرکوب‌گر بوده‌اند و بزرگترین خیانت‌ها را علی‌الخصوص در ایران به کردها کرده‌اند. انصاف داشته باشید؛ هرچند از نظر «نگارنده» مزدوری توجیه ندارد؛ اما، اگر کردها مزدوراند، از خود به پرسید؛ تحت چه شرایط و اوضاع غیر انسانی، تن به مزدوری داده‌اند و یا وادار به مزدوری شده‌اند؟! نقش چپ‌ها که خودشان مزدور از آب درآمدند، با عمل‌کردشان در این مزدوری چه بوده است؟!

بدون تردید مخالفت با دخالت بیگانگان در خاورمیانه یک اصل است. مخالفین این مداخلات باید در درجه‌ی اول با ریشه‌ها و علل آن که همان حاکمیت‌های توتالیتر، مرتجع و عقب مانده‌اند مبارزه

کنند. در رفتار سیاسی افراطی و یا تحلیل و تعبیر غلط، معمولاً همه‌ی مذاکرات و تلاش‌ها، اتحاد و توافق‌ها، بدون توجه به شرایط، ارزیابی نیروهای موجود و زمان و مکان به منظور دستیابی به توافقات مسالمت‌آمیز، اگر خیانت و مزدوری محسوب نگردد، حتماً سازش‌کاری تلقی می‌شود و آن وقت است که نقش فعالانه‌ی تاکتیک‌ها و مبارزه‌ی دیپلماسی بی‌معنی می‌شود. نباید از مانور استفاده از تضاد منافع بین دشمنان امتناع ورزید. تئوری مبارزه نباید شریعت جامد تلقی شود. هر سفیه سیاسی هم می‌داند؛ موقعیت فعلی کردها در حکومت خودمختار کردستان در شمال عراق با وضعیت کردها در سایر کشورها و حتی با گذشته‌ی آنان قابل مقایسه نیست. حال حفظ این وضعیت، دموکراسی نیم بند، چه هدیه‌ی «شیطان بزرگ» و یا نتیجه‌ی مبارزات نظامی، سیاسی، و دیپلماسی خود کردها باشد، در مقابل دیکتاتورهای که آنان را محاصره کرده‌اند، حداقل برای کردها یک ضرورت است.

به هر حال، هر شکلی از کمونیسم که؛ منافع، حقوق اساسی و حق تعیین سرنوشت برای ملت کرد را به هر دلیل و عذر و بهانه‌ای، مستثنا کند، از نظر ما (ملت کرد) پوچ و بی‌معنا است. هرکسی هم که مبلغ و سمپاد چنین کمونیسمی باشد، یاوه‌گویی بیش نیست. عوام-فریبی شایسته‌ی روشنفکران نیست. بعضی آگاهانه عوام‌فریبی می‌کنند، اما بعضی‌ها به علت ساده-لوحی می‌توانند عوام‌فریب باشند. در هر صورت عوام‌فریبان بدترین دشمنان مردمانند. چیزی آسان‌تر از این نیست که مردم را عوام‌فریبانه به راهی سوق دهند که بعدها فقط تلخ‌ترین آزمون‌ها می‌تواند آنان را به خطای خویش آگاه سازد. تجربه‌ی ملل ایران در انقلاب مشروطه، دوران مصدق، دهه‌های اخیر به ویژه دوران اصلاح‌طلبان دوم خردادی این تجربه‌ی تلخ را به همه‌ی ما گوش زد می‌کند. استادِ گران‌قدر؛ کمونیسم مفسران دیگری هم دارد!

مارکسیسم هرچه که باشد، ساده نیست و در حقیقت بسیار پیچیده، بحث‌انگیز و به لحاظ ماهیت سیال‌اش، توصیف آن به کوتاهی دشوار است. دیدگاه‌هایی که از مارکسیسم ارائه می‌شود بستگی به اعتبار و اقتدار منابع ارائه‌کننده‌ی این دیدگاه‌ها دارد. این موضوع قابل بررسی است که آیا نقد از مارکسیسم عادلانه یا ناشی از خوانش نادرست آن بوده است. نمی‌توان این واقعیت درباره مارکس را انکار کرد، که وی در میان اندیشمندان برجسته، کسی است که کارهایش نه بر محور متافیزیک، نه بر افراد استثنایی و نه فرار از زندگی مدرن در طلب دنیای باستان، بلکه بر محور مردان و زنان معمولی دنیای مدرن و مناسبات آن است. از آن جایی که؛ نظریه‌ها جهان را نه به صورت مستقل، بلکه از دیدگاه‌های خاص سیاسی و اجتماعی می‌نگرند، نظریه مارکسیستی تلاش دارد تا حقیقتی عمیق‌تر، بنیادین‌تر و در حقیقت پنهان را آشکار سازد.

دولت همانند دیگر ساختارهای اجتماعی بوسیله‌ی نیروهای اجتماعی ساخته می‌شود. اگر مارکسیسم را به شیوه‌ی کلاسیک آن، بدون ارزیابی مجدد دیدگاه‌های مارکس (به ویژ آثاری از او که در سال‌های

اخیر منتشر شده) و سایر بنیان‌گذاران آن در شرایط جدید بپذیریم، این خطر وجود دارد که گرفتار نوعی خشک مغزی ارتجاعی شویم. باتوجه به غنی و متنوع بودن تفکرات مارکسیستی در مورد سیاست جهانی و سرمایه‌داری هرگونه شرحی بدون آن ناقص و تصادفی خواهد بود. تحلیل مارکسیستی از روابط بین‌الملل به دنبال آشکار کردن شیوهی عمل پنهان سرمایه‌داری جهانی است. این شیوهی عمل پنهان بستری را فراهم می‌سازد که در آن حوادث بین-المللی رخ می‌دهد. البته گستردگی فعالیت‌های نظری مارکس و ماهیت روش‌شناسی (متدولوژی) او بطور غیر اجتناب‌ناپذیری به این معنی است که آثار مارکس مشروط و ناتمام است.

مفاهیم متعلق به مارکس مفاهیمی دیالکتیکی و تاریخی است که تکرار شدنی نیست و باید مطابق تغییرات جامعه از نو بررسی شود. سوسیالیسم حرفی درباره‌ی کیفیتی دیگر از زندگی است. خدمات مارکس به جامعه‌شناسی و اقتصاد مهم است. به هر حال مارکس پیش از آن که تحولات عظیم و مهمی که بعد از او به وقوع پیوسته و ما (بشریت) تا کنون شاهد آن بوده‌ایم، زندگی کرد و نوشت. مسائلی را که مارکس فیصله نیافته رهاشان کرده است فراوان‌اند. باتوجه به این که عقاید او در طول زمان به شیوه‌های مختلف توسعه و تغییر یافت، جای تعجب نیست که آثار باقی‌مانده از او در معرض تفسیرهای متعدد و اغلب متضاد بوده است. علاوه بر این تا کنون سرمایه‌ی عظیمی از ثروت مادی و معنوی بشریت صرف هزینه‌ی تبلیغات برعلیه مارکس و مارکسیسم شده است تا آن را در برابر افکار عمومی مردم جهان بی‌اعتبار سازند. وقتی اسناد و مدارک مربوط به برخورد سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی جهان سرمایه‌داری و اقمار و ضمائم آنان در سراسر جهان در برخورد با جریان چپ مورد بررسی قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود که چه حجم عظیمی از توطئه‌گری، غدر و خیانت در حق جریان چپ و بطور کلی نیروهای ترقی‌خواه در سراسر جهان اعمال شده است. در هر حال قضاوت در این مورد را باید به تاریخ سپرد. در واقع تاریخ در پی یافتن و احراز حقایق مربوط به گذشته است. هرچند خیلی‌ها بر این باورند که تاریخ در این مورد قضاوت کرده است، اما با توجه به همه‌ی شرایط و اوضاع و احوال حاضر تجدید نظر در حکم آن (تاریخ) ضروری به نظر می‌رسد. زیرا جدای از آن که حقیقت را در مورد تاریخ بدانیم یا ندانیم راه‌های بهتر و بدتری برای نوشتن درباره‌ی آن وجود دارد.

در حقیقت افرادی مانند محیط‌ها، استالین‌ها، پولپوت‌ها و... با درک غلط از مارکسیسم، و یا تحریف مارکسیسم براساس منافع خود، اندیشه‌های انسان‌های نابغه و برجسته‌ی تاریخ بشریت نظیر مارکس، انگلس، لنین و سایرین را مبتذل کردند و با این ابتذال بهترین فرصت‌ها را در اختیار نظام کاپیتالیسم برای تبلیغات بر علیه کمونیسم قرار دادند.

بدون تردید در وجود بشریت اگر سودی هست همانا مردان و زنان بزرگانند.

به هر حال، جامعه‌ای می‌تواند پیشرفت کند که قالب و ساختارهای ارتجاعی را بشکند. زمان آن است که خردمندان عقاید گذشته‌ی خود را ارزیابی و نقد کنیم. پیشرفت یعنی دور شدن از مکان خود. جهان کهن هم محکوم به فناست و هم ارزش آن را ندارد حفظ شود. به قول ماتیو آرنولد شاعر و منتقد انگلیسی قرن نوزدهم؛ ما در برزخ میان دو جهان زندگی می‌کنیم که یکی مرده و دیگری ناتوان از زاییده شدن است.

کسی که خود را روشن‌فکر و انقلابی می‌داند باید به این مبارزه‌ی ملل تحت سلطه به پیوندد. چنان نباشد که؛ روشن‌فکر فقط روشن‌فکر باشد و عرضه‌ی هیچ‌کاری نداشته باشد! روشن‌فکر کسی است که به تمام نظام منسوخ و کهنه‌ی گذشته پشت پا می‌زند. کسی که تحت هر عنوان و با هر توجیهی مدافع وضع و مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فکری موجود باشد نمی‌توان به او روشن‌فکر اطلاق کرد. چاپلوسان ستایش‌گر قدرت‌مندان روز که با بخور مدح و ثناهای دروغین خود، بنام روشن‌فکر زهر در جان مردم می‌ریزند با روشن‌فکران واقعی فرق اساسی دارند. یکی از کارکردهای قدیمی چنین روشن‌فکرانی این است که هژمونی طبقات استثمارکننده بر طبقات استثمار شونده را از طریق نظام‌های ایدئولوژیکی که آنها خود عامل واضع‌اش هستند، برقرار می‌سازند.

نباید اجازه به دوام وضعیتی داد که انسان‌ها آزادی خود را به پول سیاهی بفروشند. اگر ملل خاورمیانه علی‌الخصوص ملل ایران به امید منجی (جهان غرب) در انتظار دموکراسی بنشینند و دست روی دست بگذارند، انتظار عبث و بیهوده‌ای است. مقاومت عناصر ارتجاعی و واپس‌گرا و روشن‌فکر مآبان آنان در برابر استقرار دموکراسی در عراق، شکست جنبش اصلاح‌طلبی در ایران، مقاومت و خودداری ترکیه از اصلاحات و فرم‌های مورد انتظار اتحادیه اروپا، سماجت سوریه بر دیکتاتوری نظامی و... همه و همه بیانگر آن است که برخورد عناصر ترقی‌خواه، پیشرو، تنوع‌طلب، دگراندیش و در یک کلام جنبش مستقل دموکراتیک (اگر شکل به گیرد) با عناصر و گروه‌های ارتجاعی و واپس‌گرا، قطعی و اجتناب‌ناپذیر است. زیرا آنان (ارتجاع) نه قادر به درک و نه تحمل هیچ سطحی از دموکراسی‌اند.

تمام افراد و گروه‌ها و نیروهای آزادی‌خواه و دموکراتیک که خواهان استقرار دموکراسی سالم در ایران، کشورهای منطقه و حتی در خاورمیانه و ایجاد تحرک جدید اجتماعی‌اند ضرورت دارد در یک جبهه متحد شوند و نیروی بی‌امان و عظیمی در عرصه‌های قلم، اندیشه و روشنگری و دینامیسم اجتماعی بر علیه ارتجاع و سایر نیروهای بازدارنده در هر شکل و لباسی بپروانند. چنین نبردی تکرار عصر روشنگری اروپایی غربی در خاورمیانه خواهد بود، اما در شرایط، زمان و اشکال

متفاوت و متکی به تجارب آن (عصر روشنگری). تنها چنین نبردی به یأس و خمودگی و رکود فکری، اجتماعی و اقتصادی و نابرابری‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی در خاورمیانه پایان خواهد داد. هر کس باید صف خود را مشخص کند و با بیان صریح و روشن، بدون توجه به مصلحت‌گرایی‌های کذایی، خواسته‌ها و مطالبات خود را مطرح و راه هرگونه نفوذ و دغل‌کاری و فریب عناصر فرصت‌طلب و سودجو را سد کند. ما باید جهنمی را که برای خود ساخته‌ایم به بهشت تبدیل کنیم. به قول مولانا در مثنوی معنوی:

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان
گوش خَر بفروش و گوش دیگر خَر کاین سخن را در نیابد گوش خَر

نگارنده به عنوان فردی از جامعه‌ی کرد، مستقل از احزاب کرد و غیر کرد، نظر افرادی که از آنان نام برده شد و سایرین را به تعریف مختصری از جامعه‌ی دموکراتیک و رابطه‌ی آن با حقوق ملل، توجه می‌دهد.

وضعیت و شرایط حاضرِ کردستان بدون هرگونه قرارداد اجتماعی و توافق اصولی قبلی با مردم گُرد است و میلیتاریزاسیون آن بیان‌گر وضعیت اشغال و جنبش آن نیز یک جنبش ملی‌رهایی بخش است. هیچ قانونی که؛ از سوی اشغال‌گران کردستان به ملت کرد تحمیل شده است، برآمده از اراده‌ی مردم گُرد نبوده و این گویاترین شرایط استبدادی است که در آن قرار دارد. اصولاً بحث از آزادی ملتی که سرزمین‌اش توسط دیگران اشغال شده است، بی‌معنی است. آزادی در عین اشغال امکان ندارد، زیرا قوم یا ملتی که تحت اشغال باشد نمی‌تواند ویژگی‌های خود را به نمایش بگذارد. در این خصوص نظر این است که؛ یک قوم وقتی می‌تواند در صحنه‌ی تاریخی موفق باشد که بتواند همه ویژگی‌های شخصیتی خود را به صورت هماهنگ باهم به اجرا درآورد. مفهوم این سخن این است که دین، اخلاق، فرهنگ، زبان و ادبیات یک قوم به همراه سایر نهادهای اجتماعی مانند سیاست، اقتصاد و قدرت نظامی مجموعه‌ای هماهنگ بسازند و این نکته‌ی اساسی است. قوم یا ملتی و یا مردمی که سرزمین‌اش تحت اشغال است از همه‌ی این چیزها محروم و بی‌بهره است. لذا، اگر آزادی را در یک توالی و فرآیند تاریخی عبارت از؛ آزادی ملی، سیاسی، مدنی و آزادی انسانی بدانیم، برای ملت گُرد با توجه به شرایطی که در آن قرار گرفته است، رهایی ملی پیش شرط آزادی‌های دیگر می‌باشد. براین اساس، دسترسی به هرگونه آزادی، نخست مستلزم شناخت انواع بردگی است. اساس حکومت‌های اشغال‌گر کردستان در رابطه با

کرده‌ها بر مبنای نوعی استیلائی ستم‌گرانه - غالب و مغلوب - است که بر تهاجم مسلحانه به کردستان بنیاد گرفته است. حکومت‌هایی که در حال توحش به سر می‌برند همیشه با مردم‌شان در حال جنگ‌اند، نعمت وافر را که زندگانی جهان متمدن فراهم می‌آورد تباه می‌سازند تا بخش غیر متمدن را به اعلا درجه‌ی بربریت و توحش برسانند.

حقیقت مسئله این است که؛ کردستان از سوی کسانی اداره می‌شود که از سوی ملت کرد، هیچ‌گونه اختیاری به آنان واگذار نشده است ولی خودشان اختیارات را غصب کرده‌اند. این وضعیت یعنی اشغال سرزمین دیگران. جهان حقوق و منطق، این‌گونه اختیارات و سیستم‌ها را نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. چنین دولت‌های؛ دولت‌های تکامل نیافته‌ی سیاسی‌اند. جوامعی هم که چنین دولت‌های بر آن حکومت می‌کنند جوامع غیر سیاسی‌اند. جوامع سیاسی؛ جوامعی هستند که مایل‌اند بر خود حکومت نمایند و از حکومت غیر خودی رهاگردند. از نظر عرف حقوقی، چنین دولت‌های «دولت سرزمینی» خوانده می‌شوند؛ یعنی بر مردمی که داخل قلمرو آنان ساکن‌اند حکمرانی می‌کنند، ولی نماینده‌ی آن مردم نیستند. امپراتورهای عصر حاضراندا!

هیچ اخلاق و قانونی در جهان وجود ندارد که به تواند ملتی را تا قرن‌های متمادی به امری مجبور کند، سرزمین‌اش را اشغال کند، یا دستور بدهد که جهان الی‌الابد به فلان شیوه یا به وسیله‌ی فلان دولت و یا فلان کس اداره گردد. این موارد ناقض صریح حقوق بشر و مغایر با فضائل دموکراسی است. بنیان‌گزاران چنین سیستم‌های گنبدیده‌ای، حتی پس از مرگ هم حکومت می‌کنند. بی‌اساسی و خودبینی این فکر که کسی بخواهد پس از مرگ نیز حکومت کند، از هر بیدادگری و استبدادی مسخره‌تر و تحمل‌ناپذیرتر است. انسان هیچ‌گونه حق مالکیتی نسبت به انسان دیگر ندارد، چنان‌که نسل فعلی بر نسل آینده چنین حقی ندارد.

هر ملتی صلاحیت دارد، و باید داشته باشد، که طبق مقتضای نیازهای خود عمل کند. اوضاع و احوال جهان و عقاید اشخاص همواره در تغییر است. و چون حکومت برای زندگان است، پس زندگان‌اند که می‌توانند راجع به حکومت دارای حقی باشند. چیزی که در گذشته خوب بوده، چه بسا در آینده ناپسند جلوه کند. در چنین حالی کیست که باید تصمیم بگیرد؟ زندگان یا مردگان؟! حکومت‌های حاکم بر کردستان یا بر پایه‌ی وهم و خرافه یا بر پایه‌ی نیرو و قدرت‌اند. بر پایه‌ی منافع مشترک اجتماع و حقوق بشر بویژه در رابطه با کردها و سایر ملل تحت سلطه نیستند. کاملاً تحت حکومت - های وهم و خیال توأم با قدرت و نیرو قرار داریم که ملل حکم‌فرمای کردستان هم این جعلیات را پذیرفته‌اند.

چنین حکومت‌های تلاش‌شان عادت دادن ملل به جنگ و خون‌ریزی است. آنان را درگیر تعصبات و منافع می‌کنند. این‌گونه حکومت‌ها تاکنون فقط به مدد بی‌عدالتی و ستم‌گری محفوظ مانده‌اند.

یک قدرت جاودانی هرگز در زمره‌ی حقوق بشر نیست. حکومت‌های اشغال‌گر کردستان؛ چنان آدم-های سیاسی و مذهبی را آفریده‌اند که تمام اخلاف تا ابد متعهدند افکار آنان را بکار بندند. الغای استبداد منوط به همت و فضایل ملت‌هاست. چنین استبدادی بر علیه کردها تنها در وجود شخص قدرت‌مند حاکم نیست بلکه هر سازمان، مؤسسه، نهاد اجتماعی و هر اداره‌ای در کنار استبداد دولتی و دیوانی علیه مردم کرد، دارای استبداد مخصوص به خود می‌باشند که مبتنی بر عرف و عادت است، عرف و عادت‌تی که از حمایت قانون نیز برخوردار است و برنظام آموزشی هم غالب کرده‌اند. استبداد ارثی به هزاران هزار قسمت تقسیم می‌شود تا آن‌جا که همه‌ی منسوبان رژیم‌ها آن را به عنوان وکالت از طرف شخص و یا سیستم مستبد اعمال می‌کنند. وضعیت کردستان چنین است، و وسیله و راه و روش مسالمت‌آمیز کسب عدالت علیه این‌گونه استبداد، برای ملت کرد وجود ندارد. این استبداد ظاهراً نام‌وظیفه و تکلیف را به خود می‌گیرد و از این‌رو روز به روز نیرومند می‌گردد، و به بهانه‌ی اطاعت کردن، اقتدار جابرانه را به کار می‌برد. اصلاح چنین استبدادی که ریشه داونیده و به کلی استقلال یافته کاری است بسیار سخت. زیرا توده‌های ملل حکم‌فرمای کردستان در زیر لوای حکومت‌های مستبد، کماکان اسیر مفاهیم منسوخ‌اند. آیا برای ملت کرد در چنین وضعیتی که امکان زندگی مسالمت‌آمیز با دیگران برای او وجود ندارد، به جز «استقلال» راهی باقی می‌ماند؟

در چنین شرایطی است که جنبش کرد یک جنبش ملی رهایی بخش است. بدون رهایی ملی، کردها نمی‌توانند به حقوق سیاسی، مدنی و انسانی خود دست یابند. چنین جنبشی در چنین شرایطی که ملت کرد در آن قرار دارد ضمن این‌که سزاوار سرزنش، و نعلت و نفرین نیست بلکه بر افتخارات آن می‌افزاید.

بطور کلی از دیدگاه اکثریت دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی جهان غرب، دموکراسی کرامت و شرافت برابر انسان و ارزش محوری آن نیز «حق تعیین سرنوشت» و استقلال انسانی، یعنی برخورداری انسان از حق تصمیم‌گیری در زندگی و پیروی نکردن از دیگران است. استقلال مورد نظر دموکراسی بگونه‌ای جمعی درک می‌شود نه فردی، جمعی که فرد عضوی از آن است.

ماهیت واقعی انسان مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی است. روابط اجتماعی به معنای همکاری عده-ای از مردمان است. این همکاری تحت چه شرایطی و به چه شیوه‌ای یا با چه هدفی انجام می‌پذیرد، حائز اهمیت است.

دموکراسی در تعریف لیبرالی در درجه‌ی اول نوعی دولت است، وظیفه‌ی دولت هم تنظیم روابط و مناسبات بین گروه‌ها و طبقات جامعه است. هر دولتی که این روابط را بر مبنای صحیح و سالم قرار

دهد، به دموکراسی نزدیک شده است. بدون تردید در عصر حاضر مقوله‌های زیادی وجود دارند که بر چگونگی روابط سالم و ناسالم بین انسان‌ها و ملل تأثیر قطعی دارند. روابط و مناسبات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و قضایی، حقوق بشر، روابط بین ملل، سیاسی، نظامی، انسانی با نهاد دولت، دین، خانواده و سایر مؤسسات تعیین کننده ارتباطات بین انسان، جوامع و ملل از جمله‌ی آن است.

بررسی چگونگی تأثیر و نقش هر یک از مقوله‌های فوق بر روابط بین انسان‌ها تعیین کننده‌ی نوع دموکراسی، میزان سطح و عمق آن است. **روابط سالم مستلزم رعایت حقوق افراد، گروه‌ها، جوامع، ملل و روابط بین دولت‌هاست.** براین اساس اول باید حقوق را تعریف کرد. حق چیست، مردم، گروه‌ها، جوامع و ملل چه نوع روابط و حقوقی دارند و آیا حق بر وظایف دلالت دارد، و اگر دارد چرا و چگونه؟ حقوق در محدوده‌ی یک نظام حقوقی قرار دارد. اما چگونگی نظام حقوقی جای سؤال است. اگر حق را دلالت بر وظایف بدانیم، چگونه می‌توانیم وظایف کارگر در برابر سرمایه‌دار، ملل تحت سلطه را با ملل سلطه‌گر و استثمار شونده با استثمارگر نسبت به یکدیگر را روابط برابر، عادلانه و سالم بدانیم؟

براین اساس، دموکراسی به منزله‌ی یک اصطلاح، به معنای پرداختن خود خلق به سیاست، اداره و کنترل و نظارت بر فرآیند تولید اقتصادی و توزیع آن، اداره‌ی سایر امورات مربوط به جامعه، بطور خلاصه یعنی پرداختن به امورات مدیریتی خویش است. به قول اوچالان؛ اندیشیدن، مباحثه و تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسائل حیات اجتماعی، بنیان سیاست دموکراتیک است.

باید بررسی کرد این اهداف در چه سیستم یا ساختاری قابل دستیابی، و روشن شود چه نوع آزادی و دموکراسی مورد بحث است و نفس آزادی و دموکراسی مورد بحث چه شرایطی را به دنبال می‌آورد؟ زیرا بدون تردید روابط اجتماعی مشخص مانند پارچه و کتان به دست انسان تولید می‌شود. از آن جای که؛ یکی از مکانیزم‌های ایجاد روابط سالم بین انسان‌ها، کنترل و نظارت همگانی است، کنترل و نظارت همگانی و برابری سیاسی، قابل قبول‌ترین تعریف از دموکراسی و از جمله اصول اساسی و اصلی دموکراسی است.

و ادوار به تسلیم کردن ملتی در برابر مقررات تحمیل شده بوسیله دیگران مغایر با روابط سالم و دموکراسی است. برابر اصول دموکراسی و روابط سالم هیچ فرد و یا ملت برتری وجود ندارد که؛ صلاحیت تصمیم‌گیری در مورد خیر فردی و یا جمعی ما را داشته باشد، مگر این که بطور خاص و در محدودهای کاملاً تعریف شده اختیار چنین کاری به او داده باشیم.

بنابراین در مورد هر سطح از دموکراسی و هر قانونی و علت ظهور آن، باید شرایط مقدم بر قانون گذار که بعداً اشکال اش را تعیین می کند بررسی شود.

بدون تردید مبارزه بر علیه ستم‌گری ملی حکومت مطلقه‌ی اقلیت شوونیستی، خواه مبتنی بر توارث، مالکیت، نژاد و مذهب و هر چیز دیگری باشد، از لحاظ تاریخی یکی از وجوه مشخصه‌ی مبارزات دموکراتیک مردمی است. جنبش ملت کرد در سراسر قرن بیستم تا کنون دارای مضمون ضد ستم‌گری، ظلم و بیدادگری و ضد شرایط غیر دموکراتیک بوده است که همین مضامین برای مدعیان دموکراسی و آزادی کافی بود تا از آن حمایت کنند. لذا سرکوبی جنبش کرد فقط و فقط به تثبیت و تحکیم شرایط غیر دموکراتیک و حکومت‌های مطلقه، مستبد و دیکتاتور و توتالیتر و شوونیسم ملی - مذهبی منجر شده است که تمام زمینه‌ها و بسترهای دموکراسی را از بین برده و خشکانده‌اند. امنیت، عدالت و دموکراسی ارتباط تنگاتنگ و دیالکتیکی باهم دارند.

شیوه‌ی که به وسیله‌ی آن یک جامعه حکومت دموکراسی را هدایت می کند به تاریخ، فرهنگ و شرایط اقتصادی آن جامعه بستگی دارد. هسته‌ی دموکراسی را، تصمیم‌گیری آزاد، مساوی و جمعی تشکیل می دهد. اگر شیوه‌های دموکراسی لیبرالی در شرایط نامناسب، نظیر دموکراسی پوشالی ترکیه و پاکستان اجرا شود ممکن است شرایط استبدادی را پنهان کرده و منجر به تداوم آن شود. وقتی دموکراسی ریشه در یک جامعه نداشته باشد امکان وجود و یا استقرار آن با توجه به وضعیت عراق، پاکستان، افغانستان، و بویژه ترکیه که بعد از حدود یک قرن حکومت لائیک بازم ارتجاعیون مذهبی از صندوق‌های رأی سر برمی آورند وجود ندارد. ملل جوامع کشورهای اشغال‌گر کردستان با به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای همدیگر می توانند مهمترین گام‌ها را در راه ایجاد دموکراسی سالم‌تر بر دارند. مهمترین نگرانی دولت و شوونیست‌های ترک، فارس و عرب از دموکراسی، بهره‌مندی ملت کرد از آن است.

آنان از این موضوع غافل‌اند که هر نوع گذر به سوی حکومت چند حزبی از طریق انتخابات آزاد و عادلانه نیروی اصلی برای تغییر را از جنبش‌های ملی - محلی بدست می آورد. مانند نقش فعلی کردها در ایجاد دموکراسی در عراق. در ایران حمایت خارجی از دموکراسی موفقیت‌چندانی بدست نیاورده است. این حمایت زمانی می تواند منجر به دموکراتیک سازی شود که زمینه‌ها و بسترهای مناسبی برای رشد در کشور مورد نظر داشته باشد.

درست با توجه به این شرایط است که؛ جهت تغییر فرهنگ جامعه بر مبنای دگرگونی‌های مادی، نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک به زبان مادری برای هر یک از ملل، ضرورت خود را نشان می دهد. نظام آموزشی مساوات‌طلب دموکراتیک که؛ از سلطه‌ی مذهب، شوونیسم ملی و نهاد دولت آزاد شده باشد.

در کشورهای اشغال‌گر کردستان فقط با رعایت رسمی حقوق دموکراتیک ملت کرد و سایر ملل بدون حقوق، می‌توان چنین زمینه‌ای را بوجود آورد. دموکراتیک شدن موفقیت‌آمیز محصول خواست بشر است که ملت کرد سال‌هاست برای چنین خواستی مبارزه می‌کند. وقتی مردمی و یا ملتی بدترین شرایط را در انقیاد حکومت‌های مطلقه و سرکوب‌گر تجربه کرده‌اند، آن‌گاه آماده‌ی پذیرش قواعدی خواهند شد که حداقل، ضرباتی را که حکومت‌های فوق می‌توانند به آنها وارد آورند محدود سازند. موقعیت و جایگاه ملت کرد را در کنار عراق یعنی در ترکیه در نظر بگیریم که فاقد امکانات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌اند. آنان (ملت کرد) را در عقب‌ماندگی نگه‌داشته‌اند. این‌هم در حالی است که براساس معیارهای دموکراسی غربی، در صورت فقدان جامعه‌ی مدنی مستقل و برخوردار از توانایی به چالش کشیدن دولت، تحقق دموکراسی غیر ممکن است. از طرف دیگر بدون منابع اقتصادی، مردم قادر به اظهار نظر مستقل و یا تشکیل اپوزیسیون سیاسی مؤثر نخواهند بود. محرومیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دست در دست هم روندی است که سال‌های سال است در آن بخش از کردستان ادامه دارند.

در دموکراسی عصر حاضر برای رقابت بر سر قدرت سیاسی، برای بسیج توده‌ی رأی دهندگان تلاش می‌شود. زیرا تعدادشان معیار دسترسی به قدرت سیاسی است. البته نباید این نکته را نادیده گرفت که اختلاف در فرآیند بسیج رأی دهندگان نباید هویت سیاسی بنیادی را زیر سؤال برد و مسئله‌ی مهمی نظیر مسئله ملی باید از قبل حل شده باشد. زیرا روش اکثریت‌گرایی بعنوان شیوه‌ای برای حل موضوعات مورد اختلاف هنگامی توجیه‌پذیر و نتیجه‌اش مورد رضایت اقلیت قرار خواهد گرفت که اقلیت هم در آینده بتواند بخشی از اکثریت باشند و از طرف بازندگان مورد مخالفت قرار نگیرند. از طرف دیگر در مورد مسائل و موضوعاتی تصمیم بگیرند که در برگیرنده‌ی منافعی باشد که در شرایط و زمان مختلف تغییرپذیر باشند. در مورد هویت اساسی تغییرناپذیری مانند مسئله ملی باید از قبل توافق حاصل شود.

این مسائل در جوامع چند فرهنگی یا چند ملیتی ممکن است مشکلاتی را به دنبال داشته باشند. در جوامعی که رقابت حزبی و گروهی براساس اختلاف فرهنگی، قومی و یا مذهبی شکل می‌گیرد منجر به مبارزه‌ی انحصاری و گروه‌گرایانه در جهت منافع یک جامعه‌ی فرهنگی خاص و بزرگ می‌شود و در جهت منافع کل جامعه نخواهد بود. این مبارزه خواه ناخواه به این موضوع منتهی می‌شود که کدام گروه ملت را تشکیل می‌دهد و در میان این ملت هم کدام گروه از امتیاز تشکیل دولت برخوردار خواهد بود و چه سیاستی را دنبال خواهد کرد. نظیر جایگاه روحانیت در ایران فعلی و ژنرال‌های شوونیست در ترکیه. چنین اکثریتی قابل قبول نیست. زیرا اقلیت برای همیشه اقلیت باقی خواهد ماند و ملزم به پذیرش حکم اکثریت و در خصوص مسائل گوناگون و از جمله مسئله ملی خواهد بود. این موضوع در دولت‌های جدیدالتأسیس جدی‌تر است.

در ترکیه‌ی نوین و در عراق پس از صدام شاهد این مشکلات بودیم، زیرا ملی‌گرایان ترک و پیروان مذهب شیعه چنین درکی از اکثریت دارند.

سیاست کلی دولت‌های اشغال‌گر کردستان در شرایط حاضر انکار ملت کرد می‌باشد. این موضوع هم نه تنها عامل عقب‌ماندگی ملت کرد، بلکه کلیه ملل منطقه و بویژه جوامع کشورهای فوق است. به این جهت است که حل مسئله‌ی بنیادی مانند مسئله ملی در آن کشورها ضرورتی مبرم پیدا کرده است.

کردها هم باید به این نکته دقیق شوند که در فرآیند دموکراتیک هرگونه تضمین قانونی، حقوقی، فرهنگی و ملی اقلیت‌ها به خودی‌خود برای حفاظت از هویت فرهنگی آنان و یا پذیرش و احترام به آن‌ها کافی نیست، مگر این‌که سهم تضمین شده‌ای از مناصب دولتی و قدرت سیاسی به آن‌ها داده شود. بدون برخوردارگی اقلیت‌ها از یک سهم کافی در قدرت سیاسی، آن‌ها چگونه می‌توانند مطمئن شوند که از حقوق فرهنگی آن‌ها حمایت خواهد شد، به نیازهای مادی و شرایط متفاوت‌شان توجه خواهد شد، یا جامعه‌ی اکثریت حقوق‌شان را به رسمیت خواهد شناخت و آن را محترم خواهد شمرد؟ ملت کرد در این زمینه دارای تجربه‌ی تلخی است. دولت‌های منطقه همیشه وقتی در موضع ضعف بوده‌اند وعده و وعیدهایی به ملت کرد داده‌اند اما بعد به فراموشی سپرده‌اند.

بهترین تضمین رعایت حقوق ملت کرد، به رسمیت شناختن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای ملت کرد و سایر ملل تحت سلطه از طرف ملل اکثریت و ستمگر کشورهای اشغال‌گر کردستان است. کردها اعمال سیاست اکثریت‌گرایی را در به اصطلاح دموکراسی ترکیه به خوبی لمس و تجربه کرده‌اند. لذا مسائل اساسی ملی و ایجاد ملت سیاسی و رابطه میان جوامع کشوری چند ملیتی نظیر کشورهای حکم‌فرمای کردستان، مسائلی نیستند که با رأی اکثریت در موردشان تصمیم گرفته شود، بلکه تنها از طریق گفتگو و وحدت نظر و رعایت حقوق برابر ملل می‌توان آن‌ها را حل کرد.

مردم کرد که به صورت اقلیت در میان چهار کشور تقسیم شده است، فرهنگ‌شان در برابر زوال، سرکوب، تبعیض، آسیمیلیسیون و ژینوساید از جانب اکثریت حاکم بر آن مدام در معرض تهدید قرار دارد. در حالی که فرهنگ اکثریت حاکم بر آن در معرض چنان تهدیدی قرار ندارد.

روشنفکرانی نظیر مشیری‌ها و هم‌فکران‌اش، هنوز متوجه نیستند که؛ **از نظر تاریخ اندیشه‌ی دموکراتیک هم، مسائل ملی را نه قابل بحث و مناقشه، بلکه باید از قبل حل شده قلمداد کرد.** این سیاست بنیادی برای ملت کرد است.

در کشورهای اشغال‌گر کردستان رأی اکثریت تائید همین وضعی است که ملت کرد در آن گرفتار آمده و در بدترین و غیر انسانی‌ترین شرایط به سر می‌برد. در هر حال با اعمال سیاست اکثریت‌گرایی و در صورت توجه نکردن به خواست اقلیت‌ها به ویژه در مسئله ملی برای به رسمیت شناخته شدن،

پیامدهای منفی بسیاری نظیر ظهور جنبش‌های جدائی طلب، تروریسم شهری و جنگ داخلی تمام عیار را به دنبال دارد. سلب حقوق فرهنگی و ملی منجر به تجاوز به حقوق اساسی مدنی و سیاسی هم جامعه‌ی اقلیت و هم جامعه‌ی اکثریت می‌شود. تجربه‌ی یک قرن گذشته تا کنون این حقیقت تلخ را در برابر همه ملل منطقه قرار داده است.

سرکوبی ملت کرد موجب ظهور دولت‌های مستبد و سرکوب‌گر شده است که علاوه بر کردها، ملل حکم‌فرما (فارس، عرب و ترک) را نیز سرکوب می‌کند. صاحبان چنین قدرت حاکمی برکردستان که تابع هیچ محدودیت نظامندی برای هماهنگ ساختن منافع شخصی‌شان با خیر عمومی نیستند، قادر به ادامه این وضعیت نخواهند بود. تمام مهارت آنان بحران‌سازی به منظور افزایش طول عمر خود است.

آقای مشیری اگر، بزعم شما و هم‌فکران‌تان؛ ملت کرد قادر به درک و تعریف صحیح از فرهنگ دموکراتیک نیست، حداقل می‌داند، چه چیزی و یا اقداماتی غیر دموکراتیک و مغایر با حقوق بشر است.

آیا خرد این عصر توانسته است اصلاحات و تعدیل‌هایی در مورد مسائل یادشده را پیشنهاد کند؟ آیا در مورد کردها، خرد دولت‌های حکم‌فرمای آن، تنها جنگ و خون‌ریزی و ویرانی و انکار است؟ بزرگان به حق گفته‌اند: «ملتی که ملل دیگر را به زیر سلطه می‌برد نمی‌تواند پیشرفت کند.» برای این اساس منافع کلیه‌ی ملل منطقه ایجاب می‌کند که جهت دستیابی به آزادی و دموکراسی سالم هرچه زودتر گریبان خود را از کردستان رها کنند. زیرا رهائی کردستان کلید دموکراتیزه شدن منطقه و خاورمیانه است.

از نگاه مشیری، حاکمیت ملی تفکیک‌ناپذیر است. البته این قانون خودساخته را تنها در مورد ملت حاکم (فارس) در نظر دارند، در مورد سایر ملل تحت سلطه، نظیر آذری‌ها و یا کردها و ملل دیگر این قانون خود را قبول ندارند. اما از هنگامی که اصل حاکمیت مردم مورد تأیید قرار گرفته، این پرسش که چه کسانی (مردم) را تشکیل می‌دهند اهمیت سیاسی خاص پیدا کرده است. تا کنون در مورد کردها اصل بر انکار، حذف و طرد آنان بوده است. براساس نظریه دیوید بیتام: «دموکراسی‌ها پیش از آن‌که قادر به ایجاد وحدت ملی باشند از ابتدا وجودشان به آن وابسته است.» در اوضاع و احوال منطقه‌ی ما وحدت ملی چگونه امکان دارد، پرسشی است که تمام کسانی که خواهان دموکراسی‌اند باید به دنبال جواب آن باشند. به همین جهت است که رهایی کردستان و دموکراتیزه شدن منطقه علت و معلول هم‌اند.

رضایت ملل هم در شرایط نابرابری حقوق غیر ممکن است. به دلیل رضایت به اصل برابری است که ما می‌توانیم بدرستی به تفاوت‌ها احترام بگذاریم. مبارزات کردها به ویژه در یک قرن گذشته بیانگر عدم حصول چنین رضایتی است. اگر کردها در عراق شیمیای باران و در عملیات انفال

زنده بگور شدند، در ایران در گذشته و در حال گرفتار حکومت‌های مطلقه و مستبد و در ترکیه قربانی شوونیسم ترک‌اند، ملل حاکم چه نفعی از این وضعیت برده‌اند؟ بجز زندگی در زیر سلطه‌ی دیکتاتوران، به خطر انداختن وحدت ملی، تمامیت ارضی، فراهم آوردن زمینه دخالت بیگانگان در کشورهای خود به قیمت از دست رفتن استقلال سیاسی و اقتصادی و تحقیر ملل ترک، عرب و فارس.

تاکنون کردها و اادار به گردن نهادن به تصمیماتی شده‌اند که هیچ دخالتی در اتخاذ آنها نداشته‌اند و این بی‌عدالتی در کردستان نهادینه شده است. حتی در عراق پس از صدام هم اگر فشارعامل خارجی نبود بازهم هیچ جریان سیاسی حاضر به تأیید کمترین مطالبات کردها نبودند. تصور آنان بویژه شیعیان از دموکراسی این بود که: «طرف پیروز همه چیز را می‌برد.» آنان قادر به درک این موضوع نبودند که تصمیمات سیاسی به ندرت بر قاعده‌ی همه یا هیچ هستند.

موضوع دیگر این است که رأی اکثریت را نباید به عنوان اولین راه حل، بلکه باید به منزله‌ی آخرین راه حل نگریست.

دیوید بیتام در کتاب دموکراسی و حقوق بشر در این خصوص می‌نویسد: «در مورد سنجش دموکراسی باید دید که آیا افراد یا گروه‌ها بگونه‌های نظام‌مند از دسترسی به حکومت، تأثیرگذاری در آن یا اصلاح آن محروم شده‌اند؟ در مورد حقوق و آزادی‌های مدنی و سیاسی باید ببینند که آیا عملاً برای همه‌ی بخش‌های جامعه تضمین شده‌اند. در مورد جامعه‌ی دموکراتیک باید دید فرصت برابر برای خود سازماندهی، دسترسی به رسانه‌ها، تظلم در مقابل ستم، تشکل‌های اقتصادی خصوصی قدرتمند و ... تا چه حد فراهم است.» مردم کرد به هیچ نحوی فرصت دسترسی به حکومت و تأثیرگذاری بر آن را نداشته و هم‌چنین حق هیچ‌گونه خود سازماندهی، دسترسی به رسانه‌ها را ندارند. حتی در کشورهای اروپایی هم نظیر انگلستان و آلمان و دانمارک و ... تا کنون بارها رسانه‌های در تبعید آنان ممنوع شده‌اند. در یک قرن گذشته کردها ضمن این که از آموزش به زبان مادری محروم گشته، حتی در حریم خصوصی خانواده هم، در ترکیه، از صحبت به زبان کردی ممنوع بوده است.

در مقایسه با دیکتاتوری زمان صدام که کردها به زبان مادری خود آموزش می‌دیدند، دموکراسی پوشالی ترکیه بسیار توخالی و فریب‌کارانه به نظر می‌رسد و هر سطح از مطالبات آنان (کردها) با توپ و تانگ پاسخ داده می‌شود. از این جهت است که معیار سنجش دموکراسی در مهم‌ترین کشورهای خاورمیانه (ایران، ترکیه، سوریه، عراق) **موقعیت و جایگاه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و انسانی ملت کرد است.**

در شرایط جهانی حاضر، حداقل توجیهی که برای دموکراسی وجود دارد این است که از همه‌ی بدیل‌های شناخته شده (به ویژه در خاورمیانه) بهتر است و در آن از جنون و بربریتی که ویژگی رژیم‌های غیر مسئول، مخفی‌کار سراسر قرن بیستم و قبل و بعد آن خبری نیست. در بهترین حالت،

دموکراسی نظامی از تصمیم‌گیری را عرضه می‌کند که در آن همه‌ی شهروندان برابر تلقی شوند، نسبت به عقاید و منافع‌شان حساس‌اند، اظهار نظر آزادانه و مصالحه را به تحمیل اراده و اوامر خودسرانه ترجیح می‌دهد، آزادی‌های سیاسی را تضمین می‌کند و اجازه می‌دهد که بدون طغیان‌ها و شورش‌های توده‌ای عظیم، نوسازی اجتماعی و سیاسی صورت گیرد. **باید در همه جا برای چنین ارزش‌هایی مبارزه کرد، نه این که تنها آن‌ها را مهم فرض کرد.** در هر جا این موارد مشاهده شده در آن جا دموکراسی وجود دارد، نه در کشورهای نظیر ترکیه، ایران، عراق و سوریه که در سراسر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم با خشن‌ترین شیوه‌های نظامی و غیرانسانی مشغول سرکوبی ملت کرد بوده و هستند.

مدعیانی دموکراسی، نظیر مشیری و هم‌فکرانش، هیچ‌گاه با بررسی تطبیقی با استدلال مبانی حقوق بشر و با معیارهای دموکراتیک نه توانسته‌اند نشان دهند که؛ خواسته‌ها و مطالبات ملل ایران، استثناء و خارج از عرف و قاعده‌ی عمومی دموکراسی معاصر است. فقط با تمسخر اظهار می‌دارند؛ **نخیر در هیچ‌جا چنین چیزی نیست!** تنها با درک اصول اساسی دموکراسی است که قادر خواهیم بود ارزیابی کنیم که هرنهادی و یا دولتی در عمل چقدر دموکراتیک است و یا برای دموکراتیک بودن به چه چیزهای نیاز دارد. برخلاف تصور وی؛ **مهمترین اصول اساسی و محور اصلی دموکراسی در خاورمیانه به رسمیت شناختن؛ «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای ملل تحت ستم و بویژه برای ملت تجزیه شده کرد است.**

از این طریق می‌توان بر هرگونه ناسیونالیسم شوونیستی و برتری‌جویی ملل فائق آمد و راه را برای فدراسیونی از ملل هموار کرد. سیاست دموکراتیک متضمن پذیرش وابستگی متقابل و نیاز به گفتگو بین گروه‌ها و دیدگاه‌های ملل مختلف برای رسیدن به راه حل مشکلات مشترک است و این آشکارا نوعی فعالیت اجتماعی به حساب می‌آید. **دموکراسی کاملاً با تنوع و تفاوت‌ها سازگاری دارد و تأمین آزادی مخالفان شرط دموکراسی است.**

لذا، ملل منطقه با توجه به تجارب تاریخی قرون گذشته و به ویژه قرن بیستم باید این اصل سیاسی را همیشه در نظر داشته باشند که در کشوری چند ملیتی که قدرت در دست قوم اکثریت است، جنبش‌های قومی - ملی که خواستار تقسیم قدرت هستند شرایط را برای ظهور دموکراسی فراهم می‌کنند. تأخیر در استقرار دموکراسی در کشورهای اشغال‌گر کردستان ارتباط مستقیمی با فقدان و یا تضعیف جنبش‌های ملی دارد. در یک کشور چند ملیتی، اگر ملل براساس اصول و توافق به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز نه توانند با هم زندگی کنند، یا گرفتار جنگ داخلی، یا از هم جدا می‌شوند و یا دیکتاتوری بر همه‌ی آنان حاکم خواهد شد. راه سوم وجود ندارد. این تجربه - ی همه‌ی ماست. در عراق، ترکیه، سوریه جنین بود. جمهوری‌های خودمختار آذربایجان و کردستان در داخل تمامیت ارضی ایران، بعد از جنگ جهانی دوم سرکوب شدند دیکتاتوری سلطنتی از آن

حاصل شد. بعنوان نزدیک‌ترین تجربه به زمان ما بعد از انقلاب؛ کردستان سرکوب شد دیکتاتوری مذهبی حاکم شد. نتیجه‌ی انقلاب ایران که در همان ابتدا بر علیه کردستان اعلام جهاد کرد چه شد؟ آیا غیر از این است که خود ملل ایران می‌گویند بازاری است که هر کس قیمتی دارد و فساد و تباهی و سوداگری رایج و مستمر است که به خرج ملل اغوا شده‌ی ایرانی انجام می‌گیرد! پس حیرت‌آور نیست که - کسانی از خودشان بدتر - نتیجه‌ی این انقلاب را اوباش سالاری و «محور شر» می‌نامند!

خصوصیات و ویژگی‌های کاملاً متفاوتی که از نظر مسئله‌ی ملی در مورد کردستان با سایر ملل تحت سلطه وجود دارد و هم برای ملت کرد و هم برای حکومت‌های اشغال‌گر کردستان دارای اهمیت زیاد و دردسرهای فراوانی است، تقسیم کردستان بین چهار کشور و در هر چهار کشور در حاشیه قرار گرفتن آن است که هر چهار کشور هم‌زمان در مرزهای مشترک خود با مسئله‌ی ملی کردستان مواجه هستند. امکان حل مسئله در یکی از این کشورها بدون حل آن در سایر کشورها نمی‌تواند راه حل پایداری تلقی شود. ویژگی بعدی مسئله‌ی ملی کردستان در جغرافیای آن است. در صورت حل آن، حداقل به اندازه‌ی حل آن در عراق، یعنی تشکیل دولت‌های خودمختار در سیستم‌های فدرال در کشورهای چهارگانه، این امکان را به ملت کرد می‌دهد که به راحتی مرزهای استعماری کنونی را در قلب خود نادیده انگارند و این گامی است به سوی کردستان مستقل و یک‌پارچه.

هیچ کس نباید؛ از کردستان مستقل وحشت داشته باشد و آن را عامل ناامنی منطقه تلقی نمایند. تجربه‌ی یک قرن گذشته بیان‌گر آن است که مهمترین عامل ناامنی در منطقه، نظیر مورد فلسطین در خاورمیانه، عدم استقلال کردستان بوده است. ممکن است خیلی‌ها، این دیدگاه را اتوپیا (یا یوتوپیا) و تضاد بین هدف و واقعیت تلقی کنند. حقیقت این است که با وجود و دوام حکومت‌های مستبد، توتالیتر و دیکتاتور حاکم بر منطقه، امکان کردستان مستقل اتوپیاست. ولی نباید فراموش کرد مبارزه علیه همین حکومت‌هاست که در صورت تغییر و یا دموکراتیزه شدن آنها در فرآیند دموکراسی، همانند برداشتن دیوار برلین امکان کردستان مستقل وجود دارد. آنچه که اتوپیاست، دوام و بقای این‌گونه سیستم‌هاست. کسانی که، نظیر مشیری و مهرآساها، استقلال کردستان را اتوپیا می‌دانند، آگاهانه یا ناآگاهانه بر این موضوع تأکید دارند که امکان دموکراتیک شدن کشورهای اشغال‌گر کردستان وجود ندارد و این به معنای ترسیم آینده‌ی وحشتناک برای ملل منطقه است. وقتی در ایران بحث از حقوق ملل ایرانی نظیر کردها مطرح می‌شود، مخالفان حقوق ملل با شیون و زاری اعلام می‌دارند؛ می‌خواهند ایران را به ایران‌ستان تبدیل کنند. رژیم سلطنتی سابق هم دارای چنین منطقی بود. در واقع مخالفین حقوق ملل در ایران شعار رژیم سلطنتی را در به اصطلاح جمهوری اسلامی و یا در اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی نشخوار می‌کنند. آنان این موضوع را وارونه جلوه می‌دهند، زیرا ایران تا ایران-

ستان نشود - گلستان نشود. در حقیقت ایران‌ستان به معنای رعایت حقوق یکسان ملل ایرانی در سرزمینی بنام ایران است. هیچ کس نباید به خود تردید راه دهد که ایران متعلق به ملتی خاص نیست بلکه متعلق به ملل ایرانی است. در حقیقت ایران از ابتدای خود ایران‌ستان بوده است، شوونیست‌های فارس آن را با از دست دادن تاجیکستان، آذربایجان، بحرین و... به ایران تبدیل کرده‌اند. و اگر دست مستبد شوونیسم ملی - مذهبی بر سر کشور ما کوتاه نشود، احتمالاً در آینده با از دست دادن آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و... ایران باز هم کوچک تر خواهد شد. لذا شوونیسم ملی - مذهبی تصمیم بگیرند؛ ایرانستان می‌خواهند یا ایران باز هم کوچک تر! باید شعار ملل تحت ستم ایران این باشد؛ ایران بدون رعایت حقوق ملل ایرانی را نمی‌خواهیم. ما یا برادریم یا جدا. این نه تهدید است نه تندروی بلکه واقعیات پیش روی همه‌ی ماست. اگر نگران آینده‌ی ایران ایم این واقعیات را باید در نظر آورد. تاریخ معاصر، به استثناء معدود کشورهای دموکراتیک، نظیر چک اسلوواکی، نشان می‌دهد؛ اساساً مستبدین و دیکتاتوران با ملی - گرای افراطی و یا ایدئولوژی افراطی، عامل اصلی تجزیه‌ی کشورها بوده‌اند.

چرا دولت‌های مسبد و دیکتاتور و اصولاً ناسیونالیسم حاکم (بورژوازی فارس) مخالف حقوق ملل ایران است؟ منابع موجود در سرزمین ملل ایران و هم‌چنین ارزش افزوده‌ی اجتماعی ناشی از کار و بازار مصرف آنان (ملل تحت سلطه) بارورترین سرچشمه‌ی ثروت بورژوازی فارس و در دهه‌های اخیر سرچشمه‌ی غارت و چپاول رژیم مذهبی است. بنا بر این آزادی ملل ایران ورشکستگی اقتصادی و در نتیجه سیاسی برای چنین غارت‌گرانی است. ملل ایران در سیستم‌های فاسد به ظاهر در صمیمانه‌ترین روابط با یکدیگر قرار دارند. برخورد با خواست و مطالبات ملت کرد و سایر ملل مانند اعراب خوزستان و بلوچ‌ها نشان داد که؛ آنان (ملل) در خصمانه‌ترین روابط و در تناسب عکس یکدیگر قرار دارند. ناسیونالیسم فارس و موقعیت و جایگاه نامناسب ملل، دو قطب مخالف یک کل‌اند. ناسیونالیسم فارس برای حفظ برتری و امتیازات خود، ناچار است هم خود و هم ملل تحت سلطه را حفظ کند. این همان روابط متفرعن است.

اما برعکس؛ ملل تحت سلطه ناچار است خود و قطب مخالف خود را، یعنی ناسیونالیسم فارس که آنان را غارت و هستی نابرابر آنان را تثبیت و پایدار می‌سازد، آزاد کند. پس آزادی ملل تحت سلطه آزادی ملت فارس هم هست. این کار مستلزم وحدت مبارزه‌ی همه‌ی ملل و با تأکید جنبش کارگری ملت فارس و سایر جنبش‌های آن نظیر جنبش دانشجویان، روشفکران، زنان و... است. جنبش ملل تحت سلطه با هر جنبش دیگر که «حق تعیین سرنوشت» را برای ملل تحت سلطه به عنوان حداقل

پروژه‌ی دموکراتیک به پذیرد می‌تواند با آن هم گام شود. عین همین وضعیت، موقعیت و جایگاه ملت کرد در ترکیه، سوریه و عراق نیز است.

تا زمانی که بورژوازی حاکم بر کردستان، از آخوندها گرفته تا ناسیونالیسم شوونیستی ترک‌های عثمانی و اعراب که در مسئله‌ی ملی، یا امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهند و یا مزایای استثنائی برای آن طلب می‌کنند، هیچ صلح بین ملل نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. بورژوازی همیشه خواست‌های ملی خود را در درجه‌ی اول قرار می‌دهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می‌سازد.

آقای مشیری؛ تجزیه‌طلبان واقعی کسانی هستند که امتیاز و برتری می‌خواهند. در چنین اوضاع و احوالی، وظیفه‌ی هر گروه و یا حزب مترقی و روشنفکران مثل شما، این است که با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کنند و هیچ‌گونه اغمازی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملل تحت ستم برای تحصیل امتیازات و یا بعبارت دیگر برای رهایی خود به عمل می‌آورند روا ندارند. عدم وجود چنین احزاب و روشنفکرانی و حمایت از ملت کرد، نشان می‌دهد که علاوه بر عناصر دولتی، تمام احزاب و گروه‌های ملت حاکم خارج از حاکمیت‌ها نیز در مورد مسئله‌ی کردستان عمل-کردی بسیار ارتجاعی دارند که این موضوع به تثبیت وضعیت فعلی که به زیان توده‌های همه‌ی ملل، اعم از ستمگر و ستمکش است، می‌انجامد.

هر آن که ما حق ملل در «تعیین سرنوشت خویش» را به میان نکشیم و آن را تبلیغ و ترویج نکنیم، نه تنها به نفع بورژوازی ارتجاعی- شوونیستی حاکم، بلکه هم‌چنین به نفع عناصر ارتجاعی‌تر، باندهای سیاه و حکومت مطلقه‌ی ملل ستمگر عمل کرده‌ایم. ناسیونالیسم حاکم بر ملت کرد علاوه بر جنبه‌های شوونیستی و مذهبی، از نظر سیاسی هم بسیار ارتجاعی و مانع‌جدی در راه فرآیند دموکراسی و آزادی است.

در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت تحت سلطه، یک مضمون دموکراتیک عمومی علیه ستمگری وجود دارد و همین مضمون است که اگر گروه و یا حزبی مترقی باشد باید بدون قید و شرط از آن حمایت کند. لذا برخورد اپوزیسیون کشورهای اشغال‌گر کردستان و به ویژه اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور، ملی- مذهبی‌ها، با جنبش کرد و مخالفت آنان با تدریس زبان کردی، ماهیت ارتجاعی و آنتی‌دموکراتیک بودن آنها را نشان می‌دهد. حتی جنبش سبز هم در ایران هنوز مواضع روشن و شفاف در رابطه با جنبش کرد از خود نشان نداده است. در واقع پشتیبانی از مبارزات ملت کرد که در راه رهایی خود در کشورهای منطقه و بر علیه حکومت‌های مستبد و مطلقه مبارزه می‌کند، محک ترقی‌خواهی نیروها و احزاب سیاسی و سایر جریان‌های اجتماعی است. ملت کرد خواهان اخذ حق ملل در «تعیین سرنوشت خویش» برای خود و همه‌ی ملل و افراد است، به نحوی که هرگونه عدم برابری حقوق و هرگونه امتیاز و جنبه‌ی استثنائی برای هر ملت خاص را بر اندازد و این ضمانت و به نفع همه‌ی ملل است.

منافع دموکراسی و آزادی توده‌های اهالی از ملل ترک، عرب، فارس، مبارزه با این‌گونه ستمگری و روابط ناسالم را ایجاد می‌کند، نه حمایت از آن. تاریخ سرکوبی جنبش کرد و تبلیغات منظمی که از سوی هیئت‌های حاکمه به نفع چنین سرکوبی به عمل آمده و می‌آید، مانع عظیمی را بر سر راه دموکراسی و آزادی ملل حکم‌فرمای کردستان هم ایجاد کرده است. باندهای سپاه ملل ستمگر (ترک، عرب و فارس) آگاهانه در حق ملت کرد از این خرافات پشتیبانی می‌کنند و به آن دامن می‌زنند. در ایران بعد از انقلابی که به آن سمت و سوی آنتی‌دموکراتیک دادند عامل مذهبی هم به خرافات فوق افزوده شد و ملت کرد را گرفتار ستم چند برابر کرد.

ملل بدون مبارزه‌ی منظم با این خرافات ناسیونالیستی و طرد و ترک آن نمی‌توانند مقاصد عالی‌ی خود را عملی سازند و راه را به سوی جامعه‌ی دموکراتیک هموار سازند. تشکیل دولت ملی - مستقل در ایران، ترکیه، سوریه و عراق فقط از امتیازات ملل فارس، ترک و عرب است. نیروهای ترقی‌خواه از هیچ امتیاز خاص برای ملتی خاص از جمله از امتیاز فوق حمایت نمی‌کنند. یکی از علل ناکامی جنبش کرد در کنار سایر عوامل، فقدان چنین نیروهای در کشورهای منطقه است. بدون مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم شوونیستی - مذهبی و بدون دفاع از برابری حقوق ملل مختلف، نمی‌توان به سوی آزادی و دموکراسی پیش رفت. باید توده‌های اهالی را با روح، شناسایی حق ملل در «تعیین سرنوشت خویش» و با روح مخالفت با هرگونه امتیازات دولتی هر یک از ملل پرورش داد و آن را در نهاد آموزش ملی لحاظ کرد. عدم وجود چنین روحیه‌ی انقلابی و صادقانه در جریان اصلاح طلبی حکومت محمد خاتمی در ایران، به تدریج آنها را از چشم ملل ایرانی انداخت، که در نهایت بعد از انتخابات بهار ۲۰۰۹ به عقوبتی وحشتناک و سرنوشتی غم‌انگیز گرفتار شدند.

این وظیفه، مهمترین وظیفه‌ی کنونی همه‌ی نیروهای ترقی‌خواه در مورد مسئله‌ی ملی است، زیرا فقط از این طریق می‌توانیم از منافع آزادی و دموکراسی و تساوی حقوق ملل برخوردار شویم. با این عمل کرد است که می‌توان امکان موفقیت برای صلح ملی و زندگی سالم ملل در فدراسیونی از ملل منطقه را بوجود آورد و آگاهانه، مانند ملل اروپایی به سوی اتحاد منطقه‌ای و بلکه وسیع‌تر رفت و امکان دولت فراگیر دموکراتیک از ملل مختلف را فراهم کرد. با توسعه‌ی آن می‌توان اقتدار دولت را محدود و حاکمیت اراده‌ی ملل را گسترش داد، تا جای که وجود دولت جز در موارد امنیت اجتماعی غیر ضروری شود. با ایجاد چنین بسترهای می‌توان به دموکراسی بدون مرز و فراطبقاتی امیدوار بود. خود ملل اروپای هم تا زمانی که در حدود دویست سال قبل مسئله‌ی ملی خود را حل نکردند نمی‌توانستند به اروپای واحد امروزی فکر هم بکنند.

عدم وجود چنین راه حل مهمی در کشورهای منطقه‌ی ما و حتی فقدان چنین ایده‌ای فقط بیانگر عدم تکامل سیاسی است و این موضوع بسیار با اهمیتی است. باید اعتراف کرد وجود مسئله‌ای بنام ملیت و قومیت و مذهب‌گرایی و لاینحل ماندن آن در ربع اول قرن بیست و یکم در هر

کشور و جامعه‌ای که باشد جز عقب‌ماندگی مفهوم دیگری را در بر ندارد و چاره‌ای هم نیست جز، اعتراف به حقوق ملل و رعایت آن در عمل و تنها در آن صورت است که می‌توان عقب‌ماندگی‌ها را جبران کرد.

وقتی بحث از آزادی به میان می‌آید، معمولاً ماهیت آزادی مورد بحث روشن نیست. انواع آزادی مطرح است، نظیر آزادی ملی، مدنی، سیاسی و آزادی انسانی، کدام نوع از این آزادی‌ها مقدم بر دیگری است، در شرایط و زمان‌ها و مراحل مختلف سیاسی-اجتماعی و در جوامع متفاوت از لحاظ سیاسی-اجتماعی فرق می‌کند. **کردها نه آزادی ملی، مدنی، سیاسی و نه انسانی دارند.** حقوق ویژه‌ای که برای کردها لحاظ کرده‌اند این است که تحت عنوان خودی و غیر خودی در ایران، ترک و غیر ترک در ترکیه و عرب و غیر عرب در سوریه و عراق از دیگران جدا باشند. همین مسئله باعث شده است که ملل حکم‌فرمای کردستان (عرب، فارس و ترک) نیز آزادی سیاسی ندارند. **مفهوم این سخن این است که در کشورهای اشغال‌گر کردستان، سرکوبی ملت کرد باعث شده است که آزادی سیاسی از ملل حکم‌فرما هم سلب شده است.** بنابراین دستیابی به آزادی سیاسی در کشورهای مورد بحث نیاز به وحدت مبارزه‌ی ملل دارد و این همان چیزی است که تا کنون ملل دیگر ضمن آن که به اهمیت وحدت مبارزه با کردها برای رهایی از ستم و ننگی که از آن در رنج و عذاب‌اند پی نبرده‌اند بلکه داوطلبانه در صف دولت‌های سرکوب‌گر، در سرکوبی ملت کرد مشارکت کرده یا حداقل تمام اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌ها را در کردستان تأیید و بدین ترتیب بر رژیم‌های ظلم و جور عمومی مهر تأیید می‌زنند و با یوغ عام موافق‌اند و با اسیر کردن ملت کرد خود نیز اسیر شده‌اند. آقای مشیری؛ این موضوع که مردمی اسلحه بردارند و به جنگند، با فداکاری از جان و مال خود بگذرند، اما نه برای آزادی خود بلکه برای سلب آزادی دیگران، نهایت محرومیت از عقلانیت است. مواضع به اصطلاح روشنفکرانه‌ی شما و هم‌فکران‌تان، به موضوع ملل در ایران دست کمی از این جنگجویان را ندارد! این روشنفکری خام و رواج خرافات ناسیونالیستی افراطی از طریق آن است که؛ روحیه‌ی چنین حماقتی را به آنان می‌دهد.

خواست ملت کرد برای موقعیت یکسان با اتباع ملل دیگر یک امر طبیعی و انسانی است. اگر ملل دیگر علاقه‌ای به آزادی و تمامیت ارضی سرزمین کردستان ندارند و تجزیه‌ی آن را روا و بر حق می‌دانند، چه توجیهی دارد که ملت کرد به تمامیت ارضی مورد توجه‌شان (الحاق و انضمام کردستان) علاقمند باشد. وضعیت فعلی کردستان و تقسیم آن بین چهار کشور، نتیجه‌ی اقدامات استعمار غرب بعد از جنگ جهانی اول است. کدام روشنفکر و وجدان آگاه اقدامات استعمار را تأیید می‌کند؟!

دولتی که مذهب یا شوونیسم را پیش فرض‌های خود بداند، هنوز دولتی تکامل یافته از لحاظ سیاسی و به معنای واقعی و حقیقی نیست. کردها هنوز تحت سلطه‌ی امتیازات ناسیونالیست شوونیستی و مذهبی‌اند. در ترکیه و سوریه کردها از حق کردن هم برخوردار نیستند.

کردها با فقدان آزادی سیاسی، مدنی، انسانی و ملی با ویژگی بارز شوونیسم ملی - مذهبی روبرو هستند. مهمترین مانعی که انسان کرد در راه رهایی و آزادی خود با آن روبروست «گرد» بودن است. از نظر دشمنان‌اش، کردها حق بهره‌مندی از آزادی را ندارند. بدین ترتیب هم کردها و هم ملل حکم - فرمای آنان را از آزادی و جامعه‌ی دموکراتیک محروم و بیگانه کرده‌اند. براین اساس است که تنها نفع آنان (ملل حکم‌فرما) در آزادی کردستان است. مسئله‌ی کردستان و آینده‌ی تمامیت ارضی کشورهای حکم‌فرما یا بعبارت دیگر ادامه‌ی اشغال کردستان بر حسب این‌که تحت سلطه‌ی چه دولتی زندگی می‌کنند، اشکال متفاوتی پیدا می‌کند.

کردها تحت سلطه‌ی دولت‌های ملی - مذهبی‌اند که در ایران شیعه‌گری و در ترکیه سنی‌گری و طریقت نقشبندی را بنیان خود می‌دانند. البته مخالفت کردها در ایران با دولت مذهبی نه به جهت مخالفت صرف با مذهب شیعه، بلکه به لحاظ عدم تکامل سیاسی دولت مذهبی، و رعایت سکولاریسم در سیاست است. یادآوری این نکته به برادران شیعه و سنی بویژه در ایران ضرورت دارد که اگر مذهب ابزار سیاسی دولت نشود خدا شناسانه‌تر است. انسان با راندن مذهب از قلمرو عمومی به حوزه‌ی خصوصی، از لحاظ سیاسی خود را از قید مذهب آزاد می‌کند. با سیاسی کردن مذهب، مذهب به اساس اختلاف تبدیل می‌شود و مظهر جدایی انسان از ذات اشتراکی خود می‌گردد. عین این قاعده در مورد شوونیسم هم صدق می‌کند. چنین دولتی ادعای الهی بودن را دارد و هرکس که در چارچوب ایدئولوژی‌اش قرار نگیرد، طرد، محروم و سرکوب می‌شود. کردها هم‌چنین در سوریه، عراق و ترکیه مخالف دولت‌های شوونیستی‌اند که شوونیسم را بنیان خود می‌دانند. در چنین شرایطی آزادی کردستان جنبه‌ی رهایی ملی پیدا می‌کند. در چنین اوضاع و احوالی است که نظر عمومی ملل منطقه به جای توجه اساسی به عدم تکامل سیاسی دولت‌های مذهبی و شوونیستی، متوجه ناسیونالیسم شوونیستی و مذهبی است و این موضوع زمینه برای دولت‌ها جهت اعلام جنگ بر علیه کردها را هموار می‌سازد. در صورتی که در دولت سیاسی تکامل یافته، کردها می‌توانند آزادی سیاسی و انسانی خود را بدست آورند. زیرا چنین دولتی هیچ عقیده‌ی مذهبی یا وابستگی ملی به ملیت خاص را شرط برخوردار بودن از حقوق سیاسی نمی‌داند.

مذهب و شوونیسم هر دو بر عدم تکامل سیاسی دولت دلالت دارند. ویژگی کشور و جامعه‌ای عقب‌مانده آن است که؛ هنوز دارای همان شکل اجتماعی - سیاسی‌اند که در جاهایی دیگر منسوخ شده است. در دولت‌های حکم‌فرمای کردستان مذهب و شوونیسم هر دو با هم تأثیر گذارند.

بنابراین آزادی سیاسی انسان‌ها بطور عام و کردها بطور خاص عبارت است از؛ آزادی دولت از مذهب و شوونیزم. دولت آزاد از مذهب و شوونیزم، دولتی است که هیچ مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسد و هیچ امتیاز خاصی برای قوم و ملتی خاص لحاظ نمی‌کند. البته آزادی سیاسی آن شکل از آزادی انسان نیست که به مرحله‌ی کمال خود رسیده و بدون تضاد باشد.

مذهب و شوونیزم ملی هر دو امتیازات نفاق‌افکنانه هستند. هنگامی که هیچ‌گونه مذهب و شوونیزم ملی برتری وجود نداشته باشد، دیگر مذهب و شوونیزمی که بانی اختلاف بین ملل باشد، وجود نه خواهد داشت. قدرت و امتیاز انحصاری مذهب و شوونیزم ملی را از آن بگیرید، دیگر مذهب و شوونیزمی که بر سیاست تأثیر گذار باشد وجود نخواهد داشت. آن‌گاه شوونیزم جایی خود را به اومانیزم (انسان‌گرایی) و مذهب در معنای راستین و خدا شناسانه‌ی خود تجلی خواهد یافت. مذهب فقط هنگامی آزادی عمل کامل خود را به دست می‌آورد که دولت آن را امری غیر سیاسی اعلام دارد. و ملل از هر دویی آن در سیاست آزاد خواهد شد. آن‌گاه دولت معاصر تکامل یافته، نه بر جامعه‌ی مبتنی بر امتیاز، بلکه بر جامعه‌ای استوار است که در آن امتیازات فوق‌ملعی گشته و از بین رفته. هرچند در جامعه‌ی مدنی تکامل یافته نمودی دیگر دارند که در آن مبارزه‌ی انسان علیه انسان، فرد علیه فرد را به وجود می‌آورند.

تا این‌جا بحث ما در مورد دموکراسی در چارچوب دموکراسی بورژوایی بود. در صورتی که دموکراسی بورژوایی نقطه‌ی مقابل دموکراسی اجتماعی است که در این‌جا فرصت بسط آن نیست. به هر حال برای ملل ایران و منطقه دموکراسی بورژوایی گامی عظیم در مرحله‌ی کنونی به جلو و مبنای است برای شکل متکامل‌تر دموکراسی یعنی دموکراسی اجتماعی.

امروزین مرتب بحث از جدایی مذهب از سیاست می‌شود به ویژه به اصطلاح روشنفکران ناسیونالیست بر این موضوع تأکید دارند. اما کسی از جدایی شوونیزم از سیاست بحث نمی‌کند. در صورتی که این دو مقوله به یک اندازه بر سیاست تأثیر گذارند، دشمن دموکراسی و همدیگر را تحکیم و تکمیل می‌کنند.

مشیری و همکارانش، اگر تاریخ ملل و تجارب آنان را خوانده باشند، باید بدانند که؛ کشوری نظیر سوئیس در پانصد سال قبل از این، نظام فدرال از سیزده ایالت را بنیان نهاد که تاکنون عالی‌ترین تمدنی بشری را به وجود آورده است. اما وقتی که در ایران برای رعایت حقوق ملل، بحث از فدرالیسم مطرح می‌شود، روشنفکران عزیز ناسیونالیست ما سرگیجه می‌گیرند! آیا این بدان معناست که هم دولت ما و هم روشنفکران ناسیونالیست ما از لحاظ سیاسی پانصد سال از کشور و جامعه‌ای نظیر سوئیس، عقب مانده‌اند؟! برای موفقیت همگانی ملل باید اوضاع پیشرفته را نقطه‌ی عزیمت قرار داد نه اوضاع عقب‌مانده را. یعنی تمام اوضاع و احوالی را که در آن انسان خوار می-

شود، به بندگی کشیده می‌شود، مطرود و منفور می‌گردد بدون قید و شرط باید واژگون شود.

دولت‌های اشغال‌گر و نسیونالیست‌های شوونیست آنان به این نکته توجه کنند که؛ ما «کرد»ها، نه ترک عثمانی، نه فارس و نه عربی‌ایم. سرزمین‌مان نیز نه ترکستان، نه فارس‌ستان و نه عربستان است. واقعیت هستی ما «کرد» و سرزمین‌مان کردستان است. اگر چه هنوز بر صفحه‌ی جغرافیای جهان کشوری بنام کردستان به چشم نمی‌خورد، ولی مردم کردستان دیگر به تاریخ، موجودیت و هویت خویش پی‌برده‌اند. بدون تردید رهایی کردستان سرآغاز تحول تاریخی در تاریخ خاورمیانه و جهان خواهد گشت و روز استقلال کردستان حساس‌ترین و جدی‌ترین لحظه‌ی تاریخ تازه‌ی ملل خاورمیانه خواهد بود. فاصله و دوری کشورهای اشغال‌گر از ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک و اصول دموکراتیسم، نتیجه‌ای جز عصیان و سرکشی، نفاق و جدایی، جنگ و ویرانی را در بر نداشته و ندارد، که بی‌گناهان بیش از تبهکاران دولت‌ها از آن زیان‌مند بوده و هستند. حق «تعیین سرنوشت» ابتدایی‌ترین حقوق، امری حیاتی و اولین اصول و پایه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک است.

جنبش‌کرد مخالف سرسخت تجزیه است و اساساً ماهیت جنبش‌کرد ضد تجزیه و تلاش دارد به تجزیه‌ی ملت‌کرد پایان دهد. هیچ ملتی نه تنها در خاورمیانه، بلکه در جهان به اندازه‌ی ملت‌کرد از تجزیه زبان ندیده است. ملل تجزیه شده در جهان و خاورمیانه وجود دارند، مانند کره-ای‌ها، اعراب، آذری‌ها و... ولی همه‌ی آنها در بخش‌های مختلف از سرزمین خود دارای حکومت‌های ملی-مستقل خود هستند، اما ملت‌کرد در هر چهار بخش تجزیه شده هنوز تحت سلطه و اشغال است. بنابراین هیچ‌کس به اندازه‌ی ملت‌کرد ضد تجزیه نیست. چگونه انسان‌های که دارای حس عدالت‌خواهی و با انصاف‌اند، تجزیه‌ی ملت خود را زشت، ناپه‌نجان، زیان‌آور غیر قابل اغماض تلقی می‌کنند، اما تجزیه‌ی ملت‌کرد را شرعی و قانونی و مطابق عرفها و نرم‌های بین‌المللی می‌دانند و این تجزیه را به رسمیت می‌شناسند؟ وجود شرایط و روابط ناسالم در زندگی ملت‌ها موجب بروز تمایلات ناسالمی در مورد مسائل مختلف و از جمله ملیت می‌شود.

از نظر تاریخی-بین‌المللی سراسر تاریخ دموکراسی بین‌المللی و بویژه از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به بعد، منظور از «حق تعیین سرنوشت ملل»، همان تعیین سرنوشت سیاسی، یعنی حق تشکیل دولت ملی و مستقل بوده است. قرار مشهور کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم بوده است. «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، اصلی است که از طرف تمام دموکراسی‌ها مقرر شده است. دموکراسی که روشنفکران ناسیونالیست ما از آن دم می‌زنند، معلوم نیست چه ماهیتی دارد که؛ با «حق تعیین سرنوشت ملل» مخالف و وقتی آن را می‌شنوند بر خود می‌لرزند!

مخالفت با «حق تعیین سرنوشت ملل»، تأیید غارتگرانی است که همگی جزء هیئت‌های حاکمه‌اند که با بدترین خرافات مقدس‌گونه ناسیونالیستی و مذهبی مردم گرد و سایر ملل را به زیر سلطه برده‌اند. اگر مخالفین «حق تعیین سرنوشت» برای ملت کرد به این جهت مخالفت می‌ورزند که راه حل بهتری برای حل مسئله‌ی کردستان دارند، باید از آن استقبال شود، اما اگر به این جهت مخالفانند که خواهان حفظ وضع موجودند، لازم است بدانند که وضعیت حاضر از نظر ملت کرد حقیرانه، ستمگرانه، نابرابر و غیر قابل قبول است.

وقتی بحث از «حق تعیین سرنوشت ملل» می‌شود، معمولاً خطر از هم پاشیدن کشور مطرح می‌شود. کشوری که با رعایت اصل برابری حقوق ملل از هم پاشیده شود، معنایش این است که آن کشور در اصل و اساس و از ابتدا درست شکل نگرفته است، نظیر امپراتوری سابق عثمانی. کشورهای عراق، سوریه و ترکیه‌ی جدید در ربع اول قرن بیستم با یاری استعمار انگلستان و فرانسه و با انضمام کردستان به آن‌ها از خاکستر امپراتوری عثمانی سر برآوردند. از سوی دیگر کسانی که خطر از هم پاشیدن کشور را مطرح می‌کنند، از نقطه نظر دموکراتیک قضیه را چگونه ارزیابی می‌کنند؟ آیا به رسمیت شناختن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» از نظر دموکراسی موجبات از هم پاشیدن کشور را فراهم می‌کند یا آن خطر را از بین می‌برد؟ اگر منطقه دموکراتیزه شود و آنگاه ملتی بخواهد جدا شود، مانند چک و اسلواکی در ربع آخر قرن بیستم، تیمور شرقی و یا در سال‌های بعد، کوزوو تکلیف چیست؟ در شرایط دموکراتیک کسی زور به کار نمی‌برد.

دموکراسی فرآیندی پایان ناپذیر است و اگر تکامل را قبول داریم، نمی‌توانیم آن را محدود کنیم. جواب پرسش‌های فوق به این موضوع بستگی دارد که با روح ناسیونالیسم شوونیستی حاکم استدلال کنیم یا با روح دموکراسی و آزادی. اگر اتحادیه‌ی اروپا را ملاک قرار دهیم، به رسمیت شناختن حقوق برابر ملل در نهایت در شرایط جهانی شدن حاضر، به فدراسیون ملل ختم خواهد شد و کسی هم خواهان جدایی از آن نخواهد بود، چون منافع هیچ ملتی چنین جدایی را ایجاب نمی‌کند. واضح است که هرچه ملت کرد آزادی بیشتری در کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه داشته باشد به همان اندازه ارتباط کردها با ملل آن کشورها محکم‌تر خواهد شد و آنان با موقعیت خود آشتی خواهند کرد و راه برای ایجاد فدراسیونی از ملل منطقه هموار خواهد شد. کسی که به دموکراسی معتقد داشته باشد این حقیقت ساده را قبول خواهد کرد. بنابراین نقض و انکار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به بهانه‌ی تجزیه‌طلبی و از هم پاشیده شدن کشور معنایش حفظ و دفاع از امتیازات ملل حکم‌فرما و شیوه‌های کهن اداره‌ی امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است. این دیدگاه از گذشته تا کنون به زشت‌ترین شیوه‌ی ممکن ملت کرد و سایر ملل تحت سلطه را سرکوب و ملت حاکم را نیز فریب می‌دهد. این موضوعات را باید از طریق نظام آموزشی دموکراتیک به میان توده‌های مردم برد و فرهنگ سیاسی آنان را ارتقا داد.

ستمگری ملی از ویژگی‌های ناسیونالیسم بورژوازی است. هرگونه حمایت از امتیازات بورژوازی خودی ناگزیر موجب حس بی‌اعتمادی توده‌ی تهیدست ملل زیر سلطه و تضعیف همبستگی آنان با اهالی ملت حکم‌فرما و موجب از هم‌گسیختن رشته‌های اتحاد آنان باهم خواهد شد. بیش از دو قرن بین ملت کرد و حکومت‌های منطقه (صرف نظر از تاریخ کهن که نیازمند بررسی جداگانه است) بطور مداوم جنگ و خون‌ریزی وجود داشته است، سرزمین‌اش (کردستان) را تجزیه کرده‌اند، با حقارت به زیر سلطه برده‌اند، در فقر و جهالت و عقب‌ماندگی نگه‌داشته‌اند و اگر برای تمامیت ارضی و یک‌پارچگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود تلاش کند، از سوی مرتکبین به جنایات یاد شده، متهم به تجزیه‌طلبی می‌شود.

مهمترین دلیل خشونت علیه جنبش کرد وجود دیکتاتورها و حکومت‌های مستبد در منطقه است. دموکرات‌های واقعی و انترناسیونالیست‌ها از اصل شناسایی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» پیروی می‌کنند. هر جریان سیاسی اگر از مبارزات ملتی که در زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و مذهبی زجر می‌کشد، بدون قید و شرط حمایت نکند جریان‌ی ارتجاعی است. مهر‌آساها و مشیری‌ها باید بدانند؛ از نظر دموکراسی بی‌اعتنایی به وظایف آزادی ملی در محیط ظلم و ستم ملی بدون شک خطاست. هر انسان و یا جریان سیاسی که اصول اولیه‌ی دموکراسی را قبول داشته باشد باید حق کامل کلیه‌ی ملل در «تعیین سرنوشت خویش» را کاملاً صریح و غیر قابل هیچ‌گونه تعبیری به رسمیت به شناسد. فقدان چنین نیروهای در خاورمیانه و منطقه‌ی ما حتی در میان جریان چپ، نشانه‌ی ریشه‌دار بودن ارتجاع اجتماعی و سطح پایین آگاهی سیاسی عمومی جوامع فوق است.

نوجوانان و جوانان ما باید در نظام آموزشی دموکراتیک - انقلابی چنان پرورش یابند که؛ پیشرفت را قانون آینده قرار دهند. تنها نیروهای ارتجاعی هستند که می‌کوشند نظریه‌ای را که به دوران گذشته مربوط است تثبیت کنند و نظام آموزشی را در آن خلاصه کنند.

اصل اتحاد یک‌پارچه‌ی ملل در فرآیند دموکراسی دارای اهمیتی بس عظیم است. به این جهت است تمام نیروهای که خواهان دموکراسی‌اند وظیفه دارند از جنبش کردستان حمایت کنند در غیر این صورت مهمترین متحد خود را از دست خواهند داد. بدون تردید حذف و یا سرکوبی قطعی جنبش کرد بزرگ‌ترین زیان و خسران برای فرآیند دموکراتیزه کردن منطقه خواهد بود. ترس ارتجاع و شوونیسم از همین همبستگی است که مدام در تفرقه‌ی ملل می‌کوشند. هرگونه موضع‌گیری خلاف جنبش کرد تنها این ارتجاع و شوونیسم را تقویت خواهد کرد. اصلاحات بورژوا - دموکراتیک در خاورمیانه درجا زده و در عصر حاضر که جهان

سرمایه‌داری غرب قصد داشت به آن تکانی دهد، به جای حل مسئله، موضوع را پیچیده‌تر و بحرانی‌تر کرده است. یکی از موانع اصلی در دموکراسی کردن خاورمیانه و کشورهای اشغال‌گر کردستان ملی-گرایی شوونیستی است. راه خاتمه دادن به ملی‌گرایی به رسمیت شناختن؛ «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. اقدامی که آمریکا و اروپا به دلیل منافع استراتژیک خود با کشورهای اشغال‌گر کردستان به شدت از آن ابا دارند، در حالی که به رسمیت شناختن این حق به معنای حداکثر دموکراسی و حداقل ناسیونالیسم است.

زندگی با ملت و یا زیر سلطه‌ی دولتی که آزادی و «حق تعیین سرنوشت» را از دیگران سلب می‌کند غیر ممکن و فقط با زور سر نیزه‌ها، آن هم بطور موقت پایدار می‌ماند. ناسیونالیست‌های که مدعی دموکراسی کردن ایران‌اند لازم است توجه کنند؛ هرگونه بی‌اعتنایی به مسئله‌ی ملی در واقع غفلت از اصل دموکراسی و محدود کردن آن است. مسئله‌ی کردستان زخم چرکینی است بر پیکره‌ی کشورهای منطقه (ایران، عراق، سوریه و ترکیه) و خاورمیانه و ننگی است بر دامن اروپا و آمریکا، که به دنبال فرو بردن خنجر در قلب آن که از سوی دولت‌های اروپایی، پس از جنگ جهانی اول ایجاد شده و این خنجر زهراگین بارها از طرف دولت آمریکا و بویژه در سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۱ و در ربع اول قرن بیست و یکم با حمایت قاطع از دولت ترکیه در سرکوبی جنبش کرد و آواره کردن ملت کرد، بازهم عمیق‌تر فرو برده شده است.

آقای مشیری شما و همفکران تان بدانید؛ دموکراسی واقعی دربرگیرنده‌ی تمام افراد، گروه-ها و ملل است و به هیچ‌کدام از این‌ها تقلیل داده نمی‌شود. رعایت حقوق مساوی در شرایط مساوی، امری ضروری است. باید برای امر واحد، حکم واحد صادر شود و تبعیض در میان نباشد. هیچ دموکراسی واقعی؛ نگهداری قهری یک ملت در مرزهای حکومتی یک ملت دیگر را تأیید نمی‌کند. تا مسئله‌ی ملی ملل تحت سلطه در داخل کشوری چند ملیتی حل نه شود، هرکسی که وابسته به ملتی تحت ستم باشد، مشارکت واقعی را در عرصه‌های مختلف و گسترده‌ی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی به زبان مادری با محتویات دموکراتیک، اقتصادی، حقوقی، هنری و... نه خواهد داشت. بنابراین؛ اگر کردها درخواست فدرالیسم را دارند، شماها که نگران تجزیه‌ی کشوراید، باید از شادی کلاه‌تان را به هوا پرتاب کنید، چون استقلال هم، حق ملت کرد و سایر ملل است. شما با کدام معیار دموکراتیک و با استناد به کدام حقوق و قانون، درچارچوب حقوق طبیعی و اساسی و مبانی حقوق بشر، می‌گویند؛ ملت کرد و یا سایر ملل، حق تشکیل دولت ملی و مستقل خود را ندارند؟!!

بی توجهی به مسئله‌ی ملل بطور عام و بی‌اعتنایی به جنبش کرد بطور خاص، اوضاع را بدتر، تضادها را عمیق‌تر، تصادمات را بیشتر و بیماری شوونیزم را مزمن‌تر و مسائل را لاینحل باقی خواهد گذاشت که همه‌ی این موارد مانع دموکراسی و با اصول دموکراتیک در تضادند. این مسائل را برای آینده‌ای روشن و جلوگیری از تکرار اشتباهات ما، باید به بچه‌های خود به زبان مادری‌شان، آموزش دهیم. چند پارگی فرهنگی و تعارضات می‌تواند هم ریشه در داخل نظام اجتماعی و هم در بیرون آن داشته باشد که یکی از عوامل پیدایش چنین تعارضاتی، ظهور نظام‌های عقیدتی و فکری جدید است که کم و بیش با نظام فکری شایع و مستقر در تعارض قرار می‌گیرند و گذار از همبستگی به تنوع، همواره متضمن تنش و ستیز اجتماعی ناشی از این تعارضات است. عراق بعد از صدام و ایران پس از انتخابات بهار ۲۰۰۹ و ظهور جنبش سبز بیانگر چنین شرایطی هستند. روی هم رفته چندپارگی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، کار تشریح قدرت را دشوار کرده و اغلب موجب می‌شود که مرکز به یکی از بخش‌های جامعه وابستگی بیشتری داشته باشد. با توجه به این گرایش است که به رسمیت شناختن «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ضامن اجرایی برابری حقوق ملل است که جناح وابسته به مرکز و خود مرکز را متوجه خواهد کرد که مسئله هم چنان باقی خواهد ماند، مگر این که تفاوت‌ها عادلانه پذیرفته شوند.

اگر آزادی کردستان نه از طریق رفرم اجباری بلکه از طریق شیوه‌های کاملاً دموکراتیک و با حمایت جنبش مستقل دموکراتیک کشورهای حکم‌فرما محقق شود، این طریقه‌ی راه حل تاریخی می‌تواند مساعدترین نتایج را از نظر منافع کلیه‌ی ملل و سرعت بخشیدن به تکامل اجتماعی و سیاسی را در بر داشته باشد. ارتجاع و شوونیزم حاکم بر کردستان، هم کردستان را در شدیدترین عقب‌ماندگی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نگه‌داشته و هم مانع شکل‌گیری جنبش مستقل دموکراتیک در کشورهای خود شده‌اند.

بزرگترین دلیل شکست اصلاح طلبان ایرانی در دوران حکومت خاتمی، ناتوانی آنان در شکل دادن به جنبش مستقل دموکراتیک و دخیل دادن آن در نظام آموزشی به منظور گسترش ایده‌ی آن در میان جامعه بود. جنبش مستقل دموکراتیک خطاری است علیه مرتجعین کلیه‌ی کشورها، رنگ-ها، زبان‌ها، شوونیست‌ها و مذهبی که تصور می‌کنند تغییر مرزهایی که با زور استعماری بوجود آورده‌اند و با آهن و خون و غیر انسانی‌ترین روش‌ها تثبیت می‌شوند اتویاست.

همیشه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» حق جدا شدن بوده است. نباید کسی از آن هراس داشته باشد، چیزی که هراسناک است ادامه‌ی هژمونی ارتجاع و شوونیزم است. شدت مخالفت نیروهای سیاسی منطقه و روشنفکران مختلف با مسئله‌ی ملی و به ویژه در رابطه با کردستان ناشی از جهالت و لاقیدی و یا منافع طبقاتی آنان و تأثیر خرافات ناسیونالیستی و مذهبی است. «حق تعیین سرنوشت» برای ارتجاع و بورژوازی به شدت ارتجاعی از نظر سیاسی

در منطقه‌ی ما حائز اهمیت نیست، ولی برای ملل تحت ستم و به ویژه کردها و تمام دموکرات‌های واقعی اساسی‌ترین و مهمترین مسئله است. باید با جریانی همکاری و همراهی کرد که به روشن شدن اذهان مردم با صراحت و صداقت و با ارزیابی دقیق و عینی مسائل کمک می‌کند تا از این طریق در راه ایجاد جنبش مستقل دموکراتیک گام نهاد، جنبشی که درد و آلام همه‌ی مردم تحت ستم را کاهش دهد و رو به بهبودی کامل برد.

تمام تلاش غرب در خاورمیانه آن است که رهبری و مهندسی سیاسی چنین جنبش مستقل دموکراتیکی را در دست داشته باشد و مانع استقلال و اراده‌ی مستقل آن باشد. وجود چنین جبهه‌ای قدرتمند و مستقل دموکراتیک مانع سودجویی جهان غرب هم در منطقه خواهد شد. حتی اگر قادر به تأمین همه‌ی مطالبات و خواسته‌های ملل نباشیم حداقل باید تلاش کرد تعریفی صحیح و روشن از آن مطالبات ارائه کرد تا مردم با حد و مرز حقوق خود آشنا شوند. آگاهی از حقوق خود نیمی از پیروزی است.

جنبش کرد در شرایط جدید روزبه‌روز شدت و توسعه می‌یابد و مورد توجه افکار عمومی منطقه و جهان است. سیاست انکار، امحاء و فریب دیگر چاره‌ساز نیست، حتی شوونیزم حاکم بر ترکیه ناچار به اعتراف مسئله‌ی کرد شده است.

ماهیت ارتجاعی بیش از حد حکومت‌های منطقه موجب پیدایش و تمایلات جدایی‌خواهی در بین ملل تحت ستم می‌شود. این موضوع یک وظیفه‌ی دوگانه درمقابل دموکراسی - خواهان قرار می‌دهد که عبارت است از مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و در درجه‌ی اول با شوونیزم ملی - مذهبی حاکم، شناسای نه تنها حقوق ملل بلکه هم‌چنین تساوی حقوق آنها در مورد تشکیل دولت مستقل.

تا کنون که کردها پیگیر حقوق خود بوده‌اند اصطلاح خودمختاری را مطرح کرده‌اند بدون آن که تعریفی روشن از آن ارائه داده باشند. اگر خودمختاری فرهنگی و منطقه‌ای را تعبیر و تفسیر کنیم، یعنی الغای نظارت مستقیم از طرف مقامات بالای مرکز، الغای زبان اجباری دولتی و نیز تعیین حدود مناطقی که خود اداره‌ی امور را در دست دارند. بنا بر این اساس نهاد می‌شود که خود اهالی محل شرایط اقتصادی و معیشتی و ترکیب ملی اهالی و غیره را در نظر بگیرند و در قانون اساسی اعلام گردد که هر نوع امتیازی متعلق به هر ملتی که باشد و هرگونه تخطی نسبت به حقوق اقلیت‌های ملی بلا اعتبار است.

«حق تعیین سرنوشت» ملتی، حقی نیست که بتوان به این سادگی فراموش کرد. تشریح واقعی نظریاتی که تا کنون در مورد مسئله‌ی ملی کردستان چه از طرف خود کردها و چه از طرف حکومت‌های شوونیستی ملی - مذهبی و جهان غرب بیان شده به وضوح نشان می‌دهد که هیچ یک از آنها تعریف و بیان صحیحی از مسئله ارائه نداده‌اند. در حقیقت رهبران کرد خودشان انتظارات

سنتی داشتند و سطح مطالبات ملت کرد را تنزل دادند. هرگاه از حقوق اساسی شروع نکنیم به هیچ وجه نمی توان با هم کنار آمد. باید کوشش نمود کلیه نکات مورد اختلاف را برای همه‌ی ملل با بیانی ساده و با مثال‌های متعدد توضیح داد و از هرگونه ابهامی در این خصوص بطور جدی خودداری کرد. این کار مستلزم ایجاد زمینه‌ی گفتگو در مطبوعات و رسانه‌هاست تا ملل به راحتی به مفهوم و ماهیت خواسته‌ها و مطالبات یکدیگر و مضمون وحدت ملی واقعی و صلح ملی بین خود پی- ببرند و بویژه ملل حاکم از محیط و شرایط بسیار نامساعد و غیر انسانی ملل تحت سلطه آگاهی یابند.

در درجه‌ی اول تلاش اساسی و اصلی این است که ملل حدالمقدور دولت بزرگ‌تری بوجود آورند که به نفع همه‌ی ملل است و در آتیه آنها را به هم پیوند می‌دهد. البته این اقدام برخلاف شرایط حاضر باید از طریق اتحاد مطلقاً آزاد و برابر ملل انجام گیرد. هرچه دولتی مستبد و آنتی‌دموکراتیک باشد جدایی ملل قطعی‌تر به نظر می‌رسد، اما هرچه جمهوری یا هر نوع شکل حکومتی دموکراتیک‌تر باشد و با موفقیت بیشتری به صورت جمهوری اقشار و ملل مختلف متشکل گردد به همان اندازه با نیروی کشش داوطلبانه‌ی کلیه‌ی ملل روبرو، و این شکل دولت پرتوان‌تر خواهد بود. تنها راه پایان دادن به نگرانی از تجزیه شدن و جلوگیری از این اقدام، دموکراتیزه کردن کشور است. مفهوم «حق تعیین سرنوشت» و مبانی حقوق بشر در رابطه با حقوق ملی، عبارت است از آزادی کامل در جدا شدن، وسیع-ترین خودمختاری ملی و محلی و تضمین‌های کاملاً پژوهش شده‌ی حقوق اقلیت ملی.

در شرایط حاضر راه حل منطقی مسئله، نادیده گرفتن ملی‌گرایی افراطی و ایجاد دموکراسی واقعی است. ملت کرد برای عبور از ملی‌گرایی و دموکراتیزه کردن منطقه براساس حقوق، مزایا و تعهدات برابر راغب است. پی به این حقیقت هم برده است که تنها در محیط دموکراتیک هویت قومی و فرهنگی همه‌ی اقوام محفوظ است و در صورت فقدان محیط و جامعه‌ی دموکراتیک جدایی تنها راه حل و راه علاج ستمگری ملی است.

برخی گروه‌های که مدعی پا فشاری بر روی تساوی حقوق افراد و ملل‌اند، مسئله‌ی عدم تساوی را به رشته‌ی زبان می‌کشاند، در صورتی که این مسئله را باید از جنبه‌ی دیگری مورد بررسی قرار داد. بین مردم یا ملل در منطقه‌ی ما یک عدم تساوی حقوق وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از این است که افراد متعلق به ملل معینی از حق استفاده از زبان مادری محرومند. تنزل مسئله تا این حد فقط منتهی به انحراف افکار عمومی ملل تحت ستم از حقوق اساسی خود می‌شود، که به معنای تقدیس بی‌عدالتی‌های تاریخی در حق ملل و کم بها دادن به مسئله‌ی ملی است. این نگرش به مسئله از سوی کسان و یا نیروهای مطرح می‌شود که بیشتر از همه تغییر وضع موجود به زیان‌شان تمام می‌شود و آنان همان ارتجاعیون، استثمارگران و طرفداران شیوه‌ی قرون وسطای اداره‌ی امور و

حکومت مطلقه‌اند. در مرحله‌ی اول باید اداره‌ی امور کردستان بدون مؤسسات انتخابی را غیر ممکن ساخت و از هرگونه همکاری با حکام انتصابی خودداری کرد. هر جنگی عبارت است از قهر و خشونت نسبت به ملل و به ویژه در منطقه‌ی ما علیه ملت کرد است. هر نوع توسل به قهر، موجب انحطاط اخلاقی کسی و یا دولتی می‌شود که آن را بکار برده است. مبارزه علیه سیاست‌های سرکوب‌گرانه جلوی خیلی از ویرانی‌ها و زیان‌ها را می‌گیرد. اگر جریان‌های سیاسی و سایر نیروهای اجتماعی در سال ۱۹۷۹ از سرکوبی مردم کرد از سوی رژیم مذهبی ایران حمایت نمی‌کردند، هم کردها و هم خود آنان شرایطی غیر از وضعیت فعلی پیدا می‌کردند. افراد و یا جریان‌های یاد شده در سال ۱۹۷۹ که بر این تصور بودند؛ سکوت و تسلیم بدون قید و شرط ملت کرد و نیروهای آن بهترین راه حل بود، اکنون باید به اشتباه و خطای خود پی‌برده باشند.

برخلاف تصور ناسیونالیست‌های نظیر مشیری‌ها؛ فدراسیون عبارت است از شکل انتقال به وحدت کامل ملل. وظیفه‌ی دموکراسی در این مورد عبارت است از تکامل آتی این فدراسیون‌های جدید که براساس حقوق برابر ملل پدید آیند، در غیر این صورت شعار دموکراسی‌خواهی در منطقه‌ی ما جای تأمل خواهد بود.

آنچه که تا کنون مسلم شده است آمریکا و اروپا به خاطر حفظ منافع خود از چنین فدراسیونی حمایت نمی‌کنند و دائماً چوب لای چرخ آن قرار می‌دهند و با ایجاد مسابقه‌ی تسلیحاتی بین ملل جدایی ایجاد می‌کند. نظیر نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرای منطقه مخالف دموکراسی جهان غرب نیستیم. باید از طریق روزنه‌ای که همین دموکراسی پیش روی ما می‌گشاید تلاش شود به نحو احسن برای پیش‌برد اهداف مبارزاتی خود بهره‌گرفت، اما باید سخت منتقد آن باقی‌ماند. در عین تصدیق این که فدراسیون ملل شکل انتقال به وحدت کامل است، باید برای نیل به اتحاد فدراتیوی هرچه محکم‌تر کوشید و دولی که از لحاظ نظامی به مراتب مقتدر هستند اصل فدراسیون را به پذیرند. اتحاد اقتصادی محکم و بدون استثمار ضرورت دارد، زیرا بدون چنین اتحادی نمی‌توان نیروهای مولده را که با سرکوبی ملل ضعیف، به ویژه در کردستان از بین رفته‌اند یا به تعبیر دیگر اصلاً وجود نداشته، احیاء نمود و تفاوت‌های اقتصادی و ناموزونی توسعه‌ی اقتصادی را از بین برد و یا حداقل کاهش داد و رفاه مادی اهالی را تأمین کرد. این سیاست، مثبت و گامی به سوی اقتصاد منطقه‌ای و سپس جهانی است.

از ویژگی‌های جوامع عقب‌مانده نفوذ روحانیون و شیوخ و سایر عناصر قرون وسطای است. در بیشتر کشورهای خاورمیانه و از جمله کشورهای اشغال‌گر کردستان چنین شرایطی حاکم است. اغلب آن نیروها محیط و شرایط دموکراتیک را مغایر با منافع خود می‌دانند و جهت تحمیق مردم مدعی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی هستند. وظیفه‌ی نیروهای دموکراتیک است که علیه پان‌اسلامیسم و

جریانات نظیر آن که می‌کوشند مبارزه علیه سلطه‌گری امپریالیسم را با تحکیم ارتجاع، موقعیت ثروتمندان، تجار و بازاریانی که صاحبان اصلی سرمایه تجاری‌اند، صاحبان بنگاهها و نهادها و غیره توأم سازند، مبارزه کنند. بین مبارزه با امپریالیسم از مواضع ارتجاعی و مواضع انقلابی از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد. هیچ نیروی اجتماعی - سیاسی و یا دولتی که آنتی‌دموکراتیک باشد نمی‌تواند دارای ماهیتی واقعی ضد امپریالیستی باشد. نیروهای دموکراتیک و چپ به ویژه در کردستان باید توجه کنند که هر حرکت افراطی بر اساس ارزیابی‌های غلط و هر نیروی سرکوب‌گر آزادی‌های سیاسی و جامعه‌ی دموکراتیک در سطح داخلی مانند خمرهای سرخ در کامبوج در نهایت به نفع امپریالیسم تمام خواهد شد.

اساساً ناسیونالیسم محصول بورژوازی برای تجمع مردم در یک سرزمین و در یک بازار است. در شرایط حاضر جهان غرب به مهمترین منابع استراتژیک منطقه‌ی ما چشم دوخته و هرگونه حرکتی را زیر نظر دارد و سعی دارد با ایجاد بهترین شرایط برای خود به اهدافش دست یابد. بهترین شرایط هم برای آنان جدایی و نفاق ملل است. تا زمانی که ملل بر اساس حقوق برابر متحد نشوند، نمی‌توانند جهان غرب را وادار به داشتن روابط سالم، عادلانه و برابر و متعادل، با خود کنند. نفاق و جدایی ملل باعث شده که همه‌ی ملل در بدترین شرایط نابرابر و غیر عادلانه با غرب رابطه برقرار کنند. ملل خاورمیانه فقط و فقط علیه همدیگر با قیمت‌های کلان سلاح و تجهیزات غرب را می‌خرند. ثروتی که باید صرف رفاه، سعادت و آموزش ملل منطقه شود به جیب شرکت‌های اسلحه‌سازی غرب می‌رود. هیچ یک از ملل منطقه نمی‌تواند مدعی شود که به خاطر تهدیدات نظامی قدرت‌های بزرگ سلاح و تجهیزات می‌خرد. ارتش عراق بعنوان یکی از مجهزترین ارتش‌های خاورمیانه و سرکوب‌گرترین ارتش بر علیه ملت کرد در برابر بمباران نیروگاه اتمی خود از سوی اسرائیل کاری نتوانست انجام دهد، چند روز بیشتر نتوانست در برابر ارتش آمریکا پایداری کند. اصولاً قدرت‌های غربی سلاح و تجهیزاتی را به ملل خاورمیانه نمی‌فروشند که روزی برای آنان تهدید استراتژیک به حساب آید.

یکی از علل وجودی ارتش ترکیه سرکوبی ملت کرد است.

آنچه به ملت کرد رسیده است دستگاه‌های دولتی مستبد، فاشیستی، نژادپرست و کهنه‌پرست هستند. در هر چهار پارچه‌ی کردستان دستگاه‌های دولتی فوق در غالب اوقات ملت کرد را سرکوب کرده‌اند. کردها ملتی دارای عادات، رفتار، فرهنگ، زبان، تاریخ و سرزمینی متعلق به خود هستند که دشمنان‌اش همیشه با سد کردن راه‌های دموکراتیک و سیاسی دستیابی به حقوق‌شان، آنان را درگیر جنگ و ویرانی کرده‌اند و امکان آموختن و اعتلای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به آنان (کردها) نداده‌اند.

اگر ملل حقوق همدیگر را به رسمیت بشناسند، زمینه‌ای برای خودخواهی ملی باقی نمی‌ماند. هر قدر کشوری از نظر سیاسی و اجتماعی عقب‌مانده باشد به همان اندازه خودخواهی، تنگ نظری و کبر ملی ریشه‌دارتر است، به ویژه اگر به ایدئولوژی مذهبی آلوده باشد شدیدتر است.

کردها بارها صلح ملی را پیشنهاد کرده‌اند، اما چون ملتی بدون ارتش است و از طرف درندگان سبعی هم محاصره شده است، پیشنهاد صلح او را ناشی از ضعف و ناتوانی تلقی می‌کنند. اما در حقیقت ملت کرد با آگاهی کامل از شرایط نوین جهانی و منطقه‌ای و اهمیت جغرافیایی بزرگ، دولت مقتدر برخاسته از اراده‌ی آزاد ملل، بازار اقتصادی واحد، پیشنهاد وحدت براساس حقوق، مزایا و تعهدات برابر را بعنوان منشور مبارزه‌ی خود در راه دموکراتیزه کردن منطقه به ملل دیگر ارائه می‌کند. در صورت رد آن از سوی ملل دیگر، خواهان «حق تعیین سرنوشت» و تشکیل دولت ملی - مستقل خود است.

ملل منطقه برای رهایی از بحران‌های آینده نظیر بحران عراق راه نجاتی جز اتحاد داوطلبانه در محیط کاملاً دموکراتیک را ندارند.

اهداف نظام آموزشی فعلی

فارغ‌التحصیلان نظام آموزشی فعلی به دلیل عدم دسترسی به آموزش علوم انسانی یا اجتماعی، نظیر انسان‌شناسی، زبان‌شناسی و فلسفه‌ی علمی و روش علمی، نمی‌توانند نماینده‌ی مخالفت نظری با وضع موجود در دهه‌های اوایل هزاره‌ی سوم شوند، تا بر ساخت‌های فرا- فردی زبان، آیین، و خویشاوندی که هویت فرد را تعیین می‌کنند، متمرکز شوند. به زبان ساده این «خود» نیست که فرهنگ را می‌آفریند، بلکه فرهنگ حاکم است که «خود» را می‌آفریند. گردانندگان فعلی نظام آموزشی که از عهده‌ی یک نظام آموزشی مترقی و پیش‌رو بر نمی‌آیند، تنها توجیهی که دارند این است که؛ خود را دارای رسالتی از جانب خداوند می‌دانند. همان‌گونه که در مورد فلسفه‌ی سقراط گفته می‌شد؛ پرسش‌گری جهنمی‌اش به هیچ چیز مثبت و عملی راهبر نمی‌شود، اعتقادات مهم جامعه را متزلزل می‌کند، و از عهده‌ی توجیه خود جز با این ادعای عجیب که رسالتی از سوی خدا دارد بر نمی‌آید.

یکی از تعابیر «پدیده‌شناسی» راجع می‌شود؛ به مطالعه‌ی چگونگی ساخته شدن جهانی که می‌شناسیم در درون و از طریق تجربه‌ی صرف آگاهی انسانی، مقدم بر هر آموزش علمی یا فرهنگی. بشر و جوامع از لحاظ تاریخی از همان سال‌های اولیه‌ی زندگی بسیاری عقاید نادرست را به عنوان آراء حقیقی پذیرفته‌اند و هرآنچه از آن پس بر اصول چنین نامطمئن استوار ساخته‌اند بسیار مشکوک و غیر یقینی بوده است. چه مسائل و یا منافع باعث می‌شود که چنین عقایدی پایدار بماند؟ چگونه می‌توان از عقایدی که قبلاً پذیرفته شده خود را رها کنید؟ اگر می‌خواهیم چیزی استوار و پایدار را در علوم مستقر سازیم باید از نو از مبانی آغاز کرد. این موضوع هم مستلزم دگرگونی اساسی در نظام آموزشی است.

اروپای غربی در عصر روشنگری، با جدیت و کوشش فراوان به تخریب عمومی همه‌ی عقاید قبلی خود اهتمام کرد. نخست به اصولی حمله کرد که همه‌ی عقاید قدیمی آنان بر آن استوار بودند. دکارت اعلام کرد که؛ دیگران در اموری که گمان می‌کنند از همه بهتر می‌دانند در خطا هستند. سپس چنین ادامه داد؛ پس چه چیزی را می‌توان حقیقی دانست؟ شاید هیچ چیز دیگر جز این حکم را که هیچ چیز یقینی در جهان وجود ندارد.

هم‌اکنون در خلقیات ما یک‌نواختی سخیف و فریبنده‌ای حکومت می‌کند و به نظر می‌رسد همه‌ی ارواح در قالبی واحد ریخته شده‌اند. مردم بی‌وقفه از امور رایج متعارف و نه از نبوغ خود پیروی می‌کنند، دیگر جرعت نمی‌کنند همان بنمایند که هستند. دیگر اثری از دوستی‌های صادقانه، احترام‌های واقعی و اعتمادهای مستحکم نیست. سوءظن‌ها، بدگمانی‌ها، ترس‌ها، احتیاط‌ها، نفرت‌ها، خیانت مداوم و دزدی و غارت‌های بی‌سابقه را زیر این یک‌نواختی سخیف پنهان می‌کنند. همه، از پایین از

افراد عادی گرفته تا تحصیل کرده‌ها، دانشگاه‌یان، روشنفکران، کارگران،... و سایر اقشار جامعه تا مسؤولین و مقامات نهاد حکومت (سران قوای سه گانه) تا عالی‌ترین مراج سیاسی و روحانی کشور؛ هیچ کس به دیگری اعتماد ندارد، هرکس در بند منافع خویش است و به منافع عمومی توجهی ندارد.

فاسد مالی، فساد سیاسی ناشی از خوانش غلط مسائل و موضوعات مهم و استراتژیک داخلی و خارجی به دنبال سرکوبی دانشجویان و روشنفکران و نخبه‌های جامعه و سرکوبی جنبش اصلاحات، فساد اخلاقی، گسترش اعتیاد به مواد مخدر، دست‌کاری ارتجاعی در فرهنگ مردم در به اصطلاح انقلاب فرهنگی یا به امر واقع یورش به علم و دانش و... همه جا را فراگرفته. جامعه‌ای که اخلاق آن سقوط کرده و ارزش‌ها به ضد ارزش تبدیل شده؛ اگر نه گویم که؛ عبور چنین جامعه‌ای از بحران‌های پیش‌رو غیر ممکن است، در واقع بسیار مشکل و بسیار پرهزینه خواهد بود، به ویژه در شرایطی که نظام آموزش ملی نه در جهت روشن کردن این شرایط بلکه در جهت توجیه آن باشد، این مشکل خیلی گسترده‌تر و بزرگ‌تر به نظر می‌رسد.

در ایران، در ابتدا نتوانستند و یا نخواستند نظمی در کار آورند که هر شهروندی، خصوصاً روحانیون، آزاد گذاشته شوند، به صفت اهل علم آشکارا، از طریق نوشته‌های‌شان، خطاب به عموم درباره‌ی اشتباه‌ها و کم و کاستی‌های تأسیس نظام فعلی و تشکیلات موجود نظرات‌شان را بازگویند و به دیدگاهی درست‌تر درباب لزوم تغییر تشکیلات فعلی مذهبی بین خود به توافق رسند، بی‌آن‌که سد راه دیگرانی شوند که به موازین کهن دلبسته باقی مانده‌اند. **اصرار بر قانون لایتغییر انسانیت را در دوره‌ای، از پیشرفت به سوی خیر و صلاح باز می‌دارد و به آیندگان زیان می‌رساند.** فلاسفه قبلاً این موضوع را یادآور شده‌اند که؛ آدم می‌تواند روشنگری‌اش را درباب آن‌چه می‌باید از آن آگاهی داشته باشد به تأخیر اندازد؛ اما صرف‌نظر کردن از روشنگری برای خود و به ویژه برای نسل‌های آتی، تجاوز به حقوق مقدس بشری و لگدکوب کردن آن است. کسانی که همه چیز را نابود می‌کنند یقیناً برخی نارضایتی‌ها را نیز برطرف خواهند کرد. کسانی هم که همه چیز را نو می‌کنند بخت آن را دارند که چیزی سودمند مستقر کنند.

از قول مارکی دوگنڈرُسه: خرافات را برای فاسد کردن عقل برآن چیره کرده‌اند و خودکامگی اذهان را در زیر بار ترس و بینوایی منحن و بی‌رمق کرده‌اند. خرافات یار و وفادار خودکامگی است.

آن‌چه که در نظام آموزشی فعلی تدریس می‌شود با واقعیت‌های عینی هیچ تطابقتی ندارد. اگر کلمات و اصطلاحات با عینیت مطابقت نداشته باشند پی در پی در اذهان تصورات مختلفی بر می‌انگیزد و این اصلی‌ترین منشاء خطاهای ماست. آن‌چه که تاکنون تجربه کرده‌ایم این است که؛ نظر منسوخ حاکم با نفی غریزه‌ی بشری از طریق توسل به اعتقاد برده‌وار و پوچ‌گرایانه به غیر واقعی بودن این جهان و وعده‌ی سعادت اخروی، در خاورمیانه به طور عام و در ایران و سایر کشورهای اشغال‌گر کردستان به طور خاص، بشریت را نابود می‌سازند. گویا اصل اساسی، «چه در آسمان چه بر روی

زمین» آن است که باید دیری در یک جهت فرمان برد تا آن که با گذشت زمان همواره چیزی پدید آید که زندگی بر روی زمین به خاطر آن بیرزد. تا زمانی که دستگاه اخلاقی دیگری در کار نیست که هیچ‌گونه استبداد و امر غیر عقلی را روا نداند، این استبداد دلیلی بر ضد اخلاق نیست.

در نظام تعلیم و تربیت فعلی؛ به یک معنا، حماقت را هم‌چون شرط لازم زندگی و رشد آموزش می‌دهند. تو باید از کسی دیر زمانی فرمان ببری؛ و گر نه نابود خواهی شد و واپسین ارج خویش را در چشم خویش از کف خواهی داد. به سادگی مشهود است که به طور کلی، نیاز به فرمانبری چنان فطری شده است که این نیاز در مقام وجدان رسمی فرمان می‌دهد.

محدودیت عجیب رشد بشری، دودلی‌ها، بازپس رفتن‌ها و دور خود چرخیدن‌های ما از آن رو است که غریزه‌ی گله‌ای فرمانبر به ما به ارث رسیده است. برای آن که بتوانند فرماندهی کنند نخست می‌بایستی برای خود دست‌آویزی بتراشند. یعنی چنین وانمود کنند که آنان نیز کاری جز فرمانبری نمی‌کنند. امروزه چنین وضعی، در واقع در ایران وجود دارد. آنان برای آن که از عذاب وجدان خویش آسوده باشند راهی جز آن نمی‌شناسند که خود را بجای آوردگان فرمان‌های قدیمی‌تر یا بالاتر - نظیر فرمان‌های پیشینیان، قانون اساسی، حقوق، یا حتی خدا - وانمود کنند. چنان وانمودی که گویا آنان تنها نوع شایسته‌ی بشراند. امروزه هر جا که از گزینش رهبر و پیشاهنگ برای جامعه‌ای که به شکل گله پرورده‌اند چاره‌ای نباشد، هر چه بیش می‌کوشند تا با گردآوردن انسان‌های گله‌ای هوشمند در ایران جای آن را پر کنند. چنین آموزش می‌دهند که جوانان ما برای شنیدن حقایق خود را به زحمت نمی‌اندازند. به قول فلاسفه؛ این جهان، جهان خواست قدرت است و نه چیزی بیش! و خود شما نیز خواست قدرت‌اید و نه چیزی بیش!

در نظام آموزشی فعلی در ایران، به جای آموختن و گسترش علم و اندیشه، اعتقادات را رواج می‌دهند. تفاوت اعتقاد و اندیشه در چیست؟ از نگرش چارلز ساندرز پیرس؛ فعل اندیشه با تحریک شک برانگیخته می‌شود و وقتی عقیده حاصل می‌شود شک از بین می‌رود؛ به گونه‌ای که حصول عقیده وظیفه‌ی اندیشه است. عقیده چیست؟ آیا حقیقتاً عقیده به حیات فکری ما خاتمه می‌دهد؟ ساندرز پیرس سه خاصیت برای عقیده قائل است. اول، عقیده چیزی است که ما از آن آگاهیم؛ در مرحله‌ی دوم عقیده تحریک شک را فرو می‌نشاند و در مرحله‌ی سوم استقرار یک قاعده‌ی عمل، به عبارت دیگر یک عادت را در طبیعت ما در بر می‌گیرد. عقیده اندیشه‌ی غیر فعال است، هر چند اندیشه اساساً یک فعل و عمل است. حاصل نهایی اندیشیدن بکارگیری است. ماهیت عقیده استقرار

یک عادت است و عقاید مختلف به وسیله‌ی نحوه‌های عمل متفاوت که ایجاد می‌کنند متمایز می‌شوند.

در جای که اعتقادات متفاوت در کنار هم رشد و نمو می‌کنند، یا به سخن دیگر در سرزمین اعتقادات، به افراد اندیشه‌ورز بدیده‌ی اهانت نگریسته می‌شود. چه انسان‌های اندیشمندی را با همین نگرش و توجیه در ایران زمین بنام محارب و مرتد به چوبه‌ی دار سپرده شده‌اند، از ادامه تحصیل در دانشگاه-ها باز داشته شده‌اند. رژیم حاکم بر ایران تنها کودکان و نوجوانان را در اثر بی‌کفایتی و ندانم‌کاری و عدم فراهم کردن امکانات لازم در آتش نسوزانده است بلکه بهترین جوانان اندیشمند را هم به چوخه‌های آتش سپرده‌اند، به دختران جوان تجاوز کرده تا به تصور خام خودشان باکره به بهشت نروند، یعنی در دنیای اخروی هم برای مردم تعیین تکلیف می‌کنند. آه پروردگارا، چه چهره‌ی خشنی، فقط به خاطر تداوم و حفظ سلطه و منافع خود، از شما ترسیم می‌کنند! چه جنایات هولناکی بنام شما انجام می‌دهند! از قول شهید زنده یاد، ستار بهشتی که در فیس بوک خطاب به خامنه‌ای نوشته بود: «این چه خدایی است که فقط خون می‌ریزد!» به راستی پروردگارا- بزعم روحانیت حاکم نه نگارنده- تو چه خدایی هستی که این همه به خون‌ریزی علاقمندی و اختیار انجام چنین جنایات هولناک را به بندگان مخلص خود (روحانیت و زمره‌های آنان) داده‌ای!؟

دستگاه قضائی که در اختیار روحانیون یا شوونیست‌هاست، چنین شکنجه‌های به ویژه در مورد روشنفکران تأیید می‌کنند. سرکوبی مبارزین راه آزادی مستلزم رواج خرافات مذهبی، شوونیستی و ایجاد بسترهای اجتماعی است که تأثیر فلج‌کننده‌ای بر رشد فکری و فرهنگی جوامع کشورهای ایران، ترکیه، سوریه و عراق دارد. این موضوع تأثیر دیرپای دارد. افراد، این جنایات را بی‌سبب انجام نمی‌دهند، این اقدامات دارای عمیق‌ترین ریشه‌های اجتماعی و ارتجاعی اقتصادی و منافع اقتصادی است. توجیه‌کنندگان چنین جنایاتی، در انجام جنایات خود، گاهی بر وجه دینی، گاهی بر وجه ملی و میهنی، حفظ تمامیت ارضی و تأمین امنیت اجتماعی تأکید دارند و به این خاطر است که جنایات دهشتناک مرتکب شده در حق آزادی‌خواهان را با شادی و سرور و جوش و خروش ناشی از خرافات مذهبی و شوونیستی جشن می‌گیرند. از این طریق، جوامع خود را از لحاظ عقیدتی و ایدئولوژی‌های ارتجاعی یک‌پارچه‌تر کردند ولی در زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، عقب‌مانده نگه‌داشته‌اند. زیرا از تأثیرات فرهنگی، سیاسی و فکری و اقتصادی جهان پیشرفته‌تر در کشورهای خود جلوگیری کرده‌اند و از دنیای پیشرفته جدا افتاده‌اند.

کتاب‌ها و نشریاتی که حاوی دیدگاه‌های مدرن باشد به ویژه در ایران و سوریه غیر قانونی و عاملان آن در معرض شدیدترین پیگردها قرار دارند. به این هم راضی نبوده حتی در ایران اعلام کرده‌اند که تدریس علوم انسانی در دانشگاه‌ها زیان‌آور است. از این جهت دانشگاه‌های آنان از تحولاتی که در

سراسر جهان و به ویژه در جهان پیشرفته رخ داده و یا اتفاق می‌افتد بی‌خبرند و به این خاطر دچار رکود علمی شده‌اند. نظام آموزشی آنان از ابتدا تا انتها، نگرش تبعیض‌آمیزی به اقلیت‌های قومی، دینی، مذهبی و زنان دارد. محتویات کتاب‌ها با واقعیات مغایرت زیادی دارند. تلاش برای القاء جنسیتی، مذهبی، و قومی است. همه‌ی موارد نقض حقوق بشر اشاره شده را «خانه‌ی آزادی» که مؤسسه‌ای جهانی است در تحقیقی در سال ۲۰۰۸ درباره‌ی ایران تأیید کرده است. نتیجه این شده است که نتوانسته‌اند با شور و اشتیاق فزاینده‌ی علمی و فکری با جهان پیشرفته همگام شوند. با این روند و ویژگی‌ها که وارد جهان مدرن و یا مابعد مدرن در قرن بیست و یکم شده‌اند، گرفتار تنش‌های عظیمی‌اند که عبور از آن اگر غیر ممکن نباشد، مستلزم هزینه‌های گزاف مادی و معنوی و تلفات انسانی است. یکی از علل مقاومت آنان در مقابل دموکراتیزاسیون، همین مسئله است. در واقع آنان با اشتباهات عظیمی که مرتکب شده‌اند خود را ناچار از انجام اصلاحات و اقداماتی می‌بینند که به مرگ خودشان می‌انجامد. این وحشتناک‌ترین نتیجه‌ای است که از سرکوبی حاصل کرده‌اند.

پرورش اعتقادات در نوجوانان و جوانان سبب می‌شود که مفهوم وفاداری به طور کامل جایگزین مفهوم حقیقت‌جویی شود. بیشتر جویا می‌شوند که چه عقیده‌ای بیشترین هماهنگی را با نظام اعتقادی آن‌ها را داراست، نه این که بدانند حقایق چه هستند. به همه گفته می‌شود به ظهور و آخرت باور داشته باشند، اما چنان بیان می‌کنند، که تصور آن مبهم‌تر و تیره‌تر از آن است که به وضوح تصورات و اندیشه‌های معمولی کمک کند. کسانی هم که همیشه در انتظارات خود زندگی می‌کنند مستعد آن‌اند که مقتضیات وضع فعلی‌شان را فراموش کنند. چرا به جای آموختن علم و دانش به دانش‌آموزان، اعتقادات خرافی را رواج می‌دهند؟ در هرگونه تلاشی برای روشن‌سازی این مطلب باید اهمیت بنیادی اقتصاد را به رسمیت شناخت و قبل از هر چیزی شرایط اقتصادی و ارتباط آن با منافع هیئت حاکمه و زمره‌های آن را به حساب آورد. رواج خرافات و پرورش فرزندان این آب و خاک با آن، به منظور توجیه حفظ وضع موجود در ذهن توده‌های مردم جهت تداوم منافع خود (هیئت حاکمه‌ی آخوندی) است. با غارت تریلیون‌ها تومان از ثروت ملل ایران، نهادهایی استراتژیکی، نظیر نظام آموزشی را، که برای حیات پیشرفت علمی و توسعه‌ی پایدار سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و اجتماعی جامعه فوق‌العاده با اهمیت است، به گدایی انداخته‌اند. در کشوری که روی با ارزش‌ترین منابع استراتژیک جهان خوابیده، خنده‌آور است که برای تأمین مالی حساس‌ترین نهاد تعلیم و تربیت به مردمی متوسل شد که قبلاً ثروت و سامان همین مردم از طریق همین خودگماشتگان بر مردم غارت و چپاول شده است. بودجه و اعتباراتی را که به مهم‌ترین و استراتژیک‌ترین نهاد مؤثر در توسعه‌ی

کشور (آموزش و پرورش) اختصاص داده‌اند، با اعتباراتی که به مساجد، دسته‌های عزاداری و امامزاده‌ها به منظور توسعه‌ی خرافات، بذل و بخش به گروه‌های مسلح و رژیم‌های سرکوب‌گر نظیر حزب‌الله و دولت دیکتاتور سوریه به منظور توسعه‌ی تنش در منطقه، و دستگاه‌های امنیتی جهت سرکوبی مردم، اختصاص داده‌اند، قابل مقایسه نیست. بودجه‌ی حوزه‌های علمیه‌ی قم و سایر شهرستان‌ها از بودجه‌ی آموزش و پرورش، برغم اهمیت و گستردگی نظام آموزش و پرورش و در قیاس با آن، به مراتب بیشتر است. این‌گونه است که ما هر روز شاهد فاجعه‌ای در مدارس کشور هستیم که آخرین مورد آن تا نوشتن این مطالب فاجعه‌ی ملی مدرسه‌ی شین‌آباد در پیرانشهر است.

جالب است که بدانیم؛ در چنین مواردی مقامات دولت هیچ‌گونه مسئولیتی را نمی‌پذیرند و همیشه به دنبال بلاگردانی هم می‌گردند. مانند مورد مدرسه‌ی شین‌آباد؛ تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر معلم بیچاره شکستند و او را مقصر اصلی قلم‌داد کردند. حتی رئیس جمهور رژیم، کشتار مدرسه‌ی آمریکایی را تسلیت گفت اما در مورد مدرسه‌ی شین‌آباد لب‌نگوشت. چنین به نظر می‌رسد که رژیم مذهبی همه‌ی مردم گرد از جمله کودکان آنان را دشمن می‌پندارد. مردم که از خرافات رهایی یابند و آگاه شوند، بدون تردید چنین وضعیتی را نمی‌توانند تحمل کنند. به گفته‌ی خود مقامات رژیم، حدود دویست هزار کلاس درسی در کشور ایمن نیستند.

رژیم با این ندانم‌کاری‌ها، نامعقول بودن اقدامات‌اش را آشکار می‌سازد و جنایات‌اش را علیه بشریت ثابت می‌کند. در چنین شرایطی انسان‌های فریب‌خورده و گرفتار، وقتی خود را برای زندگی آزاد آینده آماده می‌سازند، به زعم رژیم «دشمن» جامعه تلقی و به شدت سرکوب می‌شوند. زیرا بیداری آنان مانع بهره‌کشی و استثمار آنان از سوی رژیم می‌شود. نتیجه‌ی قهری این اقدامات، بهره‌گیری از انسان‌ها و مبارزه با وقوع هرگونه تغییر اجتماعی و نگاه‌داشتن افراد در حالت بردگی است.

به سادگی قابل تشخیص و روشن است که؛ چه ثروت سرسام‌آوری از ثروت و سامان ملل ایران صرف هزینه‌ی تبلیغات در راه اشاعه‌ی خرافات و معجزات می‌شود که اگر در راه گسترش معرفت، آگاهی و خرد انسانی سرمایه‌گذاری می‌شد، جامعه‌ی ملل ایران به سطحی از شکوفایی، خلاقیت و اعتلای نظر بی‌نظیری دست می‌یافت. لذا به ناچار هرکسی باید از خود به پرسد؛ کارکرد این خرافات و معجزات در جامعه‌ی امروز ملل ایران چیست؟! بدون تردید کارکرد اسطوره‌ها در تاریخ باستان برای بشر چه بود، در شرایط حاضر برای رژیم مذهبی همان کارکرد را دارد. یعنی مسحور و محصور نگاه‌داشتن مردم در خرافات جهت حفظ وضع موجود. زیرا در غیاب علم و استدلال، عادات، عرف، رسوم، سنت جایی آن را می‌گیرد. بدون تردید تنها یکی از کارکردهای آن حفظ و باز تولید روابط سنتی مبتنی بر سلطه است.

از قول اریک فروم انسان بدون داشتن نقشه‌ای از جهان آشفته و در نهایت ناتوان از اقدام جهت ادامه زندگی می‌شود. انسان‌های ماقبل مدرن این نیاز خود را به شیوه‌ی گرایش به جادو، سحر، اسطوره، و... پر می‌کردند. اما امروزه، جهان پیشرفته از طریق علم با جهان پیرامون برخورد می‌کنند. اما جوامع غیر علمی به آسانی زیر نفوذ آموزه‌های غیر منطقی ایدئولوژی‌های سیاسی - مذهبی در می‌آیند. پیشرفت علمی بخشی از فرآیند عقلانی شدن، یا در واقع مهم‌ترین بخش آن است که هزاران سال است ما (بشریت) در حال سپری کردن آن بوده‌ایم و امروزه در کشور ما عموماً به شکل بسیار منفی درباره‌ی آن قضاوت می‌شود. خواست سکولاریسم در جنبش ملل ایران اساساً به منظور پایان دادن به این وضعیت فلاکت‌بار است. سکولاریسم بدان معناست که با مسائل و موضوعات گوناگون و پدیده‌های مختلف به جایی برخورد مذهبی، برخورد علمی صورت گیرد. برخلاف تصور و تبلیغات رژیم مذهبی؛ سکولاریسم به معنای مخالفت با مذهب نیست بلکه به معنای کاربرد روش علمی در مسائل مختلف اداره‌ی امور جامعه از جمله سیاست و اقتصاد و فن - آوری‌های اجتماعی در کشور است. عقل‌گرای جنبه‌ی سکولار دارد، یعنی واقعیت را کاملاً بر حسب دنیای فیزیکی تعریف می‌کند. جنبه‌ی انسان‌مدارانه دارد، یعنی واقعیت را کاملاً و عمدتاً بر حسب علایق و فعالیت‌های انسانی قرار می‌دهد. از دیدگاه سکولار حقیقت از دل قوانین دنیوی و در واقع جهانی بیرون می‌آید، نه براساس نگرش‌های سنتی و دینی. در شرایط حاضر بشریت و از جمله جامعه‌ی ما، در صورتی می‌تواند به دانش جامع دست یابد که دنیای مادی را بعنوان یک کل درک کنند. عقل هیچ مرزی و هیچ خط قرمزی را نمی‌شناسد.

در شرایط پیشرفت علم، برخلاف خرافه‌گرایی، علی‌الاصول هیچ نیروی مرموز محاسبه‌ناپذیری در این میان نقش بازی نمی‌کند، و هر کس می‌تواند، علی‌الاصول، با کمک محاسبات بر هر چیزی مسلط شود. معنای این امر آن است که از دنیا افسون‌زدایی شده است. آدم برای سروری بر ارواح یا التجا به آن‌ها لازم نیست به جادو متوسل شود، کاری که وحشی‌ها، که این قبیل نیروهای مرموز برای‌شان وجود خارجی داشتند، می‌کردند. وسایل فنی و محاسبه این خدمت را به ما می‌کنند. با رواج خرافات در نظام آموزشی و در جامعه، ما هم مثل مردمان باستانی که دنیای‌شان هنوز از وجود خدایان و شیاطین‌اش سترده و افسون‌زدایی نشده بود زندگی می‌کنیم. از طلبیدن و انتظار صرف، چیزی عاید نخواهد شد، و ما باید به شکل دیگری عمل کنیم. ما باید دست بکار شویم و «مقتضیات زمانه» را هم در روابط انسانی‌مان دریابیم.

شایعات معجزات مختلف در جامعه پخش می‌شود که به عنوان امر واقع از سوی مردم هم پذیرفته می‌شود. یکی در ماه دیده می‌شود، دیگری در بدو تولد از مادر یا علی می‌گوید و

بعدی در سازمان ملل در هاله‌ی نور قرار می‌گیرد و یا شایعات گوناگونی در مورد ظهور امام زمان با تصور در عالم واقع یا در خواب دیگران.....!

این‌گونه عقاید، حاصل زیستن در جامعه‌ی کنونی ایران است، افکاری است که از خردگرایی موجود برخاسته! به هرحال فرهنگ عالی انسانی را در معرض مخاطره قرار داده‌اند، تنها واقعیت زندگی امروز آن را بدین صورت در آورده، واقعیت بر فرهنگ پیروز شده است. وقتی اعتقادات را در جامعه رواج و آن را بر نظام آموزش ملی حاکم می‌کنند این موضوع یک امر عادی تلقی می‌شود؛ در همه‌ی ادیان، از ابتدایی و باستانی تا ادیان متکامل‌تر، پیروان برای پیشوایان خود قائل به اعجاز و کرامت بوده‌اند، که در ادیان اولیه و باستانی، به آن معجزه‌ها و کرامات، سحر و جادو و کهانت (اخترشناسی- غیب‌گویی) گفته می‌شود؛ ولی در ادیان توحیدی به آن‌ها عنوان معجزه و کرامات اطلاق می‌شود. جامعه‌شناسان ادیان بر این باورند که؛ ادیان متکامل‌تر، مونوتئیزم (تک‌خدایی) شکل متکامل‌تر ادیان باستانی‌اند. زیرا وقتی ادیان متکامل‌تر مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرند، روشن می‌شود که، ادیان متکامل‌تر یک‌سره با ادیان ابتدائی و باستانی بیگانه نشده‌اند. درحقیقت، ادیان توحیدی (مونوتئیزم) عناصری نه چندان کم از آن ادیان را در خود، به صورت دگرگون شده دارند. به تدریج که زندگی اجتماعی و فرهنگی و تمدن انسان‌های ماقبل تاریخ تکامل پیدا می‌کرد، تصورات مذهبی آن‌ها نیز دچار تطور و تکامل می‌شد.

هرچه به زمان عقب‌تر برگردیم، کارکردها و وظایف دین در جوامع بیشتر بوده و ادیان در اجتماعات قدیمی‌تر نفوذ زیادی در رفتار مردم داشته‌اند، و اغلب سازمان اجتماعی آن جوامع جنبه‌ی دینی داشته‌اند؛ ولی هرچه جلوتر بیایم و به زمان معاصر نزدیک‌تر شویم، دامنه‌ی نفوذ ادیان محدودتر می‌گردد و سازمان‌های دولتی و نهادهای مدنی در جوامع مترقی، نظیر آموزش و پرورش، جای بعضی کارکردهای دینی در معابد را می‌گیرند. اما در جوامع نه چندان مترقی، نفوذ سازمان‌های دینی در غیر دینی مشاهده می‌شود. ساموئل کینگ در بررسی‌های خود در این مورد نشان داده است که؛ در برخی جوامع ارتباط بین مذهب و سایر سازمان‌ها به طور محسوس نزدیک‌تر از جوامع دیگر است. وظایف و کارکردهای دین در جوامع متفاوت است؛ بعضی در رفتار اخلاقی افراد جامعه تأثیر دارند، و برخی در ایجاد سرگرمی به وسیله‌ی جشن‌ها و اعیاد دینی روی افراد اثر می‌گذارند به ویژه در جوامع باستانی، و یا مانند مورد ایران، به وسیله‌ی ایجاد مراسم تعزیه و خطابه در محفل دینی روی افراد جامعه اثر مثبت یا منفی می‌گذارند. حتی کتاب‌های مقدس در جوامع قدیم و جدید، در ترغیب پیروان به کسب علم و معرفت یا تارک دنیا و یا وادار کردن آنان به جنگ و ستیز با پیروان سایر ادیان و مذاهب (نظیر جنگ و ستیز بی‌حاصل و بیهوده‌ی شیعه و سنی، چه نبرد فیزیکی و چه تبلیغاتی و یا جنگ‌های صلیبی...)، و نیز تلقین و تزریق خرافات در اذهان مردم جوامع تأثیر زیاد و گاهی ویران‌گر داشته‌اند.

با استناد به بررسی‌های جامعه‌شناسان معاصر جهان، وضع کنونی دین در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته جهان متفاوت است. در جوامع غربی مذهب بسیاری از اهداف خود را از دست داده است. در جوامع صنعتی و پیشرفته، با گسترش علوم جدید و ظهور نظریه‌های علمی و فلسفی نو، ایمان دینی سست و ضعیف شده است و از زمان انقلاب صنعتی تاکنون مردم در غرب پیوسته از کیهان‌شناسی دینی، و نیز فلسفه‌های دینی روی گردانیده‌اند تا سرانجام به جدایی کلیسا از سیاست و دولت از نهاد آموزشی انجامیده است.

لذا ملاحظه می‌شود که؛ نهادهای دینی در جوامع از آغاز در تعیین خط‌مشی رفتار افراد جوامع تأثیر مثبت و منفی داشته‌اند. مترقی‌ترین دین، آئین، مذهب و یا ایدئولوژی آن است که؛ افراد جوامع خود را به فعالیت‌های مثبت و نافع، مثل پرداختن به پیشبرد اهداف اقتصادی و علمی و صنعتی هدایت کند، و انسان‌دوستی را تبلیغ نماید و باعث ایجاد تفاهم و صلح و دوستی میان، گروه‌ها، فرهنگ‌ها، قومیت‌ها، ملل، نژادها، طبقات، جنسیت‌ها، عقاید گوناگون،... جوامع باشد؛ علم و هنر و فلسفه را ترویج کند، و با جهل و نادانی و کهنه‌پرستی و خرافات دست و پاگیر مبارزه نماید، و ذهنیت‌های غیر واقع را رها کرده به عینیت واقع در زندگی توجه کند و طرفدار عدالت در تمام گستره‌ی حیات اجتماعی باشد. **آیا می‌توان از ادیان و مذاهب فعلی چنین دست‌آورد‌های را کسب کرد؟!** وقتی از همان ابتدا به ما گفته شد؛ اقتصاد مال‌اللاغ است و نماز خوان می‌خواهیم نه متخصص و با مخالفت با دموکراسی، آزادی و علوم انسانی؛... خطوط کلی پیشرفت آینده‌ی ما را ترسیم کردند!

اکنون با رواج خرافات و افسانه‌ها به جای متون اصلی دین، نوعی عوامی‌گری دینی را رواج داده‌اند که رابطه‌ی انسان با خدا همواره با ایجاد وحشت همراه بوده است و همواره برای انسان یادآور بدبختی-های خود و تبارش بوده است. دین اسلام نظیر سایر ادیان چیزی بیش از مراحل مختلف تکوین اندیشه‌ی بشری نیست و به لحاظ نظری نمی‌تواند بعنوان دین یا مذهب تکامل بیشتری یابد و از دین به جز بازگشت به جهان کهن، نمی‌توان دنیای جدیدی را بوجود آورد.

تلاش دارند حیات به همان‌گونه درک و تفسیر گردد، که خرافات و افسانه‌های آنان بیان می‌کند، افسانه‌پردازی‌های که براساس واقعیت نیست. خرافات و افسانه‌پردازی نمی‌تواند مبنای شناخت باشد. مبنای شناخت برغم این‌که تجربی است، اما شناخت از جنبه‌های غیر تجربی، پوزیتیو، متافزیک، تئوریک، علمی، افسانه و خرافات در رابطه با منافع و دانش - قدرت است. باورهای کهن و نمادهای بت‌گونه‌ی آن، دیگر نمی‌تواند افکار عمومی آگاه را اقناع کنند.

باید تاریخ دو هزار ساله‌ی مسیحیت در کنار تاریخ هزار و چهار صد ساله‌ی اسلام را نقادانه بررسی و نتایجی از آن حاصل کرد.

معجزه صرفاً رویدادی است که هنوز هرگز نظیرش را ندیده‌ایم. اگر به روش علمی به پژوهش در معجزه به پردازیم ممکن است چیزی از معجزه باقی نماند. اما در جهانی که علم و دانش بیشتر از هر دوره‌ی دیگر در تاریخ بشر در سطح عمومی جوامع گسترش یافته در واقع از نگاه انسان‌های اندیشمند منظور از واژه‌ی «معجزه» معمولاً صرفاً این است که یک امر واقع هنوز توسط علم تبیین نشده است، که باز به این معناست که تاکنون نتوانسته‌اند این امر واقع را با سایر امور واقع در یک نظام علمی جمع کنند. اسپینوزا در مورد معجزه می‌گوید: «هرکسی به معجزه باور دارد به خدا باور ندارد، چون خدا احتیاج به معجزه ندارد.» حقیقت این است که شیوه‌ی علمی نگرستن به یک امر واقع شیوه‌ی نگرستن به آن به عنوان یک معجزه نیست. در چنین شرایطی چه باید کرد؟ آیا آن چه را که نمی‌توانیم درباره‌اش سخن بگوییم باید به خاموشی بسپاریم؟ واقعیت امر این است که؛ تمدن فرآیند خاصی است که انسان طی می‌کند. بنابراین تکامل تمدن را می‌توان به سادگی نبرد نژاد انسان بر زندگی خواند.

از نگرش حوزه آرتگایی گاست فیلسوف اسپانیایی؛ اساسی‌ترین طبقه‌بندی و تقسیمی که می‌توان از بشریت کرد تقسیم آن به دو نوع اصلی است؛ یکی آنانی که از خود انتظار و توقع بسیار دارند و برای خود وظایف و تکلیف بزرگی قائل می‌شوند و دوم آن‌هایی که چیزی خاصی از خود توقع ندارند و زندگی برای‌شان همواره همان است که از پیش بوده و هیچ کوششی برای رسیدن به کمال نمی‌کنند و هم‌چون خاشاکی بر روی امواج شناوراند.

چنین کسانی هرگز درباره‌ی موضوعات بحث به تأمل نپرداخته و اگر احیاناً به مطالعه‌ی کتاب به پردازند، هدف‌شان از خواندن آموختن نیست بلکه می‌خواهند در نهایت در این باره حکم کنند که آیا اندیشه‌های نویسنده با تصورات پیش‌پا افتاده و مبتذلی که در ذهن خود آنان جای گرفته است هماهنگی دارد یا نه. ویژگی عصر ما و جامعه‌ی ما و نظام آموزشی ما این حقیقت تلخ و هولناک است که انسان میان مایه و ذهن پیش‌پا افتاده‌ای که نسبت به میان مایه‌گی خود وقوف دارد جرأت می‌کند حق خود به میان مایه‌گی را ابراز دارد و آن را در هر کجا بتواند مطرح کند.

تجربه‌ی خود ما نشان می‌دهد؛ چنین توده‌های ناآگاهی که از طرف رژیم مذهبی پرورده شده‌اند (شعبان بی‌مخ‌ها)، هر چیز متفاوت، برجسته، ممتاز، فردی، برگزیده و نخبه‌ای را در هم می‌شکنند. هر کس که همانند همگان نباشد و همانند دیگران نیاندیشد در معرض خطر طرد و حذف شدن قرار می‌گیرد.

در دنیای جدید خاورمیانه‌ای؛ انسان‌ها دچار یک دگرگونی انقلابی می‌شوند. با شیوه‌ی قبلی وجودش - شیوه‌ی عقب‌مانده و قرون وسطائی‌اش - به مقابله بر خواسته است و با طرد آن می‌کوشد تا خود را در آزادی شکل دهد. اما به خاطر آموخته‌های مکتب قدیم هنوز دارای ذهن مبهم و آشفته است. هنوز معنای صوری یک علم جامع و فراگیر، یعنی علم به هرآن چه هست، که قبلاً به

وی تلقین شده است را حفظ می‌کند. علوم در صیغه‌ی جمع، همه‌ی آن علومی که باید ایجاد شوند یا هم اکنون در حال ایجادند چیزی جز شاخه‌های وابسته‌ی یک فلسفه‌ی واحد نیستند. ویژگی دنیای کنونی ما عبارت از این واقعیت است که: انباشته از خامی‌های نادانسته‌مان، قبل از هر چیز می‌بایستی در جریان یک خودشکفته‌گی یا خودگشایی تدریجی برانگیخته از مبارزات جدید، ایده‌ی قطعی فلسفه، و روش حقیقی آن را جستجو کند، معماها و اسرار اصلی جهان را کشف و آن‌ها را به سوی حل شدن هدایت کند. هیچ صورتی از هستی در جهان وجود ندارد که علم نتواند در آن رسوخ کند. روشنگری فلسفه‌ای است که حقیقت را با نظام علمی یکسان می‌کند. فقدان روشنگری در نظام آموزشی ما، هرچه بیشتر تعلیم و تربیت را به سوی خرافات و اعتقادات به جای علم سوق داده است.

رژیم مذهبی و همیات دینی را با افراطی‌ترین شکل مجازات و ترور ترکیب و جایگزین کرده است. قتل و شکنجه و تجاوز در زندان‌ها، ترور روشنفکران در خیابان‌ها (قتل‌های زنجیره‌ای با فتوایی روحانیون) از ذهن ملل ایران پاک نمی‌شود. قتل عام روشنفکران، در داخل و خارج، به خاطر خطاهایی گذشته‌ی آنان (روشنفکران) نبود بلکه از آینده‌ی آنان و تأثیر روشنگری و اندیشه‌های آنان بر جامعه هراسناک بودند.

روحانیت حاکم بر این تصوراند؛ اگر انسان‌ها از خوف دوزخ آینده رها شوند، به محض ناپدید شدن آن، به هر کاری دست می‌زنند. آنان نمی‌توانند اخلاق و فضیلت متعالی را در میان توده‌های مردم جایگزین کنند، چون می‌دانند انسان‌ها در آن صورت سلطه‌ی آنان را نخواهند پذیرفت. اما می‌دانند اگر این ترس موهوم با قوانین جزایی بی‌رحمانه جایگزین شود که البته فقط بر مردم تهیدست اعمال شود، آنگاه فقط آن‌ها در کشور ناآرامی ایجاد خواهند کرد. ناراضیان فقط در پایین‌ترین طبقه متولد خواهند شد. برای ثروتمندان ایده‌ی زنجیری که خودشان هرگز تجربه نمی‌کنند چه اهمیتی دارد که اگر اینان با تظاهر به آن بتوانند عدالتی را حفظ کنند که به آن‌ها اجازه می‌دهد همه‌ی کسانی را که زیر یوغ آنان زندگی می‌کنند خرد کنند؟ شما کسی را در آن طبقه (ثروتمندان) نمی‌باید که مطیع بدترین استبداد نشود مادام که همه‌ی دیگران باید آن را تحمل کنند. بدین ترتیب رژیم تمامیت‌خواه مذهبی مردم را آلت دست قرار می‌دهد. به قول فرانکاوایلا در دربار فردیناند پادشاه ناپل: «حکومت باید جمعیت را کنترل کند و همه‌ی ابزار لازم برای معدوم کردن آن‌ها را، وقتی از آن‌ها در هراس است، یا افزایش تعداد آن‌ها را وقتی مطلوب به نظر می‌رسد در اختیار داشته باشد، و هرگز هیچ میزانی برای عدالت حکومت نباید وجود داشته باشد جز منافع یا احساس‌های حکام همراه با احساس‌ها و منافع کسانی که همان‌طور که گفتیم فقط آن اندازه قدرت به آن‌ها تفویض می‌شود که برای تقویت خود حکام لازم است.» فرانکاوایلا راهی را نشان می‌دهد که امپریالیسم، یعنی ترسناک-ترین صورت عقلانیت، همیشه در پیش گرفته است: «خدا و اخلاق مردمی را که می‌خواهید به زیر

یوغ خود در آورید بی درنگ به ستانید؛ مادام خدایی جز شما را نپرستند و اخلاقی جز اخلاق شما نداشته باشند همیشه حاکم‌اید... در عوض دست او را برای هر جنایتی باز بگذارید، فقط زمانی کیفرش دهید که بر شما به شورد.» فلاسفه به حق گفته‌اند؛ اگر دونان و سفلگان چیره شوند به راستی بیان‌گر وحشت از فکر بازگشت به بربریت است. در این جا به یک موضوع اصلی می‌رسیم که فقدان جایی شایسته‌ی آن در نظام تعلیم و تربیتی ما، رژیم مذهبی را به این درنده‌خوی رسانده است، یعنی فقدان اخلاق متعالی.

امروزه ترس‌ها و اندیشه‌های عجیب، صفات شخصیتی مسخره و نفرت انگیز چه بسا به عنوان نشانه‌ی پیشرفت‌های خشن و قهری در تحول انسان تلقی شود. اخلاق دارای ماهیتی سیال است و در هر دوره‌ای ویژگی‌های دارد. از این جهت همیشه اخلاق را باید آفرید و ابداع کرد. همان‌گونه که رژیم مذهبی اخلاق ویژه‌ی خود را آفریده است. لذا، تنها امر مهم دانستن این نکته است که آیا آفرینش براساس آزادی صورت می‌گیرد یا نه؟ «صورت» قواعد اخلاقی به نظر کانت سه چیز است؛ بی‌شرط بودن، امری بودن و کلی بودن. بی‌شرط بودن یعنی ناشی شدن آن از اراده‌ی خیر و حسن نیت؛ اراده‌ی خیر یعنی پیروی از تکلیف؛ تکلیف را از این‌رو باید به جا آورد که تکلیف است و هیچ دلیل دیگری نباید داشته باشد. اگر کسی از بیم کیفر یا به امید پاداش ادای تکلیف کند نمی‌توان گفت اراده‌ی خیر دارد.

در حقیقت اخلاق متعالی عبارت از این است که؛ از اعمالی و کاری خودداری شود که به غیر زیان می‌رساند. از این جهت کل اخلاق دست‌اندرکاران رژیم مذهبی که خود را موظف و مسئول و پاسخگو به فرد و اجتماع نمی‌دانند زیر سؤال و جایی تأمل است. نظیر عدم پاسخگویی مقامات رژیم به حادثه‌ی دبستان شین‌آباد و موارد مشابه عدیده‌ی دیگر از ماجرای زندان کهریزک، حمله به دانشگاه، قتل‌های زنجیره‌ای، غارت و دزدی‌های کلان گرفته تا پنهان‌کاری‌ها و موارد بی‌شمار دیگر. مهمترین ضمانت اجرایی اخلاق ترس از خدایان است. با زایل شدن عقاید به خدایان اخلاق هم زایل می‌شود. اگر اخلاق براساس آگاهی انسان و مستقل از دین و حاکمان و پاداش آخرت باشد با تزلزل علوم دینی و قدرت حاکمان پایدار می‌ماند و حتی شکوفاتر و متعالی‌تر هم می‌شود.

علاوه بر این در عصر حاضر و در جامعه‌ی فوق صنعتی و پسامدرن طرفداری از منافع شخصی اخلاق را نابود می‌کند. بحث از اخلاق بدون بحث از دولت بی‌معنا خواهد بود. رابطه‌ی دولت و اخلاق از یونان باستان تا فلسفه‌ی ماکیاولی که سیاست و اخلاق را از هم جدا کرد تا کنون مورد بحث فلاسفه بوده است. از نظر افلاطون اشکال مختلف حکومت از دموکراسی آریستوکراسی گرفته تا حکومت مطلقه به خاطر منافع خود قانون وضع می‌کنند و مدعی‌اند که عدالت عبارت از این است که؛ رعایا منافع حکومت را در نظر بگیرند.

هومر شاعر یونان باستان براین باور بود که حکومتِ عده‌ی کثیری خوب نیست، بگذار تا یک تن حاکم و فرمان‌روا باشد.

اکنون برای همه مسلم شده است که برای چنین کسی قانون در حکم وسیله و آلت خواهد بود نه قید و حد. حکم او بالاتر از قانون است، حکومتِ مطلقه بدترین شکل حکومت‌هاست. زیرا قدرت زیاد با فضیلت و تقوای زیاد یک‌جا جمع نمی‌شود.

رویکرد اخلاقی همان تعهد سیاسی است که در سیاست دولت‌ها معنای میهن‌پرستی می‌یابد. تفکیک اخلاق و سیاست دولت از سوی ماکیاولی در واقع حقیقتی بود که از قبل و بعد از او تا کنون وجود داشته و دارد. در حوزه‌ی اقتصادی هم، چیزی که تعیین‌کننده‌ی اخلاق است سود اقتصادی است. اساس سود است و بس و برای سود هر عمل قساوت‌آمیزی مجاز است! بنابراین اخلاق چیزی جز اسلحه‌ی در دست ثروتمندان که هیئت‌های حاکمه‌ی دولت‌ها از آنها تشکیل شده است، نیست. در چنین شرایطی اخلاق تقابل ثروت و فقر است و قهرمان اخلاق آن کسی است که توانسته است میلیارد در شود. بدین ترتیب باید عقاید و اخلاق بسته و متأثر از روابط مادی و تولیدی میان انسان‌ها در نظر گرفت. اخلاق متعالی مسؤلیت‌پذیری انسان نسبت به هم‌نوع و محیط زیست است.

اصول اخلاقی کهن برپایه‌ی ترس است یعنی ترس از اقامه‌ی حدود در دنیا و عقوبت دوزخ در آخرت. نتوانسته است انسان را بدون وعده و وعید قوای مابعدطبیعت به فضیلت معتقد و متکی سازد و یک روش اجتماعی یا اخلاقی عقلانی بوجود آورد. دانش ضد ترس است. با توسعه‌ی دانش دیگر نمی‌توان ترس را برپایه‌ی تعلیم و تربیت قرار داد. انسان هنوز نتوانسته است اخلاق نوینی را استوار سازد که برپایه‌ی طبیعت انسان و ارزش‌های زندگی باشد. یعنی برپایه‌ی عقل باشد نه ترس. بی‌شک از همین‌روست که هر خاستگاه اخلاق از لحظه‌ای که دیگر قابل احترام نباشد، هرگز قابل احترام نیست، سزاوار نقد است. میشل فوکو می‌گوید: «دیگر باور نداشته باشیم که حقیقت وقتی حجاب‌اش برداشته می‌شود حقیقت می‌ماند؛ ما آن قدر زیسته‌ایم که در این مورد قانع شده باشیم. حقیقت نوعی خطا است که نمی‌توان آن را رد کرد.» این‌گونه بود که ملل ایران با یک حساب ساده گول خوردند.

از قول فلاسفه؛ نادرستی و بی‌ثباتی ذهن‌مان، بی‌نظمی و بی‌معیارهای مان، آخرین پیامدهای بی‌دقتی‌های منطقی بی‌شمار و سطحی‌گری‌های شتاب‌زده‌ی نیاکان ماست. جستجوی مبدأ (تبارشناسی) آن‌چه را بی‌حرکت تصور می‌شد تکان می‌دهد، آن‌چه را واحد پنداشته می‌شد تجزیه می‌کند، ناهمگونی آن‌چه را هم‌خوان با خویش تصور می‌شد نشان می‌دهد. چه اعتقادی، و حتی به مراتب بیشتر، چه دانشی می‌تواند در برابر چنین جستجوی مقاومت کند؟ برای شریک بودن باید خود و یا جامعه را فریب داد، چرا برای

تخیلاتی که در این نوع زندگی شکل می‌گیرد حقیقت مطلق قائل شده‌ایم؟ چرا به این نوع زندگی ارزش اعلا داده‌اند. تخیلاتی در جامعه رواج داده‌اند که مردم تنها با آن تخیلات خرافه‌هایشان را رواج می‌دهند. ایده‌ی آزادی از تفاوت ارزش‌ها که آن‌هم ناشی از رابطه‌ی حاکمان و محکومان است ظهور می‌کند.

برخی انسان‌ها چیزی را که برای زیستن نیاز دارند تصاحب می‌کنند و به این چیزها دوامی را که ندارند تحمیل می‌کنند- به ویژه با ابزار ایدئولوژیکی یا در جامعه‌ی مدنی و مابعد مدرن از طریق هژمونی فرهنگی- یا آن‌ها را به زور تصاحب می‌کنند و بدین‌گونه منطق و ایدئولوژی متولد می‌شود. دقیقاً از همین‌رو است که این سلطه در هر لحظه‌ی از تاریخ در یک آئین تثبیت می‌شود، اجبارها و حقوقی را تحمیل می‌کند و روش‌هایی دقیقی را تأسیس می‌کند. جهانی از قاعده‌ها که به هیچ‌رو معطوف به کاهش خشونت نیست، بلکه برعکس در جهت ارضای خشونت است. خاستگاه جهان مفهوم‌های اخلاقی گناه، وجدان، وظیفه، تقدیس وظیفه در همین قلمرو تعهدات حقوقی است. دیر زمانی است که جهان سراسر غرقه در خون است.

از لحاظ تاریخی و فلسفی در چنین شرایطی است که؛ ایده‌ی آزادی از تفاوت ارزش‌ها ناشی می‌شود. این قاعده است که تا کنون نشان داده است؛ خشونت بر خشونت اعمال شود، سلطه‌ی دیگری به تواند خود سلطه‌گران را مطیع کند. تا کنون از بیشتر انقلاب‌ها چنین نتیجه‌ای حاصل آمده است. بازی بزرگ تاریخ است که چه کسی و طبقاتی قاعده‌ها را تصرف خواهد کرد، چه کسی جای کسانی را که از این قاعده‌ها استفاده می‌کنند خواهد گرفت، چه کسی تغییر چهره خواهد داد تا این قاعده‌ها را تحریف کند و آن‌ها را در معنای وارونه بکار گیرد و علیه کسانی که این قاعده‌ها را تحمیل کرده بودند سمت و سو دهد، چه کسی با وارد شدن در این دستگاه پیچیده آن را به گونه‌ای بکار خواهد انداخت که سلطه‌گران خود را زیر قاعده‌های خودشان بیابند.

تاریخ مناسبات نیروهاست که وارونه می‌شود، قدرتی غصب شده، واژگونی از سر گرفته شده و برگردانده شده علیه استفاده‌کنندگان پیشین آن، و استیلای دیگری نقاب زده، وارد می‌شود. نیروهای که در تاریخ عمل می‌کنند نه تابع یک تقدیرند نه تابع یک سازوکار، بلکه تابع تضاد مبارزه‌اند. تاریخ واقعی انحطاط‌ها را می‌کاود. بنابراین نباید در تحولات آینده شرایطی را که در آن متولد شده- ایم برای آیندگان حفظ کنیم. اساس حرکت بر قاعده‌ی اصول است. جهانی را که در انقلاب ۵۷ به مردم ایران وعده داده بودند، جهانی خیالی بود. جهان خیالی هم، جهانی است که هرگز کاملاً فتح نشده است. جهان گذشته است، نه جهان آینده. جلو رفتن وقتی به گذشته چسبیده‌ای همانند رفتن با غل و زنجیر آهنی است.

چه شده است که ملل ایران در راه تأمین منافع خود کاری انجام نمی‌دهند؟ از قول ویلهلم رایش روانپزشک اتریشی: چرا انسان‌ها برای بردگی‌شان، چنان‌که گویی رستگاری‌شان است، مبارزه می-

کنند؟ چگونه مردم به این جا می‌رسند که فریاد بزنند؛ بازهم مالیات بیشتر، نان کم‌تر،... شگفت‌انگیز این نیست که بعضی از مردم دزدی می‌کنند و بعضی دیگر اعتصاب، بلکه این است که گرسنگان همیشه دزدی نمی‌کنند و استثمار شوندگان همیشه اعتصاب نمی‌کنند. چرا انسان‌ها قرن‌هاست که استثمار و تحقیر و بردگی را تحمل می‌کنند تا جایی که این‌ها را نه تنها برای دیگران بلکه برای خودشان هم می‌خواهند.

اغلب می‌کوشند تا مسائل دشوار دینی را صرفاً از طریق تمسکِ مجدد به گذشته‌ای که اکنون یقیناً منسوخ شده است حل کنند. این رویکرد دیگر قابل دفاع نیست. به این خاطر است که؛ به اشاعه و رواج آداب و رسوم گذشته در مراسم‌ها می‌پردازند. برخلاف آن‌چه که در انقلاب ملل ایران اتفاق افتاد، که آن را مشاهده و تجربه کردیم، انقلاب حقیقی تنها گشودن راه آینده نیست، بلکه مسدود کردن گذشته نیز هست. در انقلاب ایران عکس قضیه اتفاق افتاد؛ یعنی راه آینده را با دریاهای از خون مردم ایران مسدود کردند. با وجود این در هر انقلابی؛ گذشته‌ای که به وسیله‌ی آینده‌ی انقلابی نفی شده است نمی‌تواند صرفاً منتفی یا فراموش شود. بلکه باید از طریق نوعی تغییر جهتِ گذشته تعالی یابد. تغییر جهتی که روشنی و معنای تازه‌ای به هر چیزی می‌دهد که به مثابه گذشته ظاهر شده است و بنابراین برگشتی است که کل افق زمانِ حال را کاملاً تغییر می‌دهد.

با این همه حتی اندیشه‌ی انقلابی نیز در معرض این خطر است که به قدر کافی ریشه‌ای نباشد. درست مشابه آن‌چه که در کشورهای خاورمیانه اتفاق می‌افتد، که تغییر اشخاص و دولت‌ها را انقلاب می‌پندارند. هرچند که مردم مصر در مقابل گذشته‌گرایان بیدار باشی نواختند، اما با توجه به حمایت‌های اروپا و آمریکا (ناتو) از جناح ارتجاعی و مذهبی به منظور انحراف انقلاب مردم و هماهنگ کردن آن با منافع خود، در انقلاب‌های پی‌درپی خاورمیانه، به نظر می‌رسد برای موفقیت انقلاب با معنا و راستین، هنوز راهی طولانی و دشواری در پیش است.

با توجه به تجربه‌ی ایران باید دقت شود که؛ با حذف علوم انسانی و با گذاشتن یک علامت منفی به جای علامت مثبت جلوی عناصر فرهنگ غرب نمی‌توان خود را از چنگ آن‌ها آزاد کرد، بلکه این به معنای گرفتار ماندن در دام آن‌هاست. بین عناصر فرهنگ و روشنگری غرب با منافع دولت‌ها و شرکت‌های فراملیتی‌شان باید تفاوت قائل شد. آن‌چه مورد نیاز است اهرمی انتقادی است که به وسیله‌ی آن نظام برجامانده از گذشته خلاقانه از هم پاشیده شود. این نوع انتقاد برای اشاره به بسیاری از مسائلی که مردم گرفتار در برزخ اعتقادی و بی‌اعتقادی را به خود مشغول می‌دارد، بسیار مناسب است. پایه و مبنای چنین اقدامی، نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک است.

در سال‌های دهه‌های دوم و سوم انقلاب ایران؛ اصلاحات در انقلاب ایران از سوی گروه‌های سیاسی که به تصور خود می‌کوشیدند در تاریخ مداخله و حرکت منفعلانه‌ی آن را اصلاح کنند، با نگاهی در راستای هدایت آن به یک دگرگونی بنیادی و پیشروی جامعه نبود، بلکه انحرافی بود به استقرار مجدد و ارتجاعی نوعی گذشته‌ی ساده‌تر و موهوم. از این‌رو بود که اندیشه درباره‌ی تغییر آینده را به خیال‌بافی منتهی کردند. فلسفه‌ی رهبران انقلاب ایران قادر به توجیه هیچ برنامه‌ی اصلاح سیاسی دیگری نیست، مگر مشروعیت بخشیدن به حفظ شرایط موجود.

نگرانی از علوم انسانی یا فلسفه‌ی غرب ناشی از چیست که قصد دارند از نظام آموزشی کشور حذف کنند؟ در واقع سنت فرهنگی مغرب زمین که در اطراف اندیشه‌ی جستجوی حقیقت تمرکز یافته و از فلاسفه‌ی یونان باستان تا عصر روشنگری تداوم داشته است، روشن‌ترین مثال برای تلاشی است که انسان برای یافتن معنای هستی خود، توسط چرخشی از همبستگی به سوی عینیت، انجام داده است. ترس از محدودیت فکر و کوتاه‌نظری، ترس از محبوس شدن در افق‌های فکری گروهی که شخص در آن به دنیا آمده است،.... به رشد ویژگی شکاکیت کمک کرده است. افلاطون با قائل شدن تمایز میان دانش و عقیده، و هم‌چنین میان ظاهر و واقعیت، ایده‌ی چنین روشنفکری را بسط داد. چنین تمایزاتی دست به دست هم دادند تا مولد ایده‌ای باشند که در آن تحقیق عقلانی باید پدیدارکننده‌ی قلمروی باشد که برای غیر روشنفکران چندان قابل دست‌رسی نیست و حتی نسبت به موجودیت آن شک دارند. نگرانی از همین رشد ایده‌ی روشنفکری است. باید حقیقت را در مطابقت با واقعیت تعبیر و تفسیر کرد. جایی که هیچ‌گونه معرفت‌شناسی در کار نباشد، به طریق اولی (اولاً) نسبی‌گرایی هم وجود ندارد. مطلق‌گرایی حاکم است.

نظام آموزش فعلی در ایران، صرفاً تمجید از باورهای است که به تصور دولت آن‌قدر خوب توجیه شده‌اند که فعلاً نیازی به توجیه بیشتر ندارند. هر پرسشی را به معیارهای آشکارا نهادینه شده توسط جامعه‌ی خود رجوع می‌دهد. لذا، هماگونه که فوکو گفته است؛ دانش هرگز از قدرت جدا نیست. در چنین شرایطی، نظیر تجربه‌ی ایران؛ اگر فردی برخی باورها را در برخی از زمان‌ها و مکان‌ها نداشته باشد مستوجب رنج و مشقت است.

چنین نظام آموزشی چه کاری را قرار است انجام دهد؟ جز این که بگوید، چنین شرایطی؛ از منظر خداوند مسیر درستی است که نژاد انسان طی می‌کند؟ گفتن این مطلب که ما فکر می‌کنیم راه درستی را پیش‌رو داریم درست مثل این است که، بگوییم ما می‌توانیم، به واسطه‌ی درک ماوقع، داستان گذشته را به مثابه داستان پیشرفت نقل کنیم. با وجود این جامعه‌ی ما باید چه تصویری از خود داشته باشد، جز تکرار همیشگی «نیاز به اجتناب از نسبی‌گرایی»، بیش از هر چیز، به مثابه تجلی نیاز به حفظ عادات و خرافات. باید از همان جای آغاز کنیم که هستیم.

این وضعیت را باید نقد کرد. تنها کاری که نقد می‌تواند و یا باید انجام دهد این است که عناصر موجود «درباورهای مردم عادی» را به مصاف دیگر عناصر گذارد. تلاش برای انجام کاری بیش از این چیزی جز خیال‌بافی نیست. از قول هگل؛ عقل ممکن است در مورد خود دچار فریب گردد، خودش را به عنوان کل بیانگارد، یا مدعی فهم کلیت باشد. هیچ عقل فراگیری در کار نیست. تنها عقلی می‌توان دربرگیرنده یا حذف‌کننده باشد که ما، مانند مورد «ولایت فقیه»، بدان «قدرت کلیداری» (مطلق) بدهیم. از این‌رو درون و برون خانه‌ی عقل به ترتیب با سلطه و انقیاد مرتبط‌اند؛ و غلبه بر عقل صاحب سلطه به درهم شکستن دروازه‌های زندان و کسب نعمت‌رهایی در عرضه‌ی آزادی‌هایی از پیش مشخص نشده بستگی دارد. پس «غیر» عقل تصویر وارونه‌ی عقل صاحب قدرت است. تسلیم و پذیرش با میل به اعمال سلطه پیوندی ناگسستنی دارد، هم‌چنان‌که شورش و ضد قدرت با سرکوب‌گری قدرت در پیوند است.

بین عینیت و ارزش‌ها تمایز وجود دراد. از نگرش مک‌ایننتایر؛ گفتمان عقلانی بیرون از سنت‌های فرهنگی خاص وجود ندارد. علم که در پی کشف حقایق است؛ هرگز آفریننده‌ی ارزش‌ها نیست. از لحاظ تاریخی هم، حفظ تمایزی سفت و سخت میان واقعیت و ارزش سبب شده که فلاسفه در مهم‌ترین مسائل زندگی به سکوت وادار شده‌اند.

هم‌اکنون نظام آموزشی ما؛ منبع حداکثر ابهام و آشفتگی در اندیشه‌ی ماست. صرفاً یک شیوه‌ی واحد اندیشیدن را مجاز می‌شمارد. حتی اندیشمندان بزرگ ما قادر نبوده‌اند بیش از پیشی‌نیان خود به فراسوی محدوده‌هایی که عصرشان به آن‌ها تحمیل کرده است بروند. نگذاشته‌اند برای تفکر، امر عینی و امر ذهنی ادغام شوند و در آفرینش معنا شرکت کنند. دکارت برای خود گونه‌ای تولد مجدد قائل می‌شود که از نظر او؛ «رستگاری عقلانی تنها برای کسی که دوباره متولد شود رخ می‌دهد.» بیا باید دوباره متولد شویم. هرچه جهان درک‌شدنی‌تر به نظر آید، بی‌غایت‌تر نیز جلو می‌کند. انسان هم‌چون همه‌ی انواع دیگر، محصول فرآیندهایی تکامل است. انسان می‌تواند «محصول» هر یک از مجموعه‌ی نیروهای «خارجی» باشد. چیزی که باور آن برما مشکل است این است که آن‌چه بشر ممکن است «محصول» آن باشد همان خود اوست. یعنی مناسبات متعین اجتماعی.

هرگونه ادعای جدی نسبت به وجود حقیقت عینی ما را به این نظریه پای‌بند می‌سازد که گفته‌ها و دعاوی ما منعکس‌کننده‌ی واقعیت است. نفس هستی‌اشیاء در نظریه یا ایدئولوژی ما حاضر است. اما شرایط ما روی هم رفته نسبت به این‌گونه دعاوی بسیار بدبین شده است. تکرر آموزه و نظریه‌ها و منافع‌ها در درون ایدئولوژی واحدی هم‌چون شیعه‌گری و سنی‌گری ما و نیز تنوع فرهنگ‌ها و قومیت‌ها هرگونه ادعایی نسبت به حقیقت‌امور را عملی سیاسی و منافع مرتب با آن تبدیل می‌کند. جزم‌گرایی، نامیت‌خواهی و عدم تساهل

تنگ‌نظرانه همگی با ادعای ناموجه نسبت به حقیقت غایی پیوند مستقیم دارند. این عقل دست‌پرورده‌ی دینی و برداشت‌های از انسانیت است و در دست اشکال مختلف مذاهب و شوونیسم ملی قوام یافته است.

ارزش‌های فرهنگی ما در آموزه‌هایی قرار دارند که خود مجموعه‌ی احکام و گزاره‌هایی هستند که می‌توان آن‌ها را به عنوان باورها و عقاید پذیرفت. ملل ایران در کوشش برای پیشبرد انقلاب خود با معمای ناگواری روبرو شده‌اند. ایران باید پیشرفت کند، اما در ساختار فعلی مذهبی - سیاسی ممکن به نظر نمی‌رسد. زیرا گرایش مردم به آزادی‌خواهی، دموکراسی همراه با فلسفه‌ی علمی مدرنیسم و پست مدرنیسم و تکنولوژی‌های عقلانی خواه نا خواه تمامیت فرهنگ سیاسی - مذهبی را تهدید می‌کند. فرهنگ سیاسی - مذهبی مبتنی بر مناسک و شعائر در ایران برپایه‌ی سنت‌های استوار است که دموکراسی لیبرالی آن‌ها را شکننده می‌کند. قوانین، قواعد و ارزش‌هایی که فرهنگ سیاسی - مذهبی را شکل داده، با منش و آزادی‌خواهی‌هایی ذاتی ملل ایران تناقض پیدا کرده است. نقد چنین وضعیتی برای ملل ایران دیگر؛ نه عملی ضد انقلابی و نه ضد منافع ملی است. چنین گرایشی، گرچه اغلب برای کسانی که به شیوه‌ای مذهبی جزم اندیش‌اند گنج‌کننده است.

با انقلاب به اصطلاح فرهنگی یا به عبارت دیگر در یورش به فرهنگ، علم و دانش، دانشگاه‌ها را از انسان‌های مستعد و نخبه، اعم از اساتید و دانشجویان تصفیه کردند. ملل ایران در بیش از سه دهه‌ی که تجربه کرده‌اند، متوجه شده‌اند که؛ قدرت در دست کسانی است که کلید زندان را در دست دارند. بنابراین کسانی که قوه‌ی قضائیه را در دست داشتند و خود از گماشتگان رهبری بودند و هستند؛ سرنوشت دانشگاه‌ها، اساتید و دانشجویان را تعیین کردند. دانشگاه‌ها را به حوزه تبدیل کردند و مشغول تربیت مقلد شدند نه منتقد، زیرا چنین تربیت شدگانی حق اعتراض و نقد ندارند. تفاوت مکتب قدیم و جدید در این موارد قابل درک است. تسلط یک‌جانبه‌ی حوزه بر دانشگاه به طور کلی بر نظام آموزشی، دین ستیزی را رواج داده است. در حساس‌ترین مقطع تاریخی ایران، سال‌های اولیه انقلاب بیش از سه سال دانشگاه‌ها را تعطیل کردند. از آن تاریخ تا کنون و به دنبال شدت تساعدی سرکوبی، ما شاهد بیشترین فرار و یا مهاجرت فکر از سوی ملل ایران به جهان خارج هستیم. با همه‌ی این جنایات هولناک، روحانیت حاکم خطاپذیر نیست و نمی‌تواند بپذیرد که هم در علم و هم در معرفت انسانی، امکان خطا هست.

با وجود همه‌ی این ندانم کاری‌ها و بی مسئولیتی‌ها؛ رژیم مذهبی مکرر از انسانیت، آزادی و انسان - گرایی اسلامی حرف می‌زند. همین موضوع بیانگر آن است که؛ اگر منظور از انسان گرایی به طور کلی کوشش برای آزاد ساختن انسان برای انسانیت‌اش و وادار کردن او به کشف ارج خویش باشد آن‌گاه

انسان‌گرایی برحسب درکی که از «آزادی» و از «طبیعت» انسان داریم متفاوت است. به همین ترتیب راه‌هایی تحقق آن نیز متمایز می‌شود. از نظر فلسفه‌ی مدرن انسان‌گرایی مستلزم هیچ بازگشتی به عهد باستان، که رژیم مدعی آن است، نیست. انسان‌گرایی رژیم مذهبی انسانیت را در بلندایی شایسته قرار نمی‌دهد. هم‌اکنون این اصل انسان‌گرایانه که انسانیت از راه دانش به عزت و آزادی نایل می‌آید به کناری نهاده شده است. انسان باید حقیقت هستی را کشف کند و خود را در مسیر این کشف قرار دهد.

وقتی ایدئولوژی جای علم را می‌گیرد، وابستگان و مریدان آن جای مردم شریف را، چه چیزی جز استبداد می‌تواند نتیجه‌ی آن باشد؟ نظام آموزشی و علمی که از آن حاصل می‌شود، اگر بخود مشروعیت نبخشیده باشد یک علم حقیقی نیست؛ اگر گفتمانی که قرار بود به آن مشروعیت بخشد به نظر رسد که متعلق به شکلی ماقبل علمی از معرفت، نظیر یک روایت «عامیانه» است، در این صورت به پایین‌ترین مرتبه، یعنی به یک ایدئولوژی یا ابزار قدرت تنزل می‌یابد. آن چه مردم را از بازگشت به بربریت مصون می‌دارد معرفت آن‌هاست. علم به هر اعتقادی دیگر پوزخند زده است.

در شرایط حاضر شمار فزاینده‌ای از افراد جامعه‌ی ملل ایران از زندگی سیاسی منفک شده‌اند و رفتارشان در این زمینه هرچه بیشتر غیر معمولی و عجیب شده است. با ژرف شدن بحران؛ جامعه‌ی ایران در پی طرحی مشخص برای بازی جامعه در چارچوب نهادی جدید، خود را متعهد می‌بیند. در این شرایط جامعه از یک سو به اردوگاه جناح‌های رقیب و از سوی دیگر گروه‌هایی متخاصم درون حاکمیت تقسیم شده است، برخی در صدد دفاع از نهادهای گذشته و برخی دیگر در پی برپاساختن نهادی جدیداند. در چنین اوضاعی است که تا کنون راه حل‌هایی سیاسی به شکست منتهی شده‌اند. از آن جایی که جناح‌ها و گروه‌ها نسبت به قالب نهادی که تغییر سیاسی باید در آن حاصل و ارزیابی شود اختلاف دارند، زیرا هیچ چارچوب فراحزبی یا فراگروهی را در جهت رفع اختلاف‌های انقلابی به رسمیت نمی‌شناسند، و هنوز به ریشه‌هایی سیاسی آنان بسیاری رسوب‌های پنهان گذشته چسبیده‌اند، به عامل خارجی یا ناگزیر به اقناع توده‌ی مردم - حتی ممکن است با اعمال زور - متوسل می‌شوند. گرچه انقلاب‌ها نقشی حیاتی در تحول نهادها، احزاب و گروه‌های سیاسی داشته‌اند، لازمه‌ی چنین نقشی این است که تا حدی برون - سیاسی و برون - نهادی باشند. اختلاف بین گروهی سبب شد که؛ توده‌های مردم قادر نباشند راهی را که در آن هدایت می‌شدند و هدفی را که این راه به آن می‌رسید به درستی درک و مشاهده کنند.

در تکامل سیاسی و حتی در تکامل علمی، معرفت و آگاهی جدید به جای آن که جایگزین معرفت و آگاهی از نوع دیگر و ناسازگار با خود شود، جانشین جهل خواهد شد. هرچند همیشه می‌توان نظریه‌ی منسوخ را به عنوان حالت خاصی از خلف‌امروزین آن پنداشت، اما بدین منظور لازم است استحالته‌ای در آن صورت گیرد. «استحاله» عبارت از فرآیندی است که فقط از طریق سنجش مزایای بعدی و هدایت آشکار نظریه‌ی جدیدتر صورت گیرد.

وقتی به مطالعه‌ی اصل بزرگ تداوم و پیوستگی می‌پردازیم و مشاهده می‌کنیم که چگونه همه چیز جاری است و هر نقطه مستقیماً در وجود نقطه‌ی دیگر دخالت دارد معلوم می‌شود که فردگرایی و کذب چیزی واحداند. در عین حال می‌دانیم که انسان مادام که منفرد و تنه‌است کل یا به عبارت دیگر کامل نیست بلکه ماهیتاً عضو ممکن از جامعه است. به ویژه تجربه‌ی یک انسان اگر منفرد بماند هیچ است. اگر چیزی را ببیند که دیگران نمی‌توانند ببینند آن را وهم و خیال می‌نامیم. آن چه باید به آن اندیشید نه تجربه‌ی «هن» بلکه تجربه‌ی «ها» است؛ و این ما امکاناتی نامحدود است.

تکامل تاریخی دور و دراز جامعه‌ی بشر حرکت از سطح پایین‌تر به مرحله‌ی عالی‌تر است، بدون این که به نقطه‌ای برسد که پایان تاریخ تکامل جامعه تلقی شود. درست همان‌طور که برای بشر محرز شده است که شناخت نمی‌تواند حتی در شرایط کمال مطلوب انسانی به نتیجه‌ی کامل برسد و لاینقطع مانند انقلابی پایدار به حرکت خود ادامه می‌دهد، تاریخ جامعه هم، چنین است. جامعه‌ی کل و دولت کامل و ابدی (ازل‌گرایی) چیزهای هستند که فقط در ذهن معلول و فلج شوونیست‌ها و خرافه‌پرستان ملی و مذهبی وجود دارد. از قول مارکس؛ «تمامی نظام‌های تاریخی متوالی، در مسیر بی‌پایان تکامل جامعه‌ی انسانی فقط مراحل گذرایی هستند از پست به عالی‌تر.» فلسفه‌ی دیالکتیکی نیز تمامی مفاهیم مربوط به حقیقت مطلق و نهائی و نیز مفاهیم مربوط به امور انسانی متناظر با آن را نابود می‌سازد. برای فلسفه‌ی فوق هیچ چیز نهائی، مطلق و مقدس نیست. کسانی که تلاش دارند از راه افسانه‌آفرینی سنتی ناآگاه دستگاه و سیستمی بسازند هماهنگ با مقتضیات سنتی، دستگاه فلسفی که باید با نوعی حقیقت مطلق و ازلی پایان یابد، بسان قرون وسطا، آن هم در قرن بیست و یکم سخت در اشتباه‌اند. دیالکتیک تاریخ نشان داده است که آنها ابدی نیستند، بلکه محصول فناپذیر و موقتی هستند، درست مانند اسلاف خود. آنها جامعه را در سطح پایینی از آگاهی و عقلانیت نگه می‌دارند که با منافع‌شان همسان باش

بررسی بسترها و زمینه‌های مادی مناسبات اجتماعی و رابطه‌ی آن با نظام آموزشی

انسانیت همواره در انسان چون یک فرد جلوه می‌کند، اما این فرد خود نتیجه‌ی مناسبات اجتماعی و تاریخی است. انسان زاده‌ی مناسبات اجتماعی است و اگر در نقش آفریننده‌ی آنها ظاهر می‌شود فقط افق امکان‌هایی است که این مناسبات بر او می‌گشایند. انسان مسئول مناسباتی است که خودش فرآورده آنهاست، هرچند که خودش را از نظر ذهنی فراتر قرار داده باشد. البته شرایط عینی هستی انسانی و مناسبات اجتماعی را بطور کامل نمی‌توان مستقل از شرایط ذهنی دانست. **ارسطو می‌گفت: ما می‌توانیم آینده‌ی خود را انتخاب کنیم، به این معنی؛ محیطی که ما را تربیت می‌کند تغییر دهیم.**

آنچه که تا کنون علم در مورد انسان و اجتماع اثبات کرده است، طبع بشر از دو بخش تشکیل می‌شود؛ آنچه که از طریق ژن‌ها به ارث می‌رسد، و آنچه بوسیله‌ی پرورش و تجارب زندگی فردی و اجتماعی شکل می‌گیرد. در طول حیات چند سلولی‌ها بر روی زمین (بیش از نیم میلیون سال)، وراثت ژنتیکی مردان و زنان دو هزار سال پیش ممکن نیست در قیاس با وراثت در زمان کنونی بسیار متفاوت بوده باشد. ولی فناوری‌های آنها، نظام‌های اقتصادی آنها، دستگاه‌های سیاسی آنها و نظام‌های اجتماعی آنها بسیار دگرگون شده‌اند. جالب است که بکوشیم بر آورد کنیم که این نظام‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، در طول زمان و مکان خاصی چه تأثیری بر انسان گذاشته است. قوانین و آداب، حکومت‌ها و شرکت‌های تجاری، کشتزارها و کارخانه‌ها، و امور مرسوم و معمول در هنر و پوشش، موسیقی و ادبیات، باشگاه‌ها، جوامع، نهادها و سازمان‌ها، نهاد آموزشی جملگی بر فعالیت‌های انسان‌ها تأثیر می‌گذارند؛ یعنی آن فعالیت‌ها را امکان‌پذیر ولی در عین حال محدود و مهار می‌کنند. آنها طبیعت ثانویه‌ی ما را ایجاد می‌کنند که به «طبیعت اولیه‌ی» مبتنی بر وراثت‌ها اضافه می‌شود. **همه‌ی این مظاهر جامعه و فرهنگ چارچوبی به وجود می‌آورند که زنان و مردان در محدوده‌ی آن جویای قدرت، ثروت و منزلت و همچنین اهداف ارزشمندتر عقلانی و معنوی بوده‌اند و هنوز هم هستند.** پس هم مورخان و هم عالمان اجتماعی باید با این سه منبع کنش انسان (وراثت، چارچوب و رسم اجتماعی، و تصمیم فردی) دست و پنجه نرم کنند. براین اساس است که هیچ اندیشمندی و مورخی نمی‌تواند مدعی رسیدن به حقیقت نهایی و مطلق شود. **دستگاه‌های تولید عقاید و اصل وجود دولت آفریننده‌ی آگاهی کلی می‌شوند و با بهره‌گیری از ساز و کارهای تولید فکری، اموری را که به منافع خاص مرتبط می‌شوند، بعنوان مسئله‌ی همگانی وانمود می‌کنند.**

مثلاً وضعیت و موقعیت اسفبار ملت کرد را همانند حقیقت خدشه‌ناپذیر در ذهن توده‌های سایر ملل وارونه جای می‌دهند و از بازنمای موقعیتی نادرست در مورد کردستان آگاهی‌های دروغین را در ذهن آنان سامان می‌دهند. شکل ظهور دروغین و در نتیجه درک و آگاهی دروغین از واقعیت‌ها، در کارکرد خود جامعه نهفته است. جامعه‌ی طبقاتی و منافع طبقاتی و نظام آموزشی آنان، منشاء این آگاهی دروغین است. همین آگاهی و اطلاع‌رسانی وارونه موجب طرح مسئله کردستان در سطح جهانی به شکل وارونه، یعنی معرفی جنبش دموکراتیک و رهایی‌بخش کردستان بعنوان تروریسم شده است. منشاء تمام افسانه‌بافی‌ها در طول تاریخ در مورد مردم کُرد و سرنوشت اسفبار آن همین حقایق وارونه است. تلاش می‌کنند تقصیر مشکلات را به گردن خود کرده‌ها بیاندازند و بدین ترتیب بدبختی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کرده‌ها را از دیده‌ها پنهان کنند یا آن را فاقد ارزش برای توجه عمومی جلوه دهند. ملل حکم‌فرمای کردستان و سایر ملل جهان از طریق دروغ‌های دیپلماتیک و تحمیق، فقط این حقیقت وارونه را حس می‌کنند که در این جا «کردستان» موضوع تنها بر سر تمامیت ارضی، جلوگیری از تجزیه و بر علیه ترور است. کسی نمی‌گوید که در حقیقت مبارزه بر علیه تجزیه‌ی ملتی و سرزمین بنام کُرد و کردستان است، کردستانی که مانند غنیمت جنگی بین چهار کشور تقسیم شده است. رهایی از این شکل ظهور و از آن آگاهی نادرست به شناخت سیستم حاکم بر جهان (نظام سرمایه‌داری) بستگی دارد. نکته‌ی اساسی این‌جاست که توده‌های تهیدست که خود متأثر از همین اشکال اطلاع‌رسانی دروغین هستند و در عین حال به طور کامل بی‌بهره از داده‌های فرهنگی و فکری جامعه‌ی مدرن هستند و لایه‌های گوناگون آن در سطح نازل فرهنگی و آموزشی به سر می‌برند باید روشن شوند.

حال چگونه می‌توان از توده‌های تهیدست که از نظر فرهنگی واپس مانده‌اند انتظار داشت که با فرهنگ طبقه‌ی حاکم مبارزه کنند و یا خود را از شر توهم‌هایی که آن فرهنگ می‌سازد خلاص کند، خود جای سؤال است. چگونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد، در حالی که عامل دگرگون‌کننده‌ی آن (یعنی توده‌های مردم) خود در نظامی که واقعیت‌ها را وارونه نشان می‌دهد پرورش یافته‌اند که توهم را به جای آگاهی واقعی می‌آفرینند؟ از کجا باید فهمید که به این وضعیت باید پایان داد؟ تاریخ انسان تا کنون به سوی استثمار و پیکار پیش رفته است و تلاش مداوم و نظام‌مند در توجیه وضعیت‌های غیر انسانی بوده است.

هگل در نقد فلسفه‌ی کانت که بشر مورد نظر او (کانت) در خلاء زندگی می‌کند، می‌گوید؛ انسان‌ها زائیده‌ی محیط اجتماعی و تاریخی خود هستند و بی‌توجه به این عناصر، یعنی تاریخ و اجتماعی‌ایی که فرد در آن قرار گرفته است، نمی‌توان او را هم‌چون گوی در خلاء مورد بررسی قرار داد. اندیشه پدیده‌ای جدا از جهان نیست. ویژگی مهم جزم‌اندیشی ساده‌انگاری است. جزم‌اندیشی جهان را تماماً سیاه و سفید می‌بیند و از درک تنوع آرا و واقعیت‌ها عاجز است. جزم‌اندیش فقط در قالب-

های کلیشه‌ای می‌تواند بیندیشد و در نهایت عاجز از تفکر مستقل است. اهمیت عظیم انقلاب فلسفه‌ی رمانتیک در اندیشه‌ی فلسفی غرب آن بود که برای اولین بار این اندیشه را طرح کرد که؛ ارزش‌ها ساخته‌ی ذهن بشر است و بنابراین انسان‌ها ارزش‌ها را کشف نمی‌کنند، بلکه خلق می‌نمایند.

منشاء تضاد و دوگانگی موجود در افکار و ایده‌ها را در عالم واقعیت‌ها باید جست. هستی متعین، هستی مشخص در زمان و مکان است. در این جا این پرسش مطرح می‌شود که؛ آیا عقاید است که بر جهان حکومت می‌کند یا منافع گروه‌های اجتماعی؟ در این که عقیده‌ای که زمان آن فرا رسیده است، بر محیط خود تأثیری به سزا دارد تردیدی نیست. اما عقاید اجتماعی و سیاسی، به خودی خود اهمیتی ندارد. قدرت عقاید اجتماعی و سیاسی به این بستگی دارد که مردم و بخصوص طبقات اجتماعی از آن‌ها استفاده کنند. اگر مجموعه‌ی عقایدی با منافع طبقه‌ای معین هم‌خوانی داشته باشد، این عقاید به عنوان رهنمودی برای عمل به کار برده می‌شود. اما از سوی دیگر عقایدی که به لحاظی با منافع گروه‌های ذینفع هم‌خوانی ندارد و از جهاتی در تضاد با آن‌ها قرار گیرد سرنوشت دیگری دارد. این نوع عقاید تحریف می‌شوند و به صورتی در می‌آیند که با منافع طبقه‌ای که آنها را می‌پذیرد سازگار باشد. اساس نهاد تعلیم و تربیت در ایران و حتی فراتر در کشورهای غربی، بر پایه‌ی این تحریفات بنا نهاده شده است.

انسان‌ها برای این که تولید کنند پیوندها و مناسبات مشخص با یکدیگر بر قرار می‌سازند و در چارچوب این پیوندها و روابط اجتماعی است که کنش آنها بر طبیعت و نیز تولید رخ می‌دهد. اگر واقعیت‌های جهان خود را نفهمیم، دشوار است بتوانیم جهانی را دگرگون کنیم که مطلوب ما نیست و پر از رنج و درد و غدر و خیانت است. دگرگونی اجتماعی و فکری هم‌عنان پیش می‌روند. هر گروه یا فردی اگر بخواهد موقعیت‌ها را دگرگون کند باید موقعیت‌های آدمی را بشناسد تا موفق به این کار شود. آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاهانه باشد و هستی انسان‌ها فرآیند زندگی واقعی آنهاست. این که منشاء واقعی آگاهی کجاست؟ پرسشی است که تا کنون در فلسفه‌ی نظری اختلاف عمیقی در پاسخ به آن وجود دارد. دستگاه‌های فکری تکبرآمیز ایده‌آلیستی بر این باورند که می‌توانند کل جهان را در مفهوم خود بگنجانند. بحث بر سر علت‌های مادی و شرایط خود اندیشه است. ایده‌آلیسم نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چرا همیشه نوعی نکته‌ی کور و یا ابهام وجود دارد و خود بر این باور است که ذهن در پاسخ به آن ناکام می‌ماند. در بررسی این مسئله به ناچار باید زمینه‌های مادی که در شکل‌دهی فرآیند تاریخی آگاهی نقش دارند مشخص شوند.

برای تعیین نقش کار در این فرآیند باید به تقسیم کار فکری و دستی توجه شود. تنها هنگامی که جامعه مازاد اقتصادی معینی بیشتر از ضرورت مادی بدست آورد، توانست اقلیتی از اعضایش را از

مقتضیات کار تولیدی برهاند و آنان به صورت سیاستمداران، دانشگاهیان و پدید آورندگان فکر و آگاهی و مانند آن در آمدند، فلسفه شروع به شکوفایی کرد. کارشناسان، دانشگاهیان و انبوهی از نهادهای مربوط به آنان، همگی در سرانجام کار فقط می‌توانند و یا می‌توانستند از قبیل کار دیگران تأمین بودجه شوند. تقسیم کار از لحظه‌ای به راستی تقسیم کار شد که تقسیم کاری میان کار ذهنی و یدی پدیدار می‌شود. نخستین شکل ایدئولوژیست‌ها، یعنی روحانیت، هم‌زمان با این تقسیم کار نمودار می‌شود. از این لحظه به بعد آگاهی می‌تواند در واقع خود را گول بزند که چیزی جز آگاهی از کردار موجود است، این که واقعاً چیزی نمودار می‌سازد بی‌آن که چیزی واقعی را نمودار سازد، از این مرحله به بعد آگاهی در موقعیتی است که خود را از جهان وارهاوند و به تکوین نظریه‌ی «تاب» یزدان‌شناسی، فلسفه، علم اخلاق و مانند آن دست یازد. از نظر مارکس منشاء اصلی فرهنگ، کار است. در صورتی که فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی در جهت این است که این حقیقت ناخوشایند را فروکوبد، این فرهنگ ترجیح می‌دهد پدر شریف‌تری برای خود درسر بپروراند، خویشاوند پست خود را انکار می‌کند و گمان دارد که فرهنگ به سادگی از فرهنگ پیشین، یا از تخیل فردی آزاد سر می‌زند.

اندیشه‌ی ما مانند حواس طبیعی ما، خود فرآورده‌ای از تاریخ است که با آن درگیر است. تاریخ یعنی جهان واقعی، همواره به طریقی تندتر از اندیشه‌ای می‌دود که می‌کوشد آن را در برگیرد. تغییر اندیشه در زمان‌های مختلف خود دلیلی بر تاریخی بودن آن است. در جهان واقعی عصر حاضر، بورژوازی استثمار عریان، بی‌شرمانه، مستقیم و وحشیانه به جای استثمار پیچیده در لفافه‌ی پندارهای دینی و سیاسی نشانده است. بورژوازی بدون ایجاد دگرگونی در کل روابط جامعه نمی‌تواند به هستی خود ادامه دهد. ایجاد انقلاب پیوسته در تولید، آشوب بی‌وقفه در تمامی شرایط اجتماعی، ناپایداری و تلاطم همیشگی، عصر بورژوازی را از تمامی عصرهای پیشین متمایز می‌سازد. تمامی روابط ثابت و منجمد، همراه با زنجیره‌ی پیش داوری‌ها و باورهای کهن و محترم از میان بر می‌خیزند، و تمامی روابطی که به تازگی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد منسوخ می‌گردد. هر آن چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود، هر آن چه مقدس است نامقدس می‌شود، و انسان سرانجام ناچار می‌گردد با هشیاری با شرایط واقعی و روابط خود با هم نوع خود روبرو شود. سرمایه‌داری همه‌ی شکل‌های سنتی ستم‌گری را از میان بر داشت، با این کار بشریت را با وضع سبانه‌ای روبرو ساخت. مردان و زنان دیگر قادر نیستند خود را در جهانی باز شناسند که خود آن را آفریده‌اند. دموکراسی اجتماعی (سوسیالیسم) می‌بایستی وجودش را اذعان کند و دگرگون‌اش سازد. همین که شخص دریابد اندیشه‌ای که در پی واریسی شرایط مادی است از همان شرایط مادی سرچشمه می‌گیرد به معنای آن است که فیلسوف ماده‌باور است، وظیفه‌ی اندیشه‌ی ماده‌باور این است که آن واقعیتی را، جهان مادی را، در خود جذب و حل کند که نسبت به خود اندیشه جنبه‌ی

بیرونی دارد و به اعتباری بنیادی‌تر از آن است. بدین‌سان اخلاق، دین، متافیزیک، تمام چیزهای دیگر ایدئولوژی و شکل‌های آگاهی مطابق آنها دیگر صورت ظاهراً استقلال را حفظ نمی‌کند، آنها هیچ تاریخ و هیچ مسیر تکاملی ندارند. انسان‌ها با تکامل بخشیدن به تولید مادی و مراوده‌ی مادی خود، همراه با آن هستی واقعی، اندیشه و فرآورده‌های اندیشه‌ی خود را نیز دگرگون می‌کنند. آگاهی زندگی را تعیین نمی‌کند بلکه زندگی آگاهی را تعیین می‌کند. **هستی اجتماعی اندیشه را پدید می‌آورد، اما خود هستی اجتماعی در اندیشه در یافته می‌شود.** سیاست، حقوق، ایدئولوژی و مانند آن در جامعه‌ی طبقاتی عمل می‌کنند. در چنین نظم اجتماعی (طبقاتی) دقیقاً از آن‌رو که زیربنای روابط اجتماعی ناعادلانه و متناقض است، این شکل‌ها دارای کار کرد تصدیق، تقویت یا پنهان داشتن این بی‌عدالتی‌اند.

هنگامی که فلسفه به صورت ایدئولوژیک در می‌آید به منحرف ساختن توجه مردان و زنان از ستیزه‌های تاریخی می‌گراید و این کار را با تأکید بر تقدم امر روحانی یا از راه کوشش برای حل این ستیزه‌ها در ترازوی برتر و تخیلی انجام می‌دهد. بنابراین نمی‌توان کردار را از روی اندیشه توضیح داد، بلکه تکوین اندیشه‌ها را از روی کردار مادی باید توضیح داد. بنابراین همه‌ی شکل‌ها و فرآورده‌های آگاهی را نمی‌توان با انتقاد ذهنی، با انحلال آن در خودآگاهی یا تبدیل به شبح‌ها، جن‌ها، خیال‌ها و مانند آن باطل کرد، بلکه این کار را فقط می‌توان با واژگونی عملی روابط اجتماعی واقعی که موجب پدید آمدن این شیادی ایده‌آلیستی می‌شود، انجام داد. یعنی اگر تکیه‌گاه مسائل نظری اصلی در تضادهای اجتماعی است، در آن صورت فقط می‌توان به لحاظ عملی و نه فلسفی آن را حل کرد. پس حل تضادهای تاریخی مرگ‌نظرورزی فلسفی را می‌آورد. اندیشه‌وری تاریخ‌باور می‌کوشد نهادهای انسانی را از چنگ جاودانگی دروغین که اندیشه‌ی متافیزیکی بدان اعطا کرده است وارهاوند. نظریه‌ی به راستی دیالکتیکی در باب تاریخ طبقات می‌کوشد جنبه‌های رهایی‌بخش و ستم‌گرانه‌ی این تاریخ را، بعنوان عناصر منطقی واحد، باهم در نظر بگیرد. مارکس این موضوع را در گفتاری فصیح این‌گونه خلاصه می‌کند: «در زمانه‌ی ما چنین می‌نماید که همه چیز آبستن ضد خویش است. شاهدیم که ماشین برخوردار از قدرت شگفت‌آور کوتاه کردن مدت کار انسان و بارآور کردن آن است، آن را به گرسنگی می‌اندازد بر آن کار افزون بار می‌کند. منابع نو ظهور ثروت، با فلان طلسم ترسناک و غریب به منابع نیاز مبدل می‌شود. به نظر می‌رسد پیروزی‌های هنر را با فقدان شخصیت تاخت زده باشند. به نظر می‌آید با همان آهنگ که نوع بشر بر طبیعت مسلط می‌شود، انسان به بردگی دیگر انسان‌ها یا بردگی رسوایی خود در می‌آید. چنین می‌نماید که حتی روشنایی ناب علم قادر نباشد به جز بر زمینه‌ی تیرگی جهل بدرخشد. به نظر می‌رسد که همه‌ی نوآوری‌ها و پیشرفت‌های ما برخوردار ساختن نیروهای مادی از زندگی فکری، تبدیل زندگی ملال‌آور انسانی به نیروی مادی بیانجامد. این تعارض میان صنعت و علم

مدرن از یکسو و میان فلاکت و از هم پاشیدگی از سوی دیگر، این تعارض میان نیروهای تولیدی و روابط اجتماعی عصر ما واقعیتی ملموس و دردناک است، و نمی‌توان منکر آن شد.» در دل بر داشت مارکس از چیزها؛ طنز، وارونه‌سازی، قلب و تناقض نهفته است.

واقعیت یا ابژه‌ی جهان کنونی ما این است که؛ طبقه‌ی سرمایه‌دار با انباشتن بزرگ‌ترین ثروتی که تاریخ به یاد دارد، این کار را در زمینه‌ای از روابط اجتماعی انجام داده است که بیشتر زیردستان خود را گرسنه و نگون‌بخت و ستم‌زده به حال خود وانهاده است. چنان‌که نظم اجتماعی پدید آورده است که در آن به دلیل تعارض‌های بازار هر فرد در برابر فرد دیگر قرار می‌گیرد، هم‌چنان که در آن، به جای هم‌یاری و رفاقت تجاوز، سلطه، رقابت، جنگ و استثمار امپریالیستی رواج دارد. **تاریخ سرمایه‌داری فردگرایی انحصارطلبانه است که در آن هر انسان مالدار در فضای خودمدارانه‌ی خویش در راه به روی دیگران می‌بندد و به رفیقان خود به چشم ابزارهایی می‌نگرد که به کار پیشبرد منافع اشتهاآور او می‌آید.** بر مبنای این واقعیت است که؛ مارکس در بیانیه‌ی حزب کمونیست می‌گوید: پیشرفت آزادانه‌ی هر کس می‌بایستی شرط پیشرفت آزادانه‌ی همگان باشد و این مقصود را فقط می‌توان از راه برانداختن مالکیت خصوصی بدست آورد.

اهمیت کار در این است که سرچشمه‌ی این‌گونه اندیشه‌ها را کشف کنیم. برای این کار باید عقاید و واقعیت‌ها را از هم جدا کرد. مناسبات حقوقی و هم‌چنین اشکال دولت در شرایط مادی زندگی ریشه دارند. شیوه‌های تولید مادی، خصلت‌های عمومی فرآیند اجتماعی و سیاسی و معنوی زندگی را تعیین می‌کند. وقتی شرایط مادی زندگی در بطن جامعه‌ی کهن تکامل می‌یابد، مناسبات عالی‌تر شکل می‌گیرد. لذا، شیوه‌ی تولید زندگی مادی، بطور کلی تعیین‌کننده‌ی فرآیند اجتماعی، سیاسی و فکری است.

هر طبقه‌ی اجتماعی دارای نظام اندیشه‌ها، باورها و عقاید کم و بیش منسجم است که در مراحل مختلف تاریخی متفاوت بوده‌اند. در شرایط حاضر هم تلاش می‌شود وارونه کردن واقعیت را با استفاده از تعبیر و تفسیرهایی که مبتنی بر عقاید است به جای واقعیت بپندارند و معرفی کنند و برای این کار نظام جهان شمول و کلی تولید عقاید، باورها و دانایی را در جوامع سرمایه‌داری بوجود آورده‌اند و ایدئولوژی‌های مختلف به ویژه اشکال مذهبی آن را به علم عقاید مبدل کرده‌اند.

ایدئولوژی نظریه‌ای است که آگاهی مجازی تولید می‌کند و در پی گمراه کردن ناظران در ماهیت سپهر، مناسبات یا سرشت واقعی اجتماعی و مانعی در راه تکامل علم است. در مورد جهانی که در آن زندگی می‌کنیم تولید ایده می‌کند. تفاوت زیادی میان بحث فلسفی زندگی و خود زندگی وجود دارد که فراتر از حدس و گمان‌ها شکل می‌گیرد. **آزادی انسان نمی‌تواند صرفاً در سطح ذهن روی دهد، بلکه باید در صحنه‌ی واقعی تاریخ انجام شود.** تا زمانی که از تاریخ غفلت کنیم، نمی‌توانیم خصلت تاریخی جهان واقعی را درک کنیم. از این نظر حرکت عمده توضیح تاریخ از طریق علم

اقتصاد است. اقتصاد بنا به جهات تعریف نشده مقدم بر همه‌ی پدیده‌های اجتماعی است که باید به لحاظ آن درک شود. در عصر حاضر نیز استخوان‌بندی جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست. به دلیل آن‌که زیربنای اقتصادی ثابت نیست و به لحاظ تاریخی تغییرپذیر است، نوع زندگی فرد به شیوه خاصی که نیازهای خود را بر طرف می‌کند وابسته یا عمل‌کردی از آن است. بدون تردید وقتی درباره‌ی مناسبات متعین اجتماعی، بحث به میان می‌آید، باید در پی تحلیل آن بود. بررسی چنین مناسباتی مستلزم بررسی تاریخ گذشته است، هم‌چنان که می‌توان با تحلیل شرایط حاضر مناسبات متعین آینده را هم تا حدودی پیش‌بینی کرد. انسان را با خارج نمودن از دنیای ابژکتیو، گرفتار جهان سوژکتیو نموده‌اند.

آگاهی وابسته به زندگی و شرایط مادی است. عامل تعیین‌کننده در تاریخ و بازتولید در زندگی واقعی است. اگر نقش اقتصاد را در حرکت تاریخی نپذیریم نمی‌توانیم جوامع شکل گرفته در راستای خطوط اقتصادی متفاوت، قواعد حقوقی، اشکال حکومتی، ادبیات و فلسفه‌ی متفاوت را درک و تعریف کنیم. از لحاظ تاریخی، تغییر در شالوده‌ی اقتصادی به دگرگونی کل روبنای عظیم آن منجر شده است و بازهم خواهد شد. **تحول جامعه بدون تحول اقتصادی ممکن نیست.** جامعه‌ی مدرن کنونی هم از بطن انقلاب صنعتی پدیدار شده است. تأثیر مراحل مختلف تاریخی تحول جامعه بر افراد مختلف با مرتبط ساختن مراحل اجتماعی به تحول انسانی ظاهر می‌شود. **اگر انسان را از طبیعت جدا کنیم، در واقع بنیان تاریخ را نادیده گرفته‌ایم.** اگر قرار باشد که فلسفه در حاشیه‌ی بستر اجتماعی آن درک شود و یا اگر درک کاذب یا گمراه‌کننده بدست می‌دهد، پس در آن صورت ماهیت دروغین آن باید توضیح داده شود.

ایده‌های کاذبی که در شرایط حاضر در ایران در خصوص پدیده‌ی مهدویت پدید می‌آیند به دلیل رابطه‌شان با شرایط اجتماعی‌ایی است که در آن پدید می‌آیند. این ایده‌های ایدئولوژیک به مثابه بیان کاذب شرایط اجتماعی مطرح می‌شوند که از درک آن عاجزند. زیرا ایدئولوژی تصویری معکوس بدست می‌دهد. **آگاهی یک محصول اجتماعی و لذا همیشه ناخالص است، زیرا هیچ‌گاه کاملاً از شرایط اجتماعی که از آن سر بر می‌آورد جدا نیست.**

تجریدی‌ترین مقولات محصول شرایط تاریخی هستند. دعاوی مربوط به پدیده‌ی اجتماعی مستلزم بررسی تجربی و دقیق پیش از صدور احکام کلی است.

متأسفانه جوامع عقب‌مانده یا بهتر است بگوییم عقب‌نگه‌داشته شده و توسعه نیافته آن‌قدر که اعتقاد دارند اندیشه ندارند. در صورتی که از قول ارسطو، زندگی هم‌خوان با خرد بهترین و لذت‌بخش‌ترین زندگی‌ها برای انسان است چرا که خرد پیش از هر چیز دیگر خود واقعی انسان است. چنان زندگی شادمانه‌ترین زندگی‌هاست.

خرد انسانی باید پایه‌ی اصلی در توضیح پدیده‌ها دانسته شود. خرد و عقل انسان توانایی شناخت کامل و نهایی جهان و مجموعه‌ی ابژه‌ها را دارد. امروز عقلانیت مدرن در برابر نگرش‌های متافیزیکی پیشین، نیروی خرد انسانی را قرار می‌دهد و بر این باور است که هرچند هم فرآیند شناخت علمی و دقیق حقیقت، دشوار باشد باز برای نیروی خرد انسانی هر کاری ممکن است و سرانجام به نتیجه‌ی نهایی خواهد رسید. نتیجه‌ای که فلسفه نتوانسته بدان دست یابد. در واقع خردگرایی باوری به قدرت نیروی فهم انسان در شناخت حقیقت است. نقطه‌ی مقابل خردگرایی بینش متافیزیکی است که در نهایت انسان را ناتوان از شناخت علمی و دقیق پدیده‌ها می‌یابد.

نگرش متافیزیکی در خاورمیانه در واقع بازمانده‌ای از مناسبات جهان کهن باستان و تجلی یافته در روبنای فئودالی و در دنیای مدرن و یکی از مهمترین علل واپس‌ماندگی سیاسی و اجتماعی خاورمیانه است.

در مقابل دگماتیسم دینی که تا کنون با طرح گناه‌ها و ممنوعیت‌ها در برابر گرایش‌های علمی، انسان‌ها را از منابع غنی محروم نموده است، باید ادبیات روشنگرانه را رواج داد. **نهادهای سیاسی واقعیت‌هایی در سطح هستند، در ژرفای آنها مناسبات مادی جای دارند که باید کشف شوند.** در نتیجه خرد سیاسی به تنهایی کافی نیست و باید روشی یافت که در پس نهادها و خردگرایی سیاسی، نیروهای مادی در حال تکامل یافتن است. مناسبات درونی، باورها، اندیشه‌ها و عقاید بر اساس قاعده‌ها و قوانین شکل گرفته‌اند که هرچند سرچشمه در زندگی واقعی دارند اما انسان‌ها این سرچشمه‌ها را گم یا پنهان کرده‌اند. باورها و عقاید در زندگی مدرن و جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند سیستم‌های گذشته نسبت‌ها و پیوندهایی با سیاست و تاریخ دارند که کشف حلقه‌ی پیوستگی این پیوندها برای انسان دشوار شده است.

باید روشن کرد چه رابطه‌ای میان تفکرات ذهنی، عقاید و باورها و آرمان‌ها با واقعیت‌ها و منافع مادی وجود دارد و چگونه این عقاید و باورها مشروط به منافع و واقعیت‌های عینی هستند و چگونه شکل وارونه‌ی واقعیت عینی و تاریخی و ابزار مطمئنی هستند در راه سلطه‌ی طبقه‌ای بر طبقات دیگر و چگونه می‌توان کوششی را که می‌خواهد به منافع خاص یک طبقه شکل همگانی و جهان شمول ببخشد خنثی کرد؟ **باید انسان را از بندگی عقاید، جزم‌ها و موجودات خیالی رهایی بخشید و این کار مستلزم شورش علیه این مفاهیم است که با حقیقت و واقعیت مغایرند.**

در درجه‌ی اول آن بخش از دستگاه دولتی که به طور عمده کارکردش ساختن ایدئولوژی است و نهادهایی نظیر مسجد، کلیسا، دیرها، کنست، حوزه‌های دینی، نظام آموزشی، نهادهای فرهنگی دولتی و رسانه‌های گروهی باید نقد شوند یا به عبارت دیگر شیوه‌های کاربردی آنان را بر ملا کرد. باورهای حاکم باورهای طبقه حاکم است که باید این حاکمیت و سلطه را توجیه کنند و پایدار نگه‌دارند. همین عقاید و باورها به سلطه‌ی صدها ساله‌ی فئودالیسم و کلیسا کمک کرد. این باورها و

عقاید از هر ایدئولوژی که نشأت گرفته باشند، در تقابل واقعی حقیقت قرار می‌گیرند. از نظر صاحبان عقاید و باورهای غیر علمی و غیر واقعی، مردم چون نیرویی منفعل و نادان معرفی می‌شوند که می‌شود عقایدی را به آنها تحمیل کرد.

عصر روشن‌گری در واقع تقابل بین قدرت کلیسا و ایمان دینی بعنوان منشاء این عقاید و اقتدار دانایی بود. در این تقابل بود که فلاسفه و اندیشمندان بزرگ بشریت نبردی بی‌امان با کلیسا و خرافات را پیش بردند و به وضوح نشان دادند که بزرگترین دشمن علم خرافات است و نه جهل. جهل بشری می‌تواند زمینه‌ای برای فراگرفتن علم باشد. کما این‌که در طول تاریخ چنین بوده و هست. آگاهی انسان جاهل به جهل خود می‌تواند محرکی برای فراگرفتن علم باشد، ولی خرافات نه. خرافات شرایط را به گونه‌ای می‌سازد که انسان خرافی نه تنها به دنبال علم و آگاهی نرود، بلکه خرافات را عین علم می‌داند. خرافات باورهای فردی و جمعی در مورد نهادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است که موجب می‌شود افراد نتوانند آزادانه بیندیشند. در قرون وسطا بنیان و اقتدر کلیسا بر خرافات بود که اقتدار و مشروعیت آن نیز بر پذیرش همین خرافات از سوی مردم بود. اما در این تقابل متفکرین و اندیشمندان عصر روشنگری نشان دادند که حرکت تاریخ به سوی علم و دانایی است و هیچ‌گاه نمی‌توان پدیده‌های طبیعت را با توضیحات متافیزیکی توجیه کرد. همیشه یک توضیح منطقی و علمی در طبیعت وجود دارد و اگر انسان از آن آگاه نیست، صرفاً ناشی از جهالت انسان است. سرانجام با پیشرفت علم می‌توان همه‌ی ابهامات و تاریکی‌های طبیعت را که فلسفه نتوانسته توضیح دهد روشن کرد، ولی خرافات مانع قبول آن است.

کشف قوانین حاکم بر جامعه در زمینه‌های تولیدی، مناسبات تولیدی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به مراتب مشکل‌تر از کشف قوانین حاکم بر پدیده‌های طبیعت است. مارکس در جلد اول کاپیتال در این خصوص می‌نویسد: انعکاس مذهبی جهان زمانی از بین می‌رود که روابط تولیدی کاملاً بر ملا شود.

در نیمه‌ی اول قرن هیجدهم میلادی منتسکیو برای دستیابی به قوانین و قواعدی که بر تاریخ و جامعه حاکم است تلاش زیادی کرد که به نتایج قطعی دست نیافت اما تأثیر عظیمی بر اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی قرن هیجدهم اروپا داشت. در ادامه‌ی همین تلاش کانت هم مقاله‌ی بسیار معروف خود «روشن‌گری چیست؟» را با این جمله‌ی معروف آغاز کرد: «روشن‌گری همانا بدر آمدن بشر از حالت کودکی است که گناهِش به گردن خود اوست. کودکی یعنی ناتوانی در بکارگیری فهم خود بدون راهنمایی دیگران و اگر علت این کودکی نه فقدان فهم، بلکه نبود عزم و شناخت در بکارگیری فهم خود بدون راهنمایی دیگران باشد، آنگاه گناه آن به گردن خود بشر است. شعار روشن‌گری این است که جسارت آن را داشته باشی که فهم خود را به کارگیری.» نیچه هم در همین

رابطه بر این باور بود که؛ روشن فکران می‌توانند آن‌چه را که در هر زمانی عمیق‌ترین عقول دریافته‌اند بفهمند. حقیقتی که ناگفته بماند سم می‌گردد. در ادامه‌ی حرکت روشن‌گری بود که ضربه‌های مهلکی بر عقاید و اقتدار کلیسا وارد شد.

خاورمیانه در شرایط حاضر از نظر فکری و ذهنی در چنین شرایطی قرار دارد. باید در پی پاسخ به این پرسش بود که چگونه کسی در جریان فعالیت راستین زندگی فعال حقیقت را کشف نمی‌کند، اما کس دیگری نه فقط آن را کشف می‌کند بلکه راه‌های پنهان کردن آن را هم می‌آموزد؟ برای دستیابی به پاسخ راهی نداریم جز آن که شرایط عینی اقتصادی یعنی روابط تولیدی و مناسبات اجتماعی و اندیشه‌های برخاسته از آن را درست تحلیل کنیم. عقاید و باورهای غیر واقعی و مغایر با واقعیت عینی که زاده‌ی شرایط عینی و از آن سود می‌برد، شکل‌های تاریخی و انسانی را به شکل‌های جاودانی و طبیعی تبدیل می‌کند. منش ساخته شده و در نتیجه دگرگون‌پذیر بودن آنها را منکر می‌شود و مناسبات تولیدی و اجتماعی خود را به یزدان‌شناسانه‌ترین شکل به صورت فرآورده‌های گوهری همیشگی و دگرگون‌ناپذیر جلوه می‌دهد. تولید عقاید مفاهیم و آگاهی پیش از هر چیز بطور مستقیم وابسته است به فعالیت مادی و مناسبات مادی انسان‌ها که زبان زندگی راستین است. انسان چون از گوهرش دور می‌شود (از خودبیگانه می‌شود) نیروهای نامرئی یا اساساً غیر واقعی را که زاده‌ی ذهن و خیال خود او هستند، نیروهای واقعی و موجود فرض می‌کند و توانایی‌های خود را در شکل آرمانی‌شان به آنها نسبت می‌دهد. نگرش‌های غلط و یا بدفهمی از دین سبب می‌شود که فرد نسبت به گوهر انسانی خویش بیگانه شود و هستی نوعی خود را از کف بدهد. انسان مناسبات تولیدی و اجتماعی را درک نمی‌کند و در این زمینه به تدریج به قانون‌های مرموزی باور می‌آورد که ناشی از فعالیت از خودبیگانگی او هستند، اما به تصور او موجودیتی مستقل و مسلط بر او دارند. جنبه‌ی اصلی فعالیت انسانی، تولید شرایط زندگی انسان‌هاست بدست خودشان و تولید مناسبات اجتماعی که در آن مناسبات، شرایط زندگی شکل می‌گیرد. فعالیت انسانی نیروی پیش برنده‌ی تاریخ انسانی است.

نقد تمام نظریه‌ها که به شکل اسرار آمیز و عارفانه واقعیت را منکر می‌شوند و تمامی راز و رمزهایی که نظریه را به سوی عرفان پیش می‌رانند، راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و فهم این عمل می‌یابند. فعالیت انسانی منش اجتماعی دارد، چه در تولید مادی و اندیشه‌ها، چه در فعالیت‌های سیاسی و انقلابی. در واقع نظریه دارای ارزش مستقلی نیست و به شرایط مادی، واقعی و عملی وابسته و پیوسته است. اگر غیر از این بود تطور فکر و اندیشه‌ی انسانی در مراحل مختلف تکامل تاریخی خود معنا نداشت. ملاک درستی یا نادرستی هر نظریه تجربه‌ی عملی و راستین است. پندارهای ذهنی بطور معمول خود را با تعلق‌شان به مبنای نظری توجیه می‌کنند. این مبنای نظری باید مورد انتقاد قرار گیرد و آن هم تنها از راه

بازگشت به مبنای واقعی و عملی ممکن است. عرف‌ها، سنت‌ها و پندارهایی که از دوران کهن برای ما باقی مانده‌اند، باید منشاء آن را در شرایط مادی و مناسبات اجتماعی زمان ظهورشان جستجو کرد و البته نباید گرفتار خشکاندیشی شد و واقعیت عملی را از هرگونه نظریه و تعمق پاک و به صورت مطلق به شرایط مادی دانست. انسان در جریان فعالیت خود تجربه کسب می‌کند، تجارب او تبدیل به نظریه می‌شود و فعالیت استوار به راهنمایی نظریه ممکن می‌شود. در نتیجه وحدت نظریه و فعالیت یا پراگسیس مطرح است.

فرانسیس بیکن در فلسفه‌ی خود نشان داد که میان علم و عمل و مشاهده جدایی نیست. این تأکید درباره‌ی تجربه و پرداختن به نتایج عملی در واقع مقدمه‌ی پراگماتیسم بود. اندیشه‌ی جدایی از فعالیت هم ممکن نیست. اندیشه‌ای که مبنای مادی و عملی آن انکار شود، به شکل اسرار باقی می‌ماند. جهان از خود اندیشه‌ای جدا از فعالیت را می‌سازد. پراتیک حقیقت نظریه است. تمامی تقابل‌های نظریه راه حل خود را در عمل می‌یابند. گوهر انسان امری تجربیدی و نهفته در روح و ایده‌ی مطلق و چنین امری نیست بلکه مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی، عملی و تاریخی انسان‌هاست، مناسباتی که خود ناشی از فعالیت‌های تولیدی انسان است.

جامعه از طبقات مختلف تشکیل یافته است، طبقه‌ها فرآورده‌ی تقسیم کار اجتماعی، و تمامی صورت‌بندی‌های اقتصادی- اجتماعی در بردارنده‌ی مناسبات میان طبقه‌های اجتماعی‌اند، و این مناسبات بر اساس مالکیت و عدم مالکیت ابزار تولید استوارند و همواره شکل سلطه و برتری طبقه‌های دارای ابزار تولید و طبقه‌های فاقد ابزار تولید را می‌یابند. لنین در مقاله‌ی «آغازی بزرگ» در سال ۱۹۱۹ میلادی تعریف دقیقی از طبقه نشان داد و نوشت: «طبقه‌ها گروه‌های بزرگی متشکل از انسان‌ها که بنا به جایگاه خود در نظام تولید اجتماعی که از نظر تاریخی تعیین شده است، و از طریق رابطه‌ی خود با ابزار تولید که این هم در بیشتر موارد در قانون تثبیت و تنظیم شده است، از این‌رو از طریق سهم خود در ثروت اجتماعی که در اختیار دارند و بر اساس شیوه‌ی دریافت این سهم از یکدیگر متمایز می‌شوند. طبقه‌ها گروه‌های متشکل از انسان‌های‌اند که به دلیل جایگاه متفاوتی که در یک نظام اقتصادی معین دارند، یکی از آنها توانایی به خود تخصیص دادن کار دیگری را می‌یابد». در حقیقت نهاد مالکیت منشاء بیشترین بلا و مصائب و فلاکت بشر است. زمانی که ارسطو و افلاطون در فلسفه‌ی کلاسیک یونان باستان مالکیت شخصی را حق عموم می‌دانستند، مانند انسان عصر حاضر نمی‌دانستند و در آن زمان نمی‌توانستند بدانند که مالکیت شخصی وسایل تولید وقتی مثمرتر است که این وسایل خیلی ساده باشد و همه توانایی خرید و دستیابی به آن را داشته باشند، و اگر این وسایل روز به روز پیچیده‌تر گردد و بهای آن دائماً بالا رود مالکیت شخصی منجر به تمرکز خطرناک ثروت و قدرت می‌گردد و به یک عدم مساوات غیر طبیعی منجر می‌شود که نتیجه‌ای جز هلاک ندارد. در این شرایط امکان مالکیت عمومی یعنی هر کس ابزار تولید خود را داشته باشد وجود

ندارد مگر با اعمال مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید متمرکز و پیچیده. همین موضوع در هزاره‌ی سوم منشاء بلا و مصائب انسان است. با وجود این کسی به اندازه‌ی افلاطون و به ویژه ارسطو در شناساندن جهان به بشریت سهیم نبوده است. قرون بعد از آنان هم بر اندیشه‌ی ارسطو بنا شده است و همه حقایق را از دریچه چشم او دیده‌اند. هیچ‌کس تا کنون نتوانسته است تسلط مغز خود را بر فکر بشر این اندازه ادامه دهد. دوران اقتدار فکری ارسطو هنگامی به پایان رسید که اسباب و ابزار و آلات نو پیدا شد و مشاهده روزافزون گردید. **در هر حال تغییر و تحول بگونه‌ای پیچیده و اسرارآمیز از کل اجتماعی ناشی می‌شود و توسط افراد صورت اجرایی به خود می‌گیرد. ساختارهای اجتماعی حتی قبل از ارسطو و افلاطون قرن‌ها و هزاره‌هاست که بستر و موضوع وقایع، گنش‌ها، اعمال، رفتار، اعتقادات و اندیشه به شمار می‌رود.**

تمام پدیده‌ها و زوایای جامعه دارای ارتباط متقابل‌اند. ساختارهای اجتماعی که پیش از افراد و گروه‌ها وجود داشته است و رفتارهای آنها را سازماندهی می‌کنند، عبارتند از قواعد، نقش‌ها، روابط و معانی مشترکی که انسان‌ها ضرورتاً در چارچوب آنها زندگی می‌کنند. اعمال، وقایع، الگوهای رفتاری، نیات، اهداف، اعتقادات و انگیزه‌های روان‌شناختی افراد در این ساختارها که ساختارهای اقتصادی و سیاسی را نیز در بر می‌گیرند قابل درک و فهمند. خاستگاه‌های اجتماعی بیان‌کننده‌ی شرایط اجتماعی از قبل موجودی است که بر افراد تأثیر می‌گذارد. فردگرایان لیبرال ساختار اجتماعی را بگونه‌ای تعریف کرده‌اند که یا واقعیت هستی‌شناختی آن را انکار می‌کنند یا آن را در ارتباطی کاملاً وابسته به افراد قرار می‌دهند. انسان‌ها تنها در ساختارهای اجتماعی قادر به ادامه‌ی هستی، عمل کردن یا اندیشیدن هستند. گفته می‌شود جامعه نمی‌تواند در زمان خود منتقد خود باشد. جین همپتن نویسنده‌ی کتاب «فلسفه سیاسی» در همین رابطه می‌نویسد: ... هیچ یک از ما نمی‌توانیم نیروهای اجتماعی تأثیر گذار بر خود را نقادانه ارزیابی کنیم، چون هر یک از ما چنان کامل و درست محصول آن نیروها هستیم که هرآنچه برای ارزیابی‌شان بکار گیریم خود محصول همان نیروها خواهد بود.

سرانجام در چه مناسبات اجتماعی ممکن است تضادهای ایدئولوژیکی در جامعه از میان برداشته شود؟ آیا فلسفه‌ی کلاسیک از عهده‌ی چنین کاری بر می‌آید؟ تنها در یک بافت اجتماعی چنین کاری ممکن است. یعنی رفع تضادهای تئوریک تنها با بهره‌گیری از ابزار عملی و انرژی عملی بشر ممکن می‌شود، بنابراین حل تضادها به هیچ عنوان فقط وظیفه‌ی فهم نیست بلکه وظیفه‌ی واقعی زندگی است. فلسفه‌ی کلاسیک این مسئله را صرفاً از جنبه‌ی تئوریک مورد توجه قرار داده است.

تولید عقاید، مفاهیم و آگاهی بیش از هر چیز مستقیم با فعالیت و مبادلات و زندگی واقعی انسان، درهم تنیده است. تا زمانی که مشاهدات تجربی بطور تجربی و بدون ابهام ارتباط بین ساختار

اجتماعی و سیاسی با تولید را نشان ندهد، نمی‌توان به حل تضادهای ایدئولوژیکی نزدیک شد، یا به عبارت دیگر هژمونی حاکم را از بین برد و یا تغییر داد.

آگاهی چیزی نیست جز هستی آگاه، و هستی بشر روند زندگی واقعی‌اش است. باید از روند زندگی واقعی انسان تکامل و بازتاب‌های ایدئولوژیکی این روند زندگی را نشان داد. اوهم ذهن بشر ناشی از روند زندگی مادی او هستند که بطور تجربی قابل محقق شدن هستند. تمام اسطوره‌ها، ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌ها مستقل از زندگی بشر نیستند. آنها مانند هر تحول دیگر دارای تاریخ تکامل‌اند. این بشر است که در تکامل تولیدات و مبادلات مادی‌اش همراه با هستی واقعی‌اش، افکار و اندیشه‌هایش را تغییر داده است. حاصل کلام این‌که؛ انسان از آسمان به زمین سقوط نکرده بلکه از زمین به آسمان صعود می‌کند.

نگاهی به سطح روشنگری در خاورمیانه از لحاظ تاریخی

بررسی تاریخی روشنگری و روشنفکری در کشورهای منطقه و خاورمیانه کاری آسان به نظر نمی‌رسد. این موضوع مستلزم بررسی منابع گسترده و به ویژه اورینتالیسم (شرقی شناسی از نگاه منابع غربی)، جنبش اصلاح دینی، رنسانس، روشنگری و مدرنیته‌ی غربی است. از طرف دیگر آگاهی از آن حتی اگر در حد یک مقدمه‌ی کوتاه هم باشد، ضروری به نظر می‌رسد. لذا ناچار به اکتفا به خلاصه‌گویی هستیم.

در طول تاریخ فلسفه، بسیاری از فلاسفه تلاش کردند بین دین و فلسفه آشتی برقرار کنند. هگل هم کوشش فراوانی برای این کار کرد. در خاورمیانه یا بهتر است بگوییم، در جهان اسلام هم دو مکتب عمده‌ی فلسفه‌ی اسلامی یعنی اشراقیان شامل افلاطونی و نو افلاطونی و مشائیان که بیشتر پیرو ارسطو بودند برای آشتی دین و فلسفه تلاش‌هایی به عمل آوردند بطوری که فیلسوفان بزرگی چون سهروردی و حلاج جان خود را در این راه نهادند.

ولی بعداً متدینی مانند امام غزالی مانع جدی در برابر فلسفه ایجاد کرد. این کار باعث شد که دگماتیسم دینی در رشد نکردن ادبیات در خاورمیانه نقش مهمی بازی کند. ادبیات تنها در زمینه‌ی آرایش قصیده جهت مدح سلاطین و روایت قصه‌های شیرین آن‌ها به کار می‌رفت. گناه‌ها و ممنوعیت‌ها انسان‌ها را از منابع غنی بی‌بهره کردند. بدین ترتیب درهای جهان اسلام به ویژه در خاورمیانه در قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی بر روی بحث‌های علمی کاملاً بسته شد بطوری که عوارض آن اکنون گریبان گیر ماست.

در خاورمیانه یا فراگیرتر در جهان اسلام، در برابر فلسفه‌ی روشنگری موانع جدی ایجاد می‌کنند. زیرا فلسفه ما را وارد تحلیل انتقادی معتقدات مان می‌کند و هم‌چنین تحلیل انتقادی پیش‌فرض‌هایی که معتقدات مان بر آن‌ها پی‌ریزی شده‌اند، با تأسف اکثریت مردم در جهان اسلام نه دوست دارند خودشان چنین کاری کنند نه میل دارند دیگران دست به این کار در مورد آن‌ها بزنند. اگر فرض‌ها و مسلماتی که شالوده‌ی معتقدات‌شان است در معرض شک و سؤال قرار بگیرد، احساس ناامنی می‌کنند و دست به مقاومت شدید می‌زنند. مثلاً علی شریعتی که قبل از انقلاب ایران و بعد از آن و تا کنون در میان روشن‌فکران دینی از اعتبار و شهرتی برخوردار بود و هنوز هم هست، ریشه‌ی مشهورترین جمله‌اش در مورد فلسفه که عبارت است از: «فیلسوفان پفیوزهای تاریخ‌اند» برمی‌گردد به همین مخالفت‌ها.

قبول داریم که فلسفه‌ی نظری و کلاسیک مانند سایر علوم در روند تکامل خود، پر از خطا و لغزش است و بسیاری از مباحث آن اکنون ارزش بحث ندارد ولی در عین حال نمی‌توانیم منکر همه‌ی

دست‌آوردهای آن باشیم، به عبارت دیگر، تمام دست‌آوردهای فلسفه را با نسبت دادن صفت «پفیوزها..» به فلاسفه لگد کوب کنیم! اگر فرآیند تکامل را قبول داریم، از لحاظ تکامل و علمی هر چیزی که در حال تکامل است، ناقص است، زیرا پایان تکامل مرگ است. فلسفه هم دارای فرآیند تکامل است و در این روند و در سطوح بالاتر بسیاری از نگرش‌های پیشین خود را نقد کرده و عصر روشن‌گری بر دست‌مایه‌های آن زاییده شده است. بدون تردید، برغم این ادعای عجیب «شریعتی»‌ها، فلسفه و فیلسوفان برای بشریت دست‌آوردهایی عظیمی تری داشته‌اند. تمام دست‌آوردهای مادی و معنوی عصر روشن‌گری و جهان‌کنونی بر دست‌مایه‌های قبلی فلاسفه و فلسفه‌ی آنان، رشد و نمو نموده است.

پدیده‌ها و اشیاء به تناسب خود دارای پیوندها و روابط فیزیکی، شیمیائی و ارگانیک، دیالکتیکی هستند که فلسفه به تعبیر و تفسیر این روابط و پیوندها پرداخته است و همان‌گونه که پدیده‌ها و اشیاء در سیر تکامل طبیعی و تاریخی خود متحول و دگرگون شده‌اند، فلسفه نیز در سیر تکامل فکری و فرهنگی متحول و دگرگون شده تا بشریت به فلسفه‌ی علمی و روش علمی دست یافته است. اگر فیلسوفان، بزعم «شریعتی»‌ها، «پفیوزهای تاریخ‌اند» طبیعتاً این پرسش پیش می‌آید؛ پس چه کسی و یا چه کسانی در تاریخ بشریت تا کنون «پفیوزهای تاریخ» نبوده‌اند؟! سراسر تاریخ گذشته‌ی بشر سرشار از بدبختی‌های اقتصادی و هذیان سیاسی بوده است. چنین نگرشی به فیلسوفان از سوی هر کسی که باشد؛ اهانت به معرفت، آگاهی، علم، خرد و دانش بشر در اعصار تاریخ است.

برخلاف نگرش مذهب‌بیون و روشنفکران دینی؛ اگر از طریق فلسفه و تحلیل انتقادی، پیش‌فرض‌ها بررسی نشوند و همان‌طور راکد بمانند، جامعه متحجر می‌شود. اعتقادات تصلب پیدا می‌کنند و به صورت جزمیات در می‌آیند و قوه‌ی تخیل کژ و معوج می‌شود و ادراک و تفکر از باروری می‌افتد. در چنین محیطی است که در خاورمیانه و به ویژه در ایران، افغانستان، عربستان،..... نیروها، انجمن‌ها و تشکیلات‌های ارتجاعی، نظیر، انجمن حجتیه، مدرسه حقانی، مکتب معارف خراسان، مؤتلفه‌ی اسلامی، حزب‌الله، در ایران، القاعده، طالبان، اخوان‌المسلمین، وهابیان، سلفیان در کشورهای عربی و سایر کشورهای اسلامی و طریقت‌گرایان پیرو فتح‌الله گُلن در ترکیه، مانند قارچ رشد و نمو می‌کنند.

جامعه اگر در بستر راحت جزمیات و عقاید خشکِ تردیدناپذیر به خواب برود، کم‌کم می‌پوسد. اگر بنا باشد مخیله تکان بخورد و قوه‌ی فکر و ادراک بکار بیفتد و زندگی فکری و ذهنی تنزل و پسرقت نکند و طالب حقیقت، عدالت و کمال نفس متوقف نشود، مسلمات و پیش‌فرض‌ها باید- دست کم تا حدی که جامعه از حرکت باز نایستد- مورد شک و سؤال قرار بگیرند. با پشت سر گذاشتن عقاید پدران خود باید به عقاید جدید رسید. توسعه و پیش‌رفت به همین وابسته است.

در جوامع اسلامی از تحقیق جامعه‌شناسی در مورد اسلام و زندگی حضرت محمد اجتناب می‌شود. انگار از چیزی نگران‌اند. می‌ترسند که اگر؛ شروع به تعقل و استدلال کنند همه چیز را از دست بدهند. مسائل فلسفی در نفس خود با مفروضاتی سر و کار دارند که بسیاری از عقاید عادی جوامع بر آنها پی‌ریزی شده‌اند. مردم خصوصاً در جوامع اسلامی نمی‌خواهند چیزهایی که بنظرشان مسلم است زیاد واریسی شود. وقتی وادار به تعمق در اموری می‌شوند که پایه‌یی اعتقاداتشان است، کم‌کم احساس ناراحتی می‌کنند. ولی در واقع بسیاری از پیش‌فرض‌های مربوط به معتقدات عادی و ناشی از شعور متعارف در دایره‌ی تحلیل فلسفی قرار می‌گیرند، و وقتی درست سنجیده شدند، گاهی معلوم می‌شود نه آن‌چنان محکم و استوارند که در نظر اول به نظر می‌رسید و نه معنا و نتایج‌شان به آن روشنی است. از این طریق افراد شناختی را که از خودشان دارند افزایش می‌دهند. در این مورد افلاطون از زبان سقراط می‌گوید که؛ زندگی بررسی نشده ارزش زیستن را ندارد.

بدون بررسی جامعه‌شناسانه هم در مورد اسلام، کشورهای اسلامی خصوصاً خاورمیانه نمی‌توانند مانند اروپا به روشنگری دست‌یابند، بدون روشنگری هم نمی‌توان به انقلاب فکر و اندیشه رسید. در جهان اسلام تعبیر و تفسیرهای که ارزش علمی داشته باشند انجام نگرفته است. اسلام ضمن این‌که از سوی پیروان خود مورد انتقاد قرار نگرفته بلکه طی درگیری‌های مذهبی زود هنگام، به شکل دگماتیسم درآمد. در نتیجه از جستجوی حقیقت دست کشیده به تسلیم رضا سر داده‌اند. هم اکنون درگیری‌های مذهبی به بن بست غیر قابل عبور و لاینحلی رسیده است.

اسلام به اندازه‌ی مسیحیت مورد تعبیر و تفسیر فلسفی قرار نگرفته و هیچ‌گونه رنسانس، رفرماسیون و روشنگری در آن صورت نگرفته است. در شرایط کنونی هم، به قول اوجالان؛ «جریان نواسلام‌گرا که هر کدام نوعی واکنش و اخلاص‌گری‌اند، در شرایط کاپیتالیستی، معنای فراتر از نگرش ملی‌گرایی و قدرت فاشیستی ندارند.» مذهب‌گرای مخالف در جهان اسلام که تلاش دارد خود را خارج از جامعه‌ی متمدن قرار دهد، مبدل به نماد عصیان‌گری شده است.

انقلاب فکری که در اروپا اتفاق افتاد، برای تمامی جهان انسانیت یک ارزش محسوب می‌گردد. پیشگامان این انقلاب با نگرش اومانیستی، خود را از دین و ملی‌گرایی رها نیندند. در جهان اسلام، خصوصاً در خاورمیانه، ضمن این‌که چنین چیزی اتفاق نیافتاده، بلکه در مقابل چنین ارزش‌های سخت مقاومت می‌شود. مشکل اساسی روند دموکراسی خاورمیانه علاوه بر ارتجاع سیاسی دولت‌ها، تضاد میان تعصب مذهبی و آزادی است. رابطه‌ی دولت‌های غیر دموکراتیک هم در خاورمیانه با مذهب از همین مسئله ناشی می‌شود.

تاریخ خاورمیانه در خرافات و روایات حل شده است. محدودیت‌های غیر مذهبی و کوتاه‌بینی مذهبی درهم تنیده شده است. رهائی از یکی به معنی غلبه بر دیگری خواهد بود و آن‌گاه می‌توانیم تاریخ

خاورمیانه را، از خرافات و روایات پاکسازی و آن را بر مبنای واقعیت‌ها پی‌ریزی کنیم. زمانی که صورت کهن یک سازمان انتقال یافته کشف و اثبات می‌شود، دیگر نمی‌توان گفت که صورت کنونی از یک صورت پیشرفته‌ی قبلی سرچشمه گرفته است. گذشته هرچه باشد از نظر تکامل تاریخی سطحی پست‌تر از وضعیت جدید است.

وقتی در دنیای آزاد و پیشرفته‌تر مطلبی در مورد عقاید کهن آنان نوشته می‌شود، چون از نظر فکری، علمی، فلسفی پاسخی ندارند، دست به غوغا سالاری می‌زنند و مدعی‌اند که به آنان اهانت شده است. در حقیقت بزرگ‌ترین اهانت به شأن و منزلت انسان، تلاشی است که انسان‌ها را در جاهلیت نگه می‌دارد. درک طبیعت و از جمله انسان از راه علم و فلسفه ممکن است. علم و فلسفه هم گنجینه‌ی مشترک انسانیت است، نمی‌توان آن را به مالکیت هیچ‌کس، گروه، نهاد و یا ملتی خاص در آورد. محصول فعالیت‌های ذهنی، فکری و تجربی بشریت است. مقابله با آن راه صحیحی نیست و به بن‌بست منتهی می‌شود. پیشرفت‌های اندیشه و علم و تکنولوژی بشریت انقلاب عظیم و پیوسته‌ای است. هر انقلاب برندگان و بازندگانی دارد. اگر در انقلاب فن‌آوری و پست مدرنیسم در حاشیه قرار گیریم و تنها نظاره‌گر و یا حتی ضد آن انقلاب باشیم جزو بازندگان خواهیم بود.

برای فلسفه‌ی دیالکتیک و علمی هیچ چیز نهائی، مطلق و مقدس نیست. جنگ با سلاح فلسفی برای جوامع خاورمیانه، هنوز نه قابل درک و نه تحمل است. اگر بشر قادر باشد صحت نگرش خود را از فرآیندی طبیعی با ساختن مصنوعی آن، با بوجود آوردن آن از درون شرایطش و به کارگرفتن آن در خدمت مقاصد خود به اثبات رساند، دیگر برای نگرش سنتی جای باقی نمی‌ماند. جهان مادی که از راه حواس آن را درک می‌کنیم و خود بدان تعلق داریم، تنها جهان واقعی است و تفکر ما محصول اندامی مادی یعنی مغز است. ماده محصول ذهن نیست، بلکه ذهن عالیترین محصول ماده است.

مذهب انسان را نمی‌سازد بلکه انسان مذهب را می‌سازد، همان‌گونه که قانون اساسی را هم تدوین می‌کند. دین در همان زمان‌های آغازین، از میان مفاهیم جاهلانه‌ی آغازین انسان‌ها درباره‌ی طبیعت خود و طبیعت خارجی پیرامون‌شان برخاست. انسان از ابتدای حیات اجتماعی خود خدا‌باور بود اما خداشناس نبود. به عبارت دیگر شناخت او از خدا ناقص یا اساساً غلط بود، نظیر پرستش اشیاء و پدیده‌های طبیعی به مثابه خدا و یا حتی در مراحل، انسان خود را خدا تلقی کرد. در عصر حاضر نیز با مخالفت با آگاهی و دانای بشریت نمی‌توان به خداشناسی عالمانه و الهیات مدرن دست یافت.

زیان‌مندترین انسان یا جامعه، انسان و جامعه‌ایست که بیهوده زمان خود را از دست می‌دهد. در مقایسه با ملل پیشرفته ما زمان باخته هستیم. ملل خاورمیانه به جای نگاه به آینده، گذشته‌گرایند. اوجالان مشکلات خاورمیانه را بسیار عالمانه تحلیل کرده و می‌نویسد: «در برداشت سنت‌گرایان، فقط معرفت نشئت‌گرفته از گذشته‌ی جامعه است که ضامن اخذ تصمیمات

درست است، و این معرفت یا در اختیار پیران است (پیر سالاری) یا در اختیار کسانی که اصل و نسب نیاکان‌شان دسترسی به چنین حکمتی را تضمین کرده است (حکمت اشرافی). در برداشت حکومت مذهبی این معرفت به متون مقدس یا اراده‌ی الهی است که به روحانیت، یا افرادی وارد، صلاحیت تصمیم‌گیری در مورد قوانین برای کل جامعه را عطا می‌کند.» جیمز میل هم می‌گوید: «جهل مردم آنان را از تشخیص منافع‌شان ناتوان می‌سازد. جهل مردم درمان‌پذیر است اما نفع شخصی حاکمان اصلاح‌ناپذیر است، مگر از طریق نظارت و مجازات با آراء همگانی.»

چنین دیدگاه‌هایی در مورد جهان پیرامون‌مان در خاورمیانه باعث شده است که اندیشه‌ی اکثریت جوامع، نه براساس دانش، بلکه براساس اعتقاد شکل گیرد. علت عقب‌ماندگی امروزی خاورمیانه فرو رفتن مردم در سنت‌های هزاران نسلی است که برآنان گذشته‌اند. عدم تجدید و نوآوری فکر و اندیشه باعث عقب‌ماندگی شدید و لاینحل ماندن مسائل است. چیزی که نتیجه را تعیین می‌کند، فکر و اندیشه‌ی جدید است. اگر سطح درک ما تنها مربوط به یک دوره‌ی تاریخی باشد، قادر به درک و حل مسائل جدید نخواهیم بود. این بیماری مزمن و اساسی جوامع خاورمیانه

در طول تاریخ امپراتوری‌های اسلامی (امویان، عباسیان، عثمانیان، صفویان و اخلاف آنان) تفکر علمی را کفر تلقی می‌کردند، مکاتب فلسفی را ملحد می‌دانستند، افکار مخالف را سرکوب می‌کردند و می‌کنند، سهروردی و امثال او را پوست‌کنند، حلاج را سر بریدند، ابن سینا در طول عمر خود آواره و در به در بوده، عمرخیم پس از صدها سال هنوز در گور هم از اتهام کفرگویی مبرا نشده است و ذکرهای رازی را کشتند، فارابی را ملحد خواندند و تفکر عقلانی را شیطنانی دانسته و تمام اطلاعات علمی را ممنوع اعلام کردند. در عصر جدید ماهواره و اینترنت را ممنوع اعلام می‌کنند و بدین طریق جوامع اسلامی به شکست و پوسیدگی دچار شدند.

افرادی که فکر می‌کنند برای تمام دوره‌های زندگی یک قانون لایتغییر وجود دارد بدبخت‌اند. افراد یا گروه‌ها و یا جریان‌های که دارای چنین تفکری هستند، هرگونه تمایل فردی یا گروه‌ها را به احساسات و تفکر خلاق بعنوان گناه کبیره تلقی می‌کنند و راه طرد آنان را از جامعه می‌گشایند. تمایل به تفکر مستقل را به مفهوم مخالفت با خدا می‌دانند. آنان خود دارای تفکر نیستند، قالب‌های فکری و کلیشه‌ای صدها ساله‌ی آماده دارند، سلفی‌گر و نقل‌گرا هستند نه عقل‌گرا. دست‌خوش پندارهای نیاکان‌اند و در بست گفته‌هایی را که معلوم نیست برچه بنیادی استوار است می‌پذیرند. دیگران با فکر کردن و اندیشیدن دنیای خود را تغییر و بر قله‌های علم و دانش تکیه دادند، ما هم جهنم ساختیم.

بازهم ناچار از تکراریم که؛ مبارزه در راه دموکراسی و سکولاریسم، نه مخالفت با ایمان مردم بلکه با خرافات، نه با دین بلکه با سودجوی از دین است. دموکراسی به معنای احترام نهادن به تمام عقاید است نه مخالفت با آنها. هیچ تردیدی نیست که دین خرافی مانعی بر سر راه پیشرفت عقلی انسان بوده است. هدف از پیشرفت عقلی و کسب دانش جدید آن است که دنیای خود را از آن چه که هست بهتر کنیم. چرا نتوانستیم دنیای خود را مانند دیگران از آن چه که هست بهتر کنیم؟ جوامع خاورمیانه یا بعبارت دیگر اسلامی، قادر به تحمل نظرات مخالف نیستند. **عدم تحمل نظرات مخالف از ویژگی‌های اعصار گذشته و مغایر با اصول دموکراسی است.** اگر عقل کسی و یا در سطحی وسیع‌تر جامعه‌ای گرفته شود، پیداست که آن فرد یا جامعه بعنوان ابزار بکار خواهد آمد. داوطلبان عملیات انتحاری بارزترین نمونه‌ی آن است. بدون تردید، فداکاری در راه مبارزه برای دست یابی به اهداف بزرگ قابل ستایش است، اما هیچ هدفی هرچند بزرگ باشد، کشتن انسان‌های بی‌گناه در عملیات‌های کور را توجیه نمی‌کند.

ارتجاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی هر چیزی را که در فهم‌اش نمی‌گنجد دلیل غلط بودنش تلقی می‌کند. در صورتی که؛ ما نمی‌توانیم تصور کنیم نقص ماست نه محدودیت امکان. برتری فکری را فقط در ترکیب برتری حکومتی مورد قبول‌اش می‌داند. آنان برتری فکری را فقط در وجود حکمران می‌پذیرند (اطاعت از ولایت فقیه) و بر این تصوراند که از یک حکمران خردمند اطاعت و تبعیت می‌کنند و بدین جهت نه تنها دچار احساس حقارت نمی‌شوند، بلکه بر عکس بدون چون و چرا آن را با احساس آمیخته به سرفرازی توجیه می‌کنند و دل خوش می‌دارند که گویا مطیع خرد فردی هستند نه تابع زور. **اعمال زور از طرف هر فرد، گروه و یا سیستمی که باشد راه رشد و ترقی جوامع را سد می‌کند.**

دموکراسی با ابراز مخالفت و عدم توافق رشد می‌کند و دقیقاً این همان چیزی است که ارتجاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی قادر به درک آن نیست. در خاورمیانه ارتجاع سیاسی (اشرافیت) و ارتجاع مذهبی با زد و بند باهم به مانع اساسی رشد و توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، علمی و انسانی در طول تاریخ تبدیل شده‌اند. در طول تاریخ بشر، تغییرات و تحولات تاریخی برای مردمی که درگیر آن بوده‌اند یا حتی برای کسانی که در آن ایفای نقش کرده‌اند، قابل رویت نبوده است. بعنوان مثال مصر باستان و بین‌النهرین حدود چهارصد نسل در تحولات بسیار خفیف در ساختار پایه‌ای خود ثابت و پا برجا ماندند که شش و نیم برابر تمام دوران مسیحیت است. در حدود هشتاد برابر کمتر از ده نسلی است که در زمان موجودیت ایالات متحده بوجود آمده‌اند. امروز سرعت تغییرات آنقدر تند و ابزار بررسی و مشاهده به حدی فراوان و دقیق‌اند که اگر فقط با دقت و از دیدگاه درست و شایسته به آن بنگریم، به نظر می‌رسد که تعامل رخدادها و تصمیمات بشری غالباً به

لحاظ تاریخی قابل روئیت می‌باشند. تاریخ در پشت سرانسان بعنوان جریانی دائمی در حال حرکت است. جریان حوادث در عصر ما پیش از آن که به هرگونه تقدیر و سرنوشت اجتناب‌ناپذیر بستگی داشته باشد به مجموعه‌ای از تصمیمات بشری وابسته است. ما شاهد انتقال جامعه‌ی بشری، به دوران‌های بعدی در زمانی بسیار محدود هستیم، دوران‌های که بگونه‌ای چشم‌گیر از زوایا و جنبه‌های گوناگون، با آن چه اکنون هست متفاوت خواهد بود. چنین ویژگی‌های ضرورت و اهمیت تدوین یک استراتژی عاقلانه‌ی نظام آموزشی را طلب می‌کند.

در نظام‌های کلیت‌خواه در هر شکلی که باشند، همه‌ی رویدادهای نیک و القانات خوش‌آیند به رهبران و همه‌ی رویدادهای ناگوار و کارکردهای ناخوشایند (که خودشان مسبب اصلی آن‌اند) به دشمن خارجی و یا تقدیر و قضای الهی نسبت داده می‌شوند. مستبدان فقط تاریخ توصیفی را دوست دارند و آن را تأیید می‌کنند. به دلیل فقدان دموکراسی در آن جوامع نقد و تحلیل در این مورد و سایر موارد صورت نمی‌گیرد و توده‌ی مردم هم‌چنان در خرافات و جهل باقی می‌مانند. **در جوامع خاورمیانه منتقد نمی‌تواند تجلی حیات آن جوامعی باشد که در آن زندگی می‌کند.**

تکامل تاریخی به این معنا است که آخرین شکل جامعه صورت نهایی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند. جوامع در زمان خودشان قادر به نقد انتقادی خود نیستند مگر در شرایط بسیار ویژه. مسیحیت تنها زمانی توانست به درک عقلانی اساطیر پیشین کمک کند که از برخی جهات بالقوه به درجه‌ی معینی به قدرت انتقاد از خود رسید. همین‌طور اقتصاد بورژوازی تنها هنگامی توانست به درک اقتصادهای فئودالی، باستان، یا شرقی نائل آید که روند انتقاد از خود را آغاز کرده بود.

تاریخ همیشه جنبه‌ی جهانی نداشته و جهانی بودن فعلی‌اش نتیجه‌ی تمامی تحولات گذشته است. در طول تاریخ حیات بشری هر فقره‌ای از دانش مطلق که بدست می‌آمد، عاملی می‌شد برای بدست آوردن دستاوردهای بعدی، تا این که درجه‌ی پیچیدگی کنونی دانش بدست آمد. پیشرفت بشری از آغاز تا انجام به نسبتی اساساً تصاعد هندسی صورت گرفته است. پیشرفت از نظر زمانی، در دوره‌ی نخستین کند بود و در فرجامین دوره، شتاب بسیار داشته است، مقدار نسبی پیشرفت در دوره‌ی نخستین از همه بیشتر بوده است، البته اگر دستاوردهای هر دوره را در ارتباط با مجموع پیشرفت بشری، در نظر بگیریم، درجه‌ی پیشرفت بشر در دوره‌ی توحش نسبت به مجموع پیشرفت بشری، از پیشرفت سه خرده دوره‌ی بربریت بزرگ‌تر بوده است. به همین‌سان پیشرفتی که در سراسر دوره‌ی بربریت حاصل شد، از پیشرفتی که در آغاز دوره‌ی تمدن تا کنون بدست آمده، بزرگ‌تر است. بیشتر طول عمر بشر، در دوره‌ی توحش سپری شده است. در هر مرحله‌ی پیشرفت بشری، علم براساس اطلاعات و تحلیل‌های جدید همواره دانش بشر را زیر سؤال برده و در آن تجدید نظر کرده است. نو بودن تا حدودی مستلزم نگاه کردن از بیرون و داشتن تفکر خود انتقادی است. اصولاً چنین برداشتی از علم و جهان جدید (نسبت به آگاهی قبلی) با نگرش مذهبی در تضاد است و این همان

نقطه‌ی برخورد سکولاریسم و مذهب است که بزرگترین سد و مانع دموکراسی در جوامع خاورمیانه است. شاید جهانی شدن سرمایه و سودجویی آن نظام از علم و دانش باعث شده که اعتماد مردم به علم و تکنولوژی کاسته شده است.

نباید منکر این موضوع شد که دانش نوین (در نظام سرمایه‌داری) پیامدهای منفی و زیان بخشی داشته است که نمونه‌های آن مشکلات نظامی، صنعتی و تخریب محیط‌زیست، بی‌رحمی و ظلم به اقشار اجتماعی آسیب‌پذیر در اثر آزادسازی بازارهای جهانی است. چنین تهدیدهای بسیاری از عقل-گرایان را به این فکر انداخته است که علم گاهی می‌تواند به جای حل مشکلات، خود مشکل آفرین باشد. هم اکنون شاهد کمبود مواد غذایی در زندگی نوین هستیم. ارتجاع اجتماعی، سیاسی و مذهبی در خاورمیانه از این جهت با دانش و عقلانیت نوین مخالف و یا بعبارت دیگر منتقد، نیست، بلکه اساساً آن را مغایر با منافع و اهداف ارتجاعی خود می‌دانند. مثلاً روشن‌فکر مسلمان دکتر یوسف قرضاوی در کتاب «اسلام و جهانی شدن» تحلیل بسیار ضعیفی از جهانی شدن ارائه داده است. به این موضوع توجه نکرده‌اند که جهانی شدن هم اجتناب‌ناپذیر و هم برگشت‌ناپذیر است. جهانی شدن که در سیستم سرمایه‌داری انجام می‌گیرد برای خود سرمایه‌داری هم، از جهاتی مشکل آفرین است و حتی زمینه را برای انقلاب جهانی بر علیه آن نظام مهیا می‌کند. خود آقای قرضاوی و سایر روشن-فکران اسلامی ضمن درک و تحلیل ضعیف از جهانی شدن، از ارائه راه برون رفت از آن ناتوان و تمام راه حل‌های آنان به جای نگاه به جلو، رجعت به گذشته است. بدون تردید اگر در عصر جهانی شدن، زنان چادر سیاه بر سرکنند و مردان مشروبات الکلی ننوشند و ریش به گذارند، روشن‌فکران مسلمان راضی خواهند بود و به سایر بی‌عدالتی‌های جهانی شدن چندان توجه ندارند و یا قادر به تحلیل درست آن نیستند.

در نظام سرمایه‌داری است که در این خصوص؛ آیا علم و تکنولوژی مایه‌ی رستگاری و نجات زندگی دنیوی بشر است، باید شک و تردید کرد. علم و تکنولوژی فی‌نفسه بد نیست، محصول فرآیند تکامل دور و دراز تجربیات جمعی بشریت است. شیوه‌ی بهره‌برداری از علم و تکنولوژی مطرح است. علم و تکنولوژی با چنان سرعتی نسبت به گذشته پیش می‌روند که شک‌گرای علم متوجه خود علم شده است، به نحوی، کسانی که به روشن‌گری دست یافته‌اند روشنگری خود را مورد تردید قرار می‌دهند. حتی بسیاری از دانشمندان حرفه‌ای نیز از ادعاهای خود مربوط به اعتقاد به واقعیت‌های عینی و حقایق کامل عقب‌نشینی کرده‌اند. قبول این حقایق عینی علمی برای ایدئولوژی‌های مذهبی و بنیاد-گرا که همه چیز را مطلق می‌کنند و درک خود را از یک دوره‌ی تاریخی مطلق می‌پندارند سخت است. ارتجاع اجتماعی و...، قادر نیست نه ذهنیت کهن خود را تغییر و یا ترک و نه وضعیت جدید را درک کند و نه توان مبارزه‌ی فکری و نظری را دارد، با یأس و ناامیدی به خشونت رو می‌آورند.

امپریالیسم علم به تهدیدی برای مردمان بومی و بنیادگرایان مذهبی که امنیت دانش خود را در تفکر غیر عقل‌گرای یافته‌اند تبدیل شده است. سکولاریسم بر نهادهای جهانی و اندیشمندان سایه انداخته

است. فن‌سالاری بر حکومت جهانی مسلط شده، ابزارگرایی تجارت جهانی را تحت نفوذ خود در آورده است. این شرایط دنیای در حال جهانی شدن ادامه‌ی حیات دانش‌های غیر عقل‌گرا را با دشواری روبرو کرده است. تکنولوژی‌های کامپیوتر در مرکز جهانی شدن در طرح‌های عقل‌گرایانه عدم قطعیت را تزریق می‌کنند. کامپیوترها داده‌های بیش از آن‌چه ذهن انسان می‌تواند بطور مؤثر بازبینی و کنترل کند، تولید می‌کنند. حتی ما با دورنمای بسیار پیشرفته‌ی هوش مصنوعی روبرو هستیم که با استقلال نسبی از تصمیمات انسان عمل می‌کنند.

در دنیای متحول امروزه همه چیز نسبی و هیچ چیز مطلق نیست. اگر عاقلانه برخورد نکنیم و نگرش فرایدئولوژیکی و سنتی به مسائل نداشته باشیم بازهم مانند گذشته فرصت‌ها را از دست خواهیم داد و زمان باخته خواهیم شد. شتاب تغییرات تکنولوژی به مراتب دیوانه‌وارتر می‌شود و نوعی انقلاب دائمی خلق می‌کند.

کسی که این همه پیشرفت بشر در زمینه‌های مختلف علمی را مشاهده نمی‌کند، همانا بر اثر نابینائی خود، اسارت خود در چنگ خرافات قرون وسطای و دوران جهالت بشر را آشکار می‌سازد. آبیاری بیش از همه چیز لازم است و بیش از همه چیز زمین را دگرگون خواهد ساخت و آن را احیاء و گذشته را مدفون خواهد کرد. باید با روشنگری، ذهن‌های جامعه‌ی خود را آبیاری کرد. اهمیت گذشته در آینده است. در چنین وضعیتی، اکثر عظیمی از جامعه براساس منطق و خرد عمل نمی‌کند، بلکه بیشتر بعنوان یک توده پاسخ می‌دهند. جامعه در این حالت، از طرفی بطور خنده‌آوری گرفتار جنون و احساس بیهودگی و از طرف دیگر دچار بی‌علاقه‌گی و گوشه‌گیری می‌شود. در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، فرد به ظاهر استقلال دارد. اما در جوامع خاورمیانه فرد ضمن این‌که استقلال ندارد، از همه مهمتر میل به استقلال خود را نیز از دست داده است. در حقیقت وی تهی از ایده‌ی استقلال داشتن و مستقل بودن و داشتن فکر و اندیشه و روش زندگی مخصوص به خود است. ارتجاع حاکم بر خاورمیانه در طول تاریخ تا کنون چیزی بهتر از این وضعیت اسفبار را نمی‌توانست به ملل خاورمیانه هدیه کند. اصولاً دست‌آورد ارتجاع چیزی بیش از عقب‌ماندن از زمان نمی‌تواند باشد. در قالب حکومت‌های توتالیتر، مستبد، دیکتاتور، مذهبی و نظامی در خاورمیانه برخلاف مبانی حقوق بشر، انسان‌ها و ملل را مورد تحقیر قرار می‌دهد و آنان را از هم متفرق می‌کند.

امروز فقط عده‌ای از متدینان دعوی یقین می‌کنند، دانشمندان فلسفه‌ی مدرن و علم مدرن حتی امکان آن را منکرند. ویلیام برت می‌گوید: «کسی که دید معینی دارد، نسبت به دیگران نابینا می‌شود.» آن‌چه که تا کنون در جهان اسلام و یا بطور کلی جهان سوم اثبات شده است این است که؛ **عرف و سنت نمی‌گذارند مردم راحت نفس بکشند و امکاناتی را که برای آزادی وجود دارد خفه می‌کنند.**

با توجه به تاریخ فلسفه، هر فلسفه‌ی نوین‌یادی تنها با نقد فلسفه‌های پیشین و بر شالوده‌ی آنها می‌تواند هستی یابد. این موضوع از فلسفه‌ی افلاطونی و نوافلاطونیان تا هگل و مارکس به خوبی مشهود است. با منع فلسفه از طریق متدین‌های مانند «غزالی»ها و روشنفکران دینی نظیر «شریعتی»ها، خاورمیانه از هرگونه تحول فلسفی و علمی محروم ماند.

ایدئولوژی و تئوری‌ایی را می‌توان در هر زمانی تازه تلقی کرد که؛ دارای ماهیتی سیال باشد. یعنی در هر شرایطی متناسب با آن و بیانگر اوضاع واقعی باشد. هر علمی و یا آئینی، اگر بر پایه‌ی دانش موجود از آن فراتر نرود دچار رکود و درجا زدن می‌شود و از فرآیند تکامل باز می‌ماند و هیچ دانش نویی محقق نمی‌شود. همین موضوع را می‌توان به مقوله‌های اقتصادی، نظام سرمایه‌داری و عدم تکامل سیاسی دولت‌های خاورمیانه از جمله کشورهایی که گردها در آن ساکن هستند تعمیم داد. اگر در مقوله‌های فوق بر پایه‌ی دستمایه‌های فعلی آن فراتر نرویم گرفتار رکود بیشتری شده و هیچ دوران تاریخی جدیدی محقق نخواهد شد. اگر آگاهی ما مفهومی ثابت را فرض کند فقط اشیاء یا پدیده‌های را می‌توانیم بشناسیم که تلقی ما از آن دگرگون ناپذیرند. وقتی که همه چیز در حال تغییر است آگاهی هم باید تغییر یا به تعریف دیگر ارتقاء یابد. علم دیگر ثبات اشیاء و اجتماع را نمی‌پذیرد.

مغایرت واقعیات را با نظریه به کمک خود نظریه، یعنی با توسل به تحول درونی مفاهیم متعلق به آن، می‌شود تبیین کرد. برغم پیشرفت عظیم علم، هنوز هم شکاف عظیمی بین آگاهی انسان و جهان خارج وجود دارد. این شکاف در جوامع خاورمیانه عمیق‌تر است. در نتیجه، ثنویت یا دوگانگی بسیار چشم‌گیری بین ذهن و جهان خارج وجود دارد. تاریخ ثابت کرده است که؛ صنعت، تکنولوژی و افکار و عقایدی که در زمان خود مدرن بوده‌اند، در طول گذر زمان منسوخ شده‌اند. **تکنولوژی و فلسفه‌ی مدرن عصر ما هم در آینده منسوخ است که به معنای تغییر در زندگی ماست که در تفکرمان برای آن آمادگی نداریم.** افزون براین، انسان‌ها- نه تنها با حرکت بلکه عمدتاً از طریق ساختن- کشاورزی، صنعت، ساختمان‌ها، اجتماعات، سازمان‌ها و نهادها و مجموعه‌ی شناخت اطراف خود را تغییر می‌دهند. بنابراین کنش‌های همسان در بستر و محیط‌های متفاوت شکل می‌گیرند و در نتیجه، به هر حال چندان همسان نیستند. انسان‌ها دارای زبان هستند و با یکدیگر سخن می‌گویند. همین دارای و توانایی، وضع بیرونی و خلق و خوی درونی کنش‌گران را تغییر می‌دهد. تقریباً همه چیز، در شرایط و موقعیت‌های متفاوت، یکسان نیستند. پدیده‌های علوم اجتماعی نه تنها از مکانی به مکان دیگر و اغلب به صورت غیر قابل پیش‌بینی تغییر می‌کنند، همواره و اغلب بسیار سریع، دگرگون هم می‌شوند. براین اساس نه تنها واقعیات‌ها بسیار متفاوت

خواهند بود، مفروض‌ها و روش کار هم یکسان نخواهد بود. لذا همه ناچارند گذشت زمان و دگرگونی‌های درونی و بیرونی ناشی از آن را در نظر گیرند.

برغم این که خاورمیانه مهد تمدن بشر شناخته می‌شود، در شرایط حاضر یکی از نقاط جهان است که جوامع و ملل آن در دوایر تنگ‌تری باقی مانده‌اند و صرفاً در پی بازتولید خود بدون پذیرش تغییرات اجتماعی است. این امر در ظاهر ساده، کلید و راز تغییرناپذیری جوامع آسیایی و خصوصاً خاورمیانه است. تاکنون دیدگاه‌ها و سنت‌ها در جوامع خاورمیانه به ویژه در کشورهای اشغال-گرکردستان در یک دیالوگ اجتماعی به نقد همگانی گذاشته نشده است. بدین ترتیب معلوم می‌شود انسان‌ها تاریخ خود را رها از دایره‌ای که تاریخ «قلمرو ضرورت» آنها را در درون آن جای داده نمی‌آفرینند.

آدمیان در غرب چه فرآیندی از پایین با نازلترین سطح آگاهی تا دستیابی به بالاترین مرحله‌ی خودآگاهی پیموده‌اند. این امر مستلزم بررسی تاریخ است. کنش و واکنش تقابل‌ها در برابر یکدیگر پدید آورنده‌ی حرکت تاریخ‌اند. در جوامعی که این تقابل‌ها وجود ندارد تاریخ نیز وجود ندارد، یعنی هیچ دوران تاریخ‌سازی پیش نمی‌آید. در جوامعی نظیر شرق که نیروی‌های استبدادی اجازه نمی‌دهند عنصری در تقابل و نفی آن پدیدار شود، آشکار است که اگر چنین نیرویی پدید نیاید حرکت تاریخ نیز وجود نخواهد داشت. در چنین جوامعی ساختارهای سیاسی و حکومتی و شیوه‌ی زندگی در پی گذرِ صدها سال هم‌چنان بی‌تغییر و یکسان می‌ماند و بدین‌گونه چنین جوامعی را بی‌تاریخ می‌دانند، یعنی زمان دارند ولی تاریخ ندارند. بنیاد فلسفه تاریخ است. بخردانه شدن امور سیاسی و اجتماعی یک جامعه نمی‌تواند جدا از افراد زیست‌کننده در آن جامعه انجام پذیرد.

نمی‌توان کلیتی یافت بی آن که در اجزاء خود تجلی یابد. فرهنگ تجلی تفکر و آگاهی جمعی است که می‌توان از آن بعنوان روان یک قوم نام برد. تمدن‌های آسیایی به ویژه در خاورمیانه علاوه بر پدیده‌ی استبداد هرچندگاهی با حمله‌های ویران‌گر اقوام بادیه‌نشین مواجه بوده‌اند که علاوه بر دوران پیش از میلاد، در قرون میانه و برجسته‌ترین آنها حمله مغول که بیشتر نقاط آسیا را در نوردید و حمله اعراب بدوی بود که جز ویرانی و غارت و قطع سیر طبیعی تکامل فرهنگ و تمدن‌های ایران و رم شرقی (بیزانس) چیزی برجای نگذاشت.

نیاز بشر آسیایی شرقی در درجه اول پناهگاهی بود که بتواند در آن به جستجوی آزادی بپردازد. مجموعه‌ی این شرایط نامطلوب موجب رواقی‌گری (یعنی پیروی از فلسفه‌ی زنون فیلسوف یونان باستان) در آسیا شد. بنیاد اندیشه‌ی رواقی‌گری بر آن است که چون جهان و واقعیت‌های بیرونی چنان آزار دهنده و ناامید کننده است که بشر نمی‌تواند در آن به ارضای خواسته‌های خود دست یابد، به اصطلاح شرقیان باید به پندارهای درونی یعنی به دل پناه برد، زیرا در دل است که انسان

می‌تواند به شادی جاودانی دست یابد. رواقی‌گری در واقع گریزی از واقعیت‌های زمانه است. به زبان ساده رواقی‌گری (یا عرفان)؛ چاره‌ی احمقانه‌ای برای فرار از واقعیت‌هاست. تصوف شرقی ریشه در رواقی‌گری دارد. چنان‌که مولانا می‌گوید:

شادی کان از جهان آید مخر شادی که از دلت آید زهی کان شکر

هگل در مورد رواقی‌گری می‌گوید: این آگاهی چه بر تخت سلطنت باشد و چه گرفتار غل و زنجیر بر آن است که آزاد زندگی کند. پس در این راه از شلوغی و آمد و شد روزگار خود را کنار می‌کشد و به دنیای ساده‌ی فکر (به معنای خیالبافی و پندارگرایی) پناه می‌برد. در چنین جوامعی موقعیت اجتماعی افراد اهمیت چندانی ندارد زیرا همه خواهان گریز از جامعه و یافتن پناهگاهی هستند. رواقی‌گری ناشی از آن ساختارهای سیاسی و اجتماعی است که بشر را دربند کرده و امیدی به دستیابی به آزادی وجود ندارد. در چنین شرایطی که بشر به اندازه‌ای به توانایی فکری و اندیشه رسیده باشد که در درون خود عالمی دیگر بیافریند، رواقی‌گری رشد می‌کند. از دیدگاه هگل، بعنوان شکل کلی روح جهانی، رواقی‌گری فقط زمانی می‌توانست به صحنه بیاید که جهان گرفتار بردگی و ترس بود. هم‌چنین زمانی که فرهنگ جامعه به سطحی از اندیشه ارتقاء یافته بود. هم‌چنین به نظر هگل؛ این موارد نشان می‌دهد که در انسان‌ها به ویژه در شرق و خاورمیانه گونه‌ای از ترس وجود دارد که برپایه آن گویی خود را شایسته و لایق شناسایی حقیقت نمی‌شناسد.

با بررسی رواقی‌گری می‌توان به ریشه‌های پیدایش تصوف و عرفان و این همه شیوخ و طریقت‌ها، مذاهب، فرقه‌ها، آئین‌ها در جوامع خاورمیانه پی‌برد. رواقی‌گری از جهان واقع روی بر می‌گرداند و در اعراض از این جهان به رؤیای شیرین درون خود پناه می‌برد. هیچ چیز برای سلامت انسان زیان‌آورتر از دستور رواقیان به سرکوب لذات و امیال نیست. آن زندگی طولانی که بی-حسی و لاقیدی آن را به مرگ پیش‌رس تبدیل کرده است به چه می‌ارزد؟ اگر جوانان ملل خاورمیانه در دوره‌ی شور و هیجان و توانمندی جوانی خود، به گوشه‌های تکایا و زوایای مساجد و امامزاده‌ها بخزند و به ضرورت آزادی و رهایی خود و ملت خود و زندگی توأم با لذت و عزت و احترام و آگاهی پی‌نبرند، مانند اسلاف خود باید در دوره‌ی کهولت خسارات عهد جوانی را بپردازند.

هرچند رواقی‌گری موجب رشد و گسترش ادبیات عظیمی در آسیا و خاورمیانه و به ویژه در ایران شد و فرهنگ جوامع آسیایی را به سطوحی بالاتر ارتقاء داد، اما سرانجام به ناکامی انجامید، زیرا از این راه نمی‌توان بشر را به آزادی رساند.

نمی‌توان از واقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه گریزان بود، باید آن‌ها را دگرگون کرد. در واقع پاسخ این پرسش که از لحاظ تاریخی از طرف سقراط طرح شده است مبنی بر این که بشر چگونه می‌تواند به خوشبختی دست یابد؟ این است که؛ انسان به چنان سطحی از آگاهی عام دست یابد که دانش و ادراک آن را داشته باشد که کراهی ارض به صورت مشاع از سوی بشر اداره و بهره برداری شود.

ارتجاع خاورمیانه هر امر طبیعی و اجتماعی را که در نظر آنان ناروشن است مانند سلف خود با عوامل فوق طبیعت تفسیر می‌کند، تفسیری که نه باور کردنی است و نه قابل درک است. جرأت نمی‌کنند حوادث اسرارآمیز و امر پیچیده‌ی جهان را در بطن طبیعت و با علم توضیح دهند.

شکی نیست که بسیاری از افسانه‌های عامیانه روایات مبهمی است که از تمدن‌های باستانی از میان رفته به یادگار مانده‌اند. چنین روایاتی موجب چنان عادات و سننی در میان مردم شده است که مهمترین موانع را در برابر پیشرفت ایجاد می‌کند. منع عادات راسخه ممکن است باعث سرنگون شدن حکومت تجددخواه گردد، زیرا قدرت عادات قدیمه در بین مردم بسیار است. صفات و سجایا را نمی‌شود مانند قوانین به سهولت عوض کرد. فلاسفه در این مورد بر این نظرند که؛ قطع رابطه‌ی شدید با گذشته قطع اتصالی است که به جنون می‌انجامد و گسیختگی حافظه‌ی اجتماعی است که در نتیجه‌ی تکان یا ضربت ناگهانی مثله می‌شود.

مشاجرات بی‌معنی و بدون نتیجه و انتها بین مذاهب، در واقع ادامه‌ی جنگ‌های وحشتناک فرق مذهبی در گذشته است که هر لحظه احتمال شعله‌ور شدن آن وجود دارد. مسببین اصلی این جنگ‌ها، ثروت‌مندان، مرفهین و سودجویان هستند که با ارتزاق از دسترنج مردم چاق و چله شده‌اند، برای ادامه اقتدار خود بین توده‌های مردم نفاق ایجاد می‌کنند و هر جا لازم بدانند به جنگ و خونریزی منتهی می‌کنند. خرافاتی که به نام دین و مذهب در جامعه رواج می‌دهند به خاطر ترساندن مردم از خدا نیست، بلکه می‌خواهند مردم را از خود بترسانند. ولتر حق داشت بگوید: «نخستین روحانی نخستین حقه‌باز بود که با نخستین ابله ملاقات کرد».

کسانی که دین و مذهب را برای سلامت، امنیت و اخلاق جامعه ضروری می‌دانند لازم است که نتیجه آن را بررسی کنند تا دریابند که در طول تاریخ تا کنون چه جنایات وحشتناکی بنام ادیان و مذاهب انجام گرفته، چه اوضاع و شرایط غیرانسانی، بیدادگری، تبعیض، غدر و خیانت‌ها به وسیله‌ی ادیان و مذاهب توجیه شده‌اند، چه موانع و سدهایی را در برابر رشد و شکوفایی اندیشه‌ی انسان به وسیله‌ی ادیان و مذاهب ایجاد کرده‌اند. فرد مذهبی نمی‌تواند پیرو یکی از ادیان و مذاهب مخالف و متخاصم هم نباشد. اگر روزی انسان موحد، بدون آن که پیرو یکی از مذاهب مخالف و

متخاصم باشد، پروردگار خود را که تنها بانی خیر و نیکی و نعمت بداند که همه اشکال بدی‌ها را کیفر می‌دهد، ستایش و عبادت کند، می‌توان به نقش دین در سلامت، امنیت و اخلاق جامعه امیدوار بود.

آنچه که تاکنون اسناد و مدارک تاریخی بیان می‌کند، بدون تردید؛ برهان قاطع علمای دینی در میان اغلب ادیان و ممالک چوبه‌ی دار است. کافی است یکی از مذاهب را بر علیه مذهب دیگر و یا بر عکس را خواند تا پی به نتیجه و ماهیت آن برد. بدون بیداری از خواب دلبستگی به اصول مسلمة امکان رشد فلسفه، علم و اندیشه در خاورمیانه امکان‌پذیر نیست. قبول بی‌چون و چرای اصول کهن برای فکر و اندیشه بشری دامی بیش نیست. ذهن مردم خاورمیانه از مطلق مسموم شده است. عقل به معنای عام، عقل اجتماع، عقل دین، عقل هنر، عقل ادبیات، عقل علم، عقل طبقات، عقل اقتصاد، عقل سیاست و غیره را نمی‌توان در یک مفهوم کلی درک کرد. به قول سانتایانا؛ هر امر معنوی اصل و پایه‌ی مادی و طبیعی دارد و هر امر مادی یک گسترش و بسط معنوی... عقاید کهن را دایماً در لباس دیگر و صور غیر طبیعی بیان کردن راه به جایی نمی‌برد. بحث نظری و قیاس با بحث علمی که به دنبال مبنای مادی و طبیعی است فرق می‌کند.

اگر مذهب را نه بر پایه منطق نظری بلکه بر پایه عقل عملی و علمی و حس اخلاقی باید بنا نهاد، نتیجه این می‌شود که هر کتاب آسمانی را باید از روی ارزش اخلاقی آن سنجید و خود به خود نمی‌توان حاکم و قاضی اخلاق شد. معابد و اصول ادیان تا آنجا ارزش دارند که به پیشرفت اخلاقی اقوام کمک کنند. به قول کانت اگر در دینی تشریفات و آداب بر روح اخلاقی بچربد، آن دین مضمحل خواهد شد. خرافات مذهبی باید جای خود را به عقاید آزادی دهد که هدف آن اصلاح حال بشر و تعالی اخلاق در روی زمین باشد.

هم‌چنان که قبلاً بیان شد یکی از علل اصلی خالی ماندن خاورمیانه از فلسفه از سده‌های میانی میلادی تا کنون افکار امام غزالی بود که چنان رسمی به وجود آورده است که تاکنون حتی آنان که کلام و الهیات قدیم را دور انداخته‌اند، با ارتجاع دینی نمی‌ستیزند و به آداب و رسوم دین کهن وفادار مانده‌اند. این از ویژگی جوامع خاورمیانه است که مغز خود را از میراث سنگین الهیات پرکرده‌اند.

در عصر حاضر میان قوانین اثباتی (قوانینی که بشر وضع کرده است) و قوانین الهی تضاد عمیقی وجود دارد. در درگیری و تضاد بین دو قانون فوق برای فرد مذهبی‌ای که دارای حس اخلاقی و انسان‌گرایی است، تراژدی ایجاد می‌شود. وی از یک سوی با اعتقادات خود و از سوی دیگر با واقعیت‌ها و ارزش‌های والای انسانی نظیر اومانیزم و مبانی حقوق بشر و تعریف علمی از پدیده‌ها و اشیاء در جهان

طبیعی روبروست که قبول یکی به معنای نفی دیگری است. برخورد ناپلئون و انقلاب فرانسه با کلیسا و پاپ نتیجه‌ی تضاد این دو قانون در مناسبات اجتماعی بود. تقابل بین این دو دسته از قوانین در ترکیه، فلسطین، لبنان، ایران، عراق، افغانستان و پاکستان و... بحران‌های اجتماعی و به تبع آن سیاسی پیش آورده است.

احساس از رشد و پیشرفت یک جامعه جلوگیری می‌کند و آن را دست‌خوش خودآزاری و دشواری-های درونی کرده و سرانجام به سوی فروپاشی خواهد برد. بعد از انقلاب مارتین لوتر دیگر کلیسا در آلمان اقتدار نداشت همین موضوع به رشد علم و سکولاریسم کمک کرد. در سایر نقاط اروپا، کشورهای مختلف، جوامع و ملل مختلف که به مذاهب مختلف و متخاصم اعتقاد داشتند به جنگ با یکدیگر پرداختند. سرانجام در سال ۱۶۴۸ میلادی کشورهای اروپایی طی قرارداد وستفالی تصمیم گرفتند با یکدیگر مدارا کنند. این قرارداد در واقع به آغاز فرایند سکولار شدن اروپا انجامید. هرچند بعداً جنگ‌های ویران‌گر از جمله دو جنگ پلید جهانی در اروپا اتفاق افتاد، اما دیگر رنگ و بوی مذهبی نداشت.

همه‌ی ملل خاورمیانه هم تاکنون از مذاهب متخاصم زیان‌مند شده‌اند. جنگ‌های مذهبی، رقابت مذاهب مختلف اسلامی، جنگ‌های صلیبی و منافع گروه‌های خاص در امپراتوری‌های اسلامی، صحنه‌های سیاسی، اجتماعی و روشنگری در خاورمیانه را تبدیل به رقابت مذهبی بین خود ملل خاورمیانه و با سایر ملل، جوامع و گروه‌های پیرو مذاهب گوناگون کرد و بدین‌سان تاریخ خاورمیانه را در مذهب خلاصه کردند که بدون استثنا همه از آن زیان‌مندانند. سخت‌ترین جنگ‌ها میان عقاید و افکاری است که اختلاف‌شان خیلی باریک و دقیق است. به همین دلیل ذهن‌مایل و علاقمند به کسب آگاهی در خاورمیانه رشد نکرد. تاریخ خاورمیانه را باید از قید الهیات آزاد ساخت و آن را در قالب فلسفه‌ی علمی و جوهری خود بیان کرد. علمی که خود را از بند الهیات رها سازد هیچ امری را سخت و ناممکن نمی‌داند. این موضوع را تجربه‌ی ملل پیشرو ثابت کرده است. به قول ویل دورانت در کتاب «لذات فلسفه»: تاریخ را باید از عرش به فرش و از شاهان به مردم و از جنگ به تمدن کشاند.

برآیند بحث این است که فکر انسان خاورمیانه‌ای و جهان اسلام در طی قرون متمادی به قدری در زیر توده‌ی اشتباهات، کور و تاریک گشته است که روشن ساختن آن و دور زدن پرده‌های ابهام بسی مشکل است.

ویژگی‌های نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک

در این بخش نگارنده بیشتر به نگرش هنری‌ای. ژيرو، نظریه‌پرداز آمریکایی تعلیم و تربیت در کنار آثار سایر اندیشمندان، توجه دارد که بخش‌های از آثار او توسط مرتضی جیریایی به زبان فارسی ترجمه شده است. وی یک نظام تعلیم و تربیت را پیشنهاد می‌کند که بسیاری از اهداف سنتی تعلیم و تربیت را طرد می‌کند. از نگرش وی تعلیم و تربیت ذاتاً روندی است سیاسی با اهداف ایجاد یک جامعه‌ی مساوات‌خواه دموکراتیک. ایشان، نخستین مانعی که در حال حاضر بر سر راه این هدف قرار گرفته به حاشیه راندن گروه‌های اجتماعی به واسطه‌ی نژادپرستی و جنسیت‌گرایی می‌داند.

آگاهی سیاسی کافی نیست تا ریشه و اساس فقر و مصیبت اجتماعی را دریابیم. در فلسفه‌ی سیاسی هنوز در دوران مابعد طبیعی هستیم. رسالت خرد مبتنی بر علم روشن کردن آن نقطه‌ها و زاویه‌هایی است که خرافات و باورهای اسطوره‌ای و دین بازمانده از سده‌های میانه آن‌ها را تاریک نگه داشته‌اند. پایه‌ی فلسفه‌ی مدرن براساس دگرگونی‌هایی اجتماعی و فکری قرون شانزدهم و هفدهم به بعد است. در گذشته مردم از آن چه می‌دانستند یقین داشتند، زیرا متولیان دین‌شان گفته بودند که چنین است. اما همین که پایه‌ی این مراجع سست شد مردم نمی‌دانستند چه چیزی راست است. ویژگی گذشته ثبات آن بود. جامعه می‌توانست اندیشه‌ها و تصوراتی را که داشت، با در نظر گرفتن این زمینه‌ی ثبات دوباره به خودش بخوراند. این موضوع مشکل اصلی ایران، کشورهای منطقه و خاورمیانه است. برغم این که بشر اکنون از جامعه‌ای برخوردار از رشد ممتد معرفتی است، خاورمیانه هنوز دارای سکون و ثبات سابق است.

جهان عصر حاضر بسیار عالمانه‌تر از مراحل قبلی است که خود را با بحث‌های فلسفی و ایدئولوژیکی سرگرم کند. جهان مدرن در پی دانستن حقیقت است. وقتی می‌گوییم حقیقت نسبی است یعنی نامتناهی است. تکامل عالی‌ترین امر است و هر چیزی که در حال تکامل باشد ناقص است. به این خاطر جان دیوئی فیلسوف آمریکایی؛ کمال را هدف نهایی و مقصد حیات نمی‌داند بلکه غایت و غرض از زندگی را پیشرفت و تکامل و نضج و تصفیه‌ی دائمی می‌داند.

رسالت علم شناخت ضرورت تغییر و علت آن است. باید روش تجربی، تحلیل و تجزیه‌ی تفصیلی را جانشین اقوال کلی و بررسی‌های خاص را جانشین عقاید کرد. آموزش در مکتب قدیم نمی‌تواند علوم بشری در عقاید متضاد اجتماعی را به کار اندازد. علم نجوم با پیشرفت خود جهل بشر را درباره‌ی آسمان‌ها از میان برد. با پیشرفت علم ترس از میان رفت و دیگر کسی مجهول را پرستش نمی‌کند، بلکه سعی می‌کند بر آن غالب آید. ویل دورانت جمله‌ی معروفی در این خصوص با این مضمون دارد: در عصر حاضر به جای آن که بگویند مرو باید گفت بازهم فراتر.

علیرغم پیشرفت‌های عظیم در علوم و فنون و تکنولوژی هنوز زود است که تصور کنیم بشر در آینده‌ی نزدیک بر تمام میدان‌های علم دست یابد، اما ناممکن نیست. علم با آن‌که بر شالوده‌ی دستمایه‌های تجارب اعصار و قرون گذشته رشد کرده است اما در عصر حاضر، هم علم و هم نتایج و محصولات حاصل از آن در انحصار و ابزار سلطه‌ی بعضی ملل بر دیگران و استثمار و بهره‌کشی و نابرابری است. مللی با تکیه بر تکنولوژی مدرن و کاربرد آن در زمینه‌های نظامی ملل دیگر را که فاقد ابتدایی‌ترین ابزار دفاعی‌اند، زیر سلطه می‌برند و حقایق آن را با ابزار مدرن علمی وارونه می‌کنند.

علم نتوانسته دور از اغراض و جانبداری‌ها و منافع خاص بر سراسر عالم حکومت کند. این هم نتیجه‌ی به خدمت گرفتن علوم از سوی نهاد مالکیت خصوصی و دولت مبتنی بر آن است. به همین خاطر بشر و علمای آن نتوانسته‌اند علوم را به شکل اشتراکی و اجتماعی در آورند به نحوی که همه بطور یکسان از ثمره‌های مثبت آن بهره‌مند شوند. مانع توسعه‌ی علوم و اختراعات و اکتشافات در جهان سوم یا به اصطلاح امروزه در کشورهای جنوب می‌شوند.

بشر عصر «پست مدرن» و در هزاره سوم به میدان مبارزه‌ی جدیدی قدم گذاشته و اقتصادیات، انباشت ثروت، فقر و تهیدستی، بیکاری و ابتذال زندگی امروزه بشر را چنان سرگرم کرده است که مجال مطالعه‌ی فلسفه و حکمت و کشف علل مسائل فوق و تشخیص علل عقب‌ماندگی‌ها را ندارد. در عصر نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها، بی‌حقوقی‌ها و ستم‌گری‌های به اصطلاح پست‌مدرنیسم همه باید به شیوه‌های دموکراتیک در پی برانداختن بنیان کهن باشیم. اما این دستگاه تبلیغاتی سیستم سرمایه‌داری حاکم مانع فراهم آمدن شرایط سوپزکتیو (ذهنی) انسان برای تغییرات بزرگ است.

از قول راسل؛ جنگ و کینه از عقاید ثابت و متحجر بر می‌خیزد، آزادی و گفتار هم چون باد، خرافات و اوهام مغزهای جدید را از میان می‌برد، ما هنوز آن‌گونه که خیال می‌کنیم تربیت نشده‌ایم. آموزش (تعلیم و تربیت جهانی) مدارس عالی، دانشگاه‌ها درست در راه هدف اصلاح طبع انسانی قدم نمی‌نهند تا بر حرص و ولع اقتصادی و توحش بین‌الملل غالب شوند.

در شرایط حاضر پیشرفت یک شخص یا یک اجتماع و یا یک ملت و کشور به زیان شخص و اجتماع و ملت دیگر تمام می‌شود. زیرا اهداف خصوصی ویژه نمی‌تواند حیات اشخاص و اجتماعات و ملل را بطور یکسان پیشرفت دهد. در زندگی طبقاتی اجتماع، سقوط و ترقی اجتماعات با مسائل اقتصادی است. احترام و تحسین بیشتر به ثروت و قدرت است. مؤسسات و نهادهای تبلیغاتی، رسانه‌های گروهی و مطبوعات همگی در خدمت گروه‌ها و طبقات خاص اجتماع می‌باشند و به جای بیان حقیقت مانع درک آن‌اند و خود از درک این حقیقت غافل و ناتوانند که دنیا بزرگ‌تر از آن است که تحت فرمول‌های گروه و یا طبقه‌ی خاص درآید و سنگین‌تر و پهن‌اورتر از آن است که به میل و دلخواه آنان بگردد.

باتوجه به آنچه که بیان شد شیوه‌های کار بردی علم و دانش را باید نقادانه بررسی کرد. اشکال و ایراد اساسی در کاربردهای سودجویانه از علم و تکنولوژی از سوی گروه‌ها و طبقات حاکم و به ضرر اکثریت جامعه است. مثلاً در برابر هر یک دلار که صرف هزینه‌های عمومی، عمرانی، توسعه‌ی آموزشی و فرهنگی و رفاهی می‌شود ۱۲ دلار صرف هزینه‌های نظامی می‌شود که پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و کشفیات و اختراعات در آن بکار گرفته می‌شود. این بدبینی‌ها میشل فوکو را به این نتیجه رساند که: دانش همواره در پیوند با قدرت قرار دارد.

علیرغم سوءاستفاده‌های نامعقول و بعضاً غیر اخلاقی از دانش و علم بشر، علم در عصر حاضر نسبت به فلسفه وایدئولوژی در جایگاه رفیعی قرار دارد. تفاوت‌های اساسی در فلسفه‌ی نظری و علم و دانش در این است که فلاسفه، جامعه‌شناسان یا مورخان نمی‌توانستند و نمی‌توانند مانند ریاضیدانان، فیزیک‌دانان و یا اندیشمندان سایر علوم نسبت به موضوع مورد مطالعه‌ی خود بی‌طرف و خون‌سرد باشند. نگرش فلسفی فلاسفه نمی‌توانست به دور از ارزش‌های مورد اعتقاد آنان باشد. نظیر دیدگاه‌های ارسطو و افلاطون در مورد برده‌ها و نظام برده‌داری. در صورتی - که همان‌گونه که قبل از این اشاره شد کانت روشنگری را «شهامت دانستن» می‌داند. این تعهد به دانستن، شناخت و یافتن حقیقت، مورخان، دانشمندان و فلاسفه را بطور یکسان مکلف می‌سازد. پوییش برای عینیت مستلزم کنار گذاشتن هرگونه آگاهی از ارزش‌هاست، یعنی رویکرد غیر ارزشی. هدف هر علم بسط و گسترش شناخت بشر است. علم به نحوی مفید و سودمند به سمت فهم جهان سوق یافته است.

نقد علوم نخستین که بر دانش استدلال علوم تکامل یافته استوارند، تنها در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پس از این که علوم تکامل یافته به حد معینی از قدرت تبیینی خود رسیده بودند امکان‌پذیر گشت.

در عصر حاضر عقلانیت، منطق، عینیت، انسجام، اعتبار و جدایی یا استقلال علوم همگی با استدلال - های نسبی‌گرا و واقع‌گرا مورد شک و تردید قرار گرفته‌اند. تردیدی وجود ندارد که ماهیت عالم را برغم نموده‌ها و جلوه‌های ظاهر باید به کمک علم کشف یا استنباط نمود. اکتشافاتی که درباره‌ی جهان صورت می‌گیرند درک بشر را نسبت به جهان تغییر داده و اصلاح می‌نماید. از طرف دیگر دانش بشر در حدی است که با موفقیت برای مداخله در ساختار و عملکرد بخش‌های مختلف جهان بکار گرفته شود. درحقیقت تمام دانش یا شناخت‌ها مشروط و موقتی هستند لیکن پاره‌ای از آنها قطعی‌تر، صادق‌تر و مطمئن‌تر از پاره‌ای دیگر هستند. در نتیجه به راحتی می‌توان نتیجه‌گیری کرد که فلسفه فهم و درک جهان را به علم واگذار کرده و پاسخ تمام

پرسش‌هایی که بشر در برابر خود دارد، کشف تاریکی‌ها، مجهولات، ابهامات، چگونگی درک و ماهیت خلقت را تنها از راه علم می‌تواند دریابد.

در حقیقت پیشرفت علوم طبیعی از فهم متعارف انسان فاصله‌ی بسیار زیادی گرفته است. وقتی در مورد نظام آموزشی بحثی مطرح می‌شود هدف از آن کسب علم و دانش، آگاهی بخشی و روشننگری است. با در نظر گرفتن آن‌چه در صفحات قبل مطرح شد، توجه به مناسبات اجتماعی-سیاسی حاکم و درک آن مستلزم بررسی رابطه‌ی قدرت با حقیقت و دانش روز است. فلاسفه‌ی متأخر و معاصر نظیر میشل فوکو حقیقت را بیرون از قدرت و یا فاقد قدرت نمی‌دانند. هم‌چنین به رابطه‌ی دانش- قدرت توجه فراوان شده است. حقیقت چیزی این جهانی است، و هر جامعه‌ای نظام حقیقت و «سیاست‌کلی» خود را در مورد حقیقت دارد: یعنی گونه‌هایی از گفتمان که این جامعه می‌پذیرد و به منزله‌ی حقیقت به کار می‌اندازد؛ ساز و کارها و مرجع‌هایی که امکان تمیز گفته‌های درست و نادرست را فراهم می‌کند و شیوه‌ای که به وسیله‌ی آن این یا آن گفته تصویب می‌شود؛ تکنیک‌ها و روش‌هایی که برای اکتساب حقیقت ارزش یافته-اند؛ جایگاه کسانی که عهددار آن‌اند که بگویند چه چیز به منزله‌ی حقیقت عمل می‌کند.

در جوامع حاکم بر ما حقیقت بر شکل گفتمان سیاسی- مذهبی یا ملی- شوونیستی و مناسبات اجتماعی حاکم و نهادهای که این گفتمان را تولید می‌کنند متمرکز است. برغم این، حقیقت با تولید اقتصادی و برای قدرت سیاسی و موضوع توزیع و مصرف عظیم است که از طریق دستگاه‌های آموزشی و اطلاع‌رسانی گسترده در پیکره‌ی اجتماع، با وجود برخی محدودیت‌های سفت و سخت جریان دارد. در جوامع حقیقت تحت کنترل دستگاه‌های بزرگ سیاسی- مذهبی و شوونیستی نظیر دانشگاه، ارتش و سایر نیروهای سرکوب‌گر، نوشتار، نظام‌های آموزشی رسمی و غیر رسمی مانند مراکز مذهبی، رسانه‌های تحت کنترل و... تولید و منتقل می‌شود که موضوع یک مباحثه‌ی کامل سیاسی و رویارویی کامل اجتماعی، در قالب مبارزه‌های ایدئولوژیکی است.

از آن‌چه که از حرکت تاریخ فلسفه می‌توان استنباط کرد این است که؛ حقیقت نسبی است. انسان‌ها در طول تاریخ هیچ‌گاه حقیقت ثابتی نداشته‌اند و یا این که حقیقت را متفاوت و گوناگون دیده‌اند. از نگاه تاریخی در مراحل گوناگونی که در تاریخ پیموده شده جوامع دارای ارزش‌هایی ویژه‌ی خود و جدای از دیگر مراحل بوده‌اند. از این جهت حقیقت مسیری دگرگون شونده و درازی پیموده است تا بشر به این درک رسید که حقیقت نسبی است و انیشتین مهر علمی خود را بر آن زد. حقیقت بر پایه‌ی آگاهی و خودآگاهی بشر رشد کرده، دگرگون شده تا به مرحله‌ی کنونی رسیده است و بدون تردید این فرآیند پایان‌ناپذیر است.

انسان‌ها در هر مرحله‌ای از تاریخ حقیقت را برای خود به یک معنا تعبیر و تفسیر کرده‌اند که هیچ یک از آن‌ها نه نادرست و نه حقیقت کامل بوده‌اند بلکه هریک از آن‌ها اجزاء یا لحظاتی از حقیقت بوده‌اند که سرانجام در فرآیند تاریخی توسط مراحل بعدی نفی شده‌اند. بدین‌گونه بشر از مرحله‌ی پست‌تر به مرحله‌ی بالاتر تاریخ خود دست یافته است. در نتیجه حقیقت در کل فرآیند تاریخ نهفته است که در آن بشر از مراحل پایین آگاهی به مراحل بالاتر می‌رود.

حقیقت نه از مقوله‌ی بودن بلکه از مقوله‌ی شدن است، همه‌ی واقعیت‌های جهان همیشه در حال شدن هستند. درک این حقیقت که؛ «حقیقت» در حال شدن است بشر را به حقیقت نزدیک می‌کند. حقیقت در کل نهفته است نه در اجزاء، اجزا همیشه در حال شدن هستند. از این جهت آلبر کامو می‌گوید؛ اگر حقیقت هم وجود داشته باشد، مطمئناً پیش آنها نیست که می‌گویند: حقیقت نزد ماست.

در چنین شرایطی میشل فوکو برخلاف تعریف‌های متعددی که از روشن‌فکری شده؛ سه ویژگی برای روشن‌فکری قائل است. ویژگی جایگاه طبقاتی، ویژگی شرایط زندگی و کار، که در پیوند است با شرایط او به منزله‌ی یک روشنفکر (حوزه‌ی پژوهشی او، جایگاه‌اش در آزمایشگاه، اقتضاهای سیاسی و اقتصادی‌ای که در دانشگاه، بیمارستان، و غیره از آن تبعیت می‌کند یا علیه‌شان می‌شورد) و ویژگی مربوط به سیاست حقیقت در جامعه، به سبب همین عامل آخر است که جایگاه روشن‌فکر می‌تواند معنایی عمومی بیابد، و مبارزه‌ی محلی و خاص او می‌تواند نتایج و پیامدهایی را با خود داشته باشد که صرفاً مربوط به حرفه‌ی بخشی خاص نباشد.

روشن‌فکر در سطح عمومی این نظام حقیقت که برای ساختارها و عملکرد هر جامعه‌ای بسیار اساسی است کار یا مبارزه می‌کند. نبردی بر سر حقیقت یا دست کم پیرامون حقیقت جریان دارد. از نظر فوکو منظور از حقیقت مجموعه‌ی چیزهایی حقیقی که باید کشف کرد و قبولاند نیست، بلکه منظور مجموعه‌ای از قاعده‌ها است که براساس آن‌ها درست یا نادرست از هم تمیز داده می‌شود و اثرهای خاص قدرت به حقیقت متصل می‌شوند، مسئله بر سر جایگاه حقیقت و نقش اقتصادی-سیاسی آن است. باید به مسائل سیاسی روشن‌فکران نه در قالب علم-ایدئولوژی بلکه در قالب حقیقت-قدرت اندیشید. در همین جاست که می‌توان مسئله‌ی حرفه‌ی روشن‌فکران و تقسیم کار یدی-کار فکری را به شیوه‌ای جدید در نظر گرفت.

فوکو حقیقت مورد بحث را مجموعه‌ای از روش‌های قاعده‌مند برای فهم تولید، قانون، توزیع، انتشار، و عملکرد گزاره‌ها می‌داند که با نظام‌هایی از قدرت که حقیقت را تولید و از آن حفاظت می‌کنند، و نیز

با اثرهای قدرت که حقیقت القا می‌کند و آن‌ها حقیقت را تداوم می‌دهند در پیوند دوری است. این-گونه نظام صرفاً ایدئولوژیک یا روبنایی نیست؛ بلکه یک شرط شکل‌گیری و توسعه‌ی کاپیتالیسم بوده است و همین نظام است که با تغییراتی و در کشورهای منطقه به شکل بسیار ارتجاعی عمل می‌کند. مسئله‌ی سیاسی اصلی برای روشن‌فکر انتقاد از محتواهای ایدئولوژیک که با علم پیوند دارند، یا عمل به گونه‌ای که روش علمی‌اش با یک ایدئولوژی همراه باشد، نیست؛ بلکه مسئله آگاهی از این نکته است که آیا ساخت سیاستی نوین در مورد حقیقت امکان‌پذیر است یا نه. مسئله تغییر دادن آگاهی مردم یا آن‌چه در سر دارند نیست بلکه تغییر نظام سیاسی، اقتصادی و نهاد تولید حقیقت است.

از نظر میشل فوکو؛ مسئله بر سر آزاد کردن حقیقت از هر نظام قدرت نیست که خیالی واهی است چون حقیقت خودش قدرت است، بلکه مسئله بر سر رها کردن قدرت حقیقت از شکل‌های سلطه‌ی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی‌ای است که حقیقت هم‌اکنون در درون آن‌ها عمل می‌کند.

تاریخ دموکراسی غربی جدایی‌هایی را نظیر جدایی دین از سیاست، اخلاق و سیاست .. به خود دیده است، اما سعادت بشری جدایی‌های بیشتر مانند؛ جدایی دانش و قدرت، علم و ثروت، ملی‌گرایی و دولت، حقیقت و قدرت، کلیسا و مسجد و روحانیون از نهاد آموزشی و پیوستگی‌های دوباره مانند اخلاق و سیاست را می‌طلبد.

می‌دانیم که بشر مانند جانوران از صفر شروع نمی‌کند بلکه بر دستمایه‌هایی قبلی در حوزه‌های مختلف علوم رشد و نمو می‌کند. وقتی از نظام آموزشی و تعلیم و تربیت جدید و پیش‌رو صحبت می‌شود باید بدانیم از کجا باید شروع کرد. در این رابطه با دو موضوع مواجه‌ایم؛ از یک‌سو نظام قدیم و کهنه‌ی تعلیم و تربیت که باید دگرگون شود و از سوی دیگر چگونگی آفریدن نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک است. اگر قرار است که چنین نظام مدرنی را بر دستمایه‌های قبلی بنا نهیم تکلیف ما با نظام کهنه یا به سخن دیگر مکتب قدیم چیست؟ برای دستیابی به پاسخی روشن، باید مفاهیم مربوط به مکاتب قدیم و جدید هرچه بیشتر برای ما روشن باشد.

دستگاه تعلیم و تربیت را در ایران به آخوندها و در ترکیه و سوریه و عراق به شوونیست‌ها سپرده‌اند که با تعلیم و تربیت خود فرزندان مردم را با شوونیسم ملی - مذهبی با ذهن مسموم و فرهنگ طبقاتی پرورش می‌دهند. در نتیجه هیچ‌گونه استفاده از روش‌های علمی و هیچ‌گونه نبوغ در توسعه، در استعدادها و غنای روابط اجتماعی و بین‌الملل را موجب نمی‌شوند. معلوم نیست که با این اقدامات تا چه زمانی از همه‌ی آفات مصون خواهند ماند. با چنین سیاست‌های زیاد طول خواهد کشید که ملل به نتایج اجتناب‌ناپذیری که خوشایند آنان (حاکمان مستبد) نخواهد بود،

خواهند رسید که در آن هنگام دیگر تثبیت ایدئولوژی آخوندها و شوونیست‌ها بعنوان ابزارهای حکومت مقدر نخواهد بود.

در واقع اساس مکتب قدیم و کهنه بر روایات نهاده شده است و علم هم که پایه‌های مکتب جدید است با روایات در تعارض است. با معیار علم اثبات می‌شود که اکثر این روایات اضافه‌اند. در واقع در عصر حاضر، «پست مدرنیسم» به مثابه بی‌اعتمادی به فراروایات تعریف می‌شود. این بی‌اعتمادی بدون شک محصول پیشرفت علوم است، اما این پیشرفت نیز به نوبه‌ی خود مستلزم این بی‌اعتمادی است. مکتب قدیم با این سطح پیشرفت علم در تناقض است و در برابر پرس و جو در مورد خود مقاومت می‌کند. اگر مکتب یا آئینی عقاید و باورهای خود را از مستحکمت می‌داند، چرا در خصوص پرس و جو از آن‌ها نگران‌اند؟

مکتب قدیم یا دستگاه‌هایی که به بهانه‌ی تربیت روح انسان نام روحانی بر خود می‌نهند، برای تثبیت موقعیت خود دین را به صورت دانش خاص و اسرارآمیز در آورده‌اند تا فقط متولیان دین بنام خبرگان مجاز به تعلیم آن باشند و برای این کار به دنبال القاب و تشریفات‌اند. اصولاً کسانی به القاب و تشریفات نیاز دارند که عاری از شخصیت واقعی و عظمت درونی‌اند. در اثر تحمیق مدام و فسادانگیز روحانیت منحرف و تلقین و تحمیل دین خرافی و آئین معبدی، سلفی‌گری، نقل‌گرایی سنی‌گری و خرافه‌پرستی شیعه‌گری، مردم به اطاعت معتاد شده‌اند و در طول هزاران سال چنان به بندگی و اطاعت سلاطین و فرمان‌روایان گردن نهاده‌اند که حکومت و سلطنت به قدرت مقدسی برای آنان تبدیل شد و وابستگی به این قدرت احترام آفرین گردید. مولانا در مثنوی معنوی بشدت از این وضعیت انتقاد کرده و گفته است:

خلق را همه تقلید بر باد داد ای دو صد نعلت بر این تقلید باد

بشریت قهرمان آزادی است. همه‌ی مردم حقی نسبت به علم دارند. اگر بشر (سوژه) اجتماعی هم- اکنون سوژه‌ی شناخت علمی نیست بدین علت است که روحانیون و جباران آن را ممنوع کرده‌اند. حق نسبت به علم باید دوباره به دست آید. البته قابل فهم است که این روایات بیشتر متوجه سیاست‌هایی آموزش و پرورش ابتدایی باشد تا دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها. سیاست آموزشی باید قویاً این فرضیات را روشن سازد. هم‌اکنون معیارهای آموزشی میل به ایدئولوژی و گسترش خرافات برای ثبات دولت است.

ایدئولوژی چه کارکردی دارد؟ دانشمندان علوم اجتماعی و انسانی تعاریف مختلفی از ایدئولوژی ارائه داده‌اند. از نگاه برخی از آنان؛ ایدئولوژی نظام منسجمی از ایده‌هاست که بیانگر طرز تلقی انسان در قبال جامعه است و وی را به سمت خاصی از عمل سوق می‌دهد. آموزه‌هایی‌اند که خصلت عاطفی دارند و بیشتر طالب متقاعد کردن هستند تا بیان کردن. برخلاف علم که می‌تواند فرضیه‌ی خود را باطل کند، با تجربه و آزمایش که خطر تکذیب جزم‌های آن را دارد، سروکار ندارد. سرانجام هانا آرننت

سه ویژگی برای ایدئولوژی قائل است؛ داعیه تبیین همه رویدادهای گذشته، حال و آینده را دارد، خود را از تجربه و حواس مستقل می‌داند و به یک حقیقت پنهان می‌چسبد و وقتی به قدرت رسید واقعیات را به شکل حقیقت مبهم خود در می‌آورد و براساس یک قضیه‌ی اصلی و مطلق، به هیچ تجربه‌ای اجازه‌ی دخالت در پیش‌فرض‌ها و دگرگونی آن‌ها را نمی‌دهد. جمله‌ی معروف کارل پوپر ما را بیشتر از هر تعریفی به کُنه حقیقت ایدئولوژی نزدیک می‌کند. از نظر وی؛ **دلیل موفقیت ایدئولوژی این است که انسان را از اندیشیدن معاف می‌کند.** از این جهت در کشورها و جوامعی که ایدئولوژی حاکم است؛ آزادی عبارت است از پذیرش سبک زندگی و راه و رسمی که رژیم‌های ایدئولوژیک پیشنهاد می‌کنند. گریختن از این‌گونه آزادی به هر صورت از نظر این رژیم‌ها، عملی ضد انقلابی، ضد میهن، ضد دین...

نظام‌های ایدئولوژیک، خشونت، شکنجه، تبعیض، تخریب نظامی و سرکوب را آموزش می‌دهند و آن را به مصلحت ملی تبدیل کرده‌اند. این آموزش در عمل کرد پلیس، در زندان‌ها، در دادگاه‌ها، مبارزه علیه اقلیت‌های نژادی... مشاهده می‌شود. از این جهت است که؛ نظام آموزشی می‌بایستی از همان ابتدا زیر سایه‌ی ایدئولوژی نمی‌رفت که در خدمت تداوم خشونت قرار گیرد.

اگر سیاست آموزشی بر مبنای علمی و در راه آزادی باشد، دولت مشروعیت‌اش را نه از خود و یا منشاء الهی بلکه از مردم کسب می‌کند.

جوانان و نوجوانان ما در مکتب جدید، باید چنان آموزش داده شوند که بر آرمان‌شهری ایدئولوژیکی که در دهه‌های اخیر در مذهب خلاصه‌اش کرده‌اند، خط بطلان بکشند و آن را یک ایدئولوژی مغایر با مذهب راستین و خدانشناسانه، شیرانه قلمداد کنند. عمل آنان هر نامی، نظیر ضد انقلابی، شورشی، الحاد، فتنه‌گری و... که بر آن نهند؛ نقطه‌ی عطفی به شمار خواهد آمد. آنان از طریق آموزش انقلابی - دموکراتیک با محتوای انتقادی، سرکوب اجتماعی را حتی در تجلیات عالی فرهنگ سنتی یا در جلوه‌های خیره‌کننده‌ی پیشرفت فنی تمیز خواهند داد و تمامی دیوان‌سالاری استثمارگر را تسخیر خواهند کرد و سطح زندگی بالاتر را تابع الزام خلق همبستگی میان نوع انسان خواهند ساخت و هدف آنان نابود ساختن فقر و نگون‌بختی، فراسوی همه‌ی مرزهای ملی و حوزه‌های علایق شخصی، برای نیل به صلح خواهد بود.

روش علمی در تمام انواع تحقیقات و پژوهش‌ها به اوایل عصر روشن‌گری باز می‌گردد. از سال‌های دهه ۱۹۴۰ میلادی به بعد تحت تأثیر جنبش پوزیتیویسم منطقی شاهد سیل عظیمی از آثار و ادبیات مربوط به فلسفه‌ی علم هستیم، که به تجزیه و تحلیل علوم تکامل یافته و تکامل نیافته پرداخته‌اند. علوم تکامل نیافته یا علوم نخستین نقش قابله‌ی علوم جدید را داشتند که به طرح و تدوین درک بازسازی شده، باز تحلیل شده، دقیق و روشن از علوم موجود می‌پردازد. هم‌اکنون تمایل دراز مدت نیرومندی برای متحد ساختن موضوعات اصلی قلمروهای دانش وجود دارد، تا

نظرات عام روز به روز به سمت جامعیت هرچه بیشتر پیش بروند تا تعداد قلمروها و نظریات را به موارد معدودتر و جامع‌تر کاهش دهند. این یکی از دلایل وقوع انقلاب‌های گه‌گاهی در عرصه‌ی اندیشه و تفکر است.

تجربه‌ی فلسفه کلاسیک نشان داده که مشاهده، درک و کشف در محدوده‌ی برخی چارچوب‌های فکری معین رخ داده‌اند. در واقع علم نوعی جهان‌بینی در میان انواع بی‌شمار جهان‌بینی-هاست ولی به لحاظ قدرت تبیینی و قابلیت ارزیابی انتقادی تفاوت بنیادینی دارد. علوم براساس این شیوه‌ی تأمل خود از دل جهان ماقبل علمی دوران آغازین اروپای مدرن سر برآوردند. اکنون در حقیقت ما در عصر مرزهای بهم ریخته و نامشخص و افق‌های فکری باز به سر می‌بریم، عصری که هم تهییج کننده و هم گیج کننده است.

تردیدی نیست که باید بسیاری از اهداف سنتی تعلیم و تربیت را طرد کرد. توجه به نظام آموزشی بدان جهت دارای اهمیت است که؛ همانا کودکان، نوجوانان و جوانان اند که وظیفه-ی واقعی ایجاد جامعه‌ی نوین دموکراتیک را در پیش دارند. زیرا روشن است که نسل فعلی ما که در جامعه‌ی سیاسی-مذهبی یا به عبارت دیگر شوونیسم ملی-مذهبی تربیت شده‌اند، در بهترین حالت می‌توانند انهدام مبانی هستی کهنه‌ی خرافی-مذهبی یعنی هستی مبتنی بر فریب و خدعه و استثمار و غارت را انجام دهند. نسل جوان هم در بهترین حالت خواهد توانست وظیفه‌ی ایجاد آن چنان نظام سیاسی-اجتماعی را انجام دهد که به مردم و استثمار شونده‌گان کمک نماید تا حکومت را در دست خود نگه‌دارند و بنیاد استواری بوجود آورند که فقط نسلی می‌تواند بر روی آن ساختمان کند که در شرایط جدید و در اوضاع و احوالی بکار پرداخته باشد که در آن مناسبات استثمارگرانه و غارت‌گرانه بین افراد وجود نداشته باشد.

هرمبولت می‌گوید: «علم از قواعد خودش پیروی می‌کند و نهاد علمی بدون هیچ هدف الزام‌آور یا معینی زندگی می‌کند و دائماً به نوسازی خود مشغول است.» اما وی می‌افزاید که؛ دانشگاه باید عنصر سازنده‌ی خود یعنی علم را در جهت؛ «آموزش معنوی و اخلاقی ملت» هدایت کند. اما چگونه این نتیجه‌ی تربیتی می‌تواند از پی‌جویی بی‌غرضانه حاصل شود؟ آیا دولت، ملت و کل انسانیت نسبت به شعار علم به خاطر خودش بی‌تفاوت نیستند؟ آن‌چه مورد علاقه‌ی آدمیان است نه یادگیری بلکه «شخصیت و عمل» است. دانشمندان نیز در قالب‌های حرفه‌ای مربوط به تخصص‌های مربوط به خود زندانی‌اند.

لذا، وقتی وظیفه‌ی نوجوانان و جوانان از این نقطه نظر مورد بررسی قرار گیرد؛ وظیفه عبارت خواهد بود از آموختن. پس خواه‌ناخواه این پرسش مطرح می‌شود که؛ چه چیزی را باید آموخت؟ به همراه دگرگون ساختن جامعه‌ی کهنه‌ی خرافی-مذهبی، تعلیم و تربیت و آموزش نسل‌های نوجوان و جوان نیز که جامعه‌ی نوین را بنیان خواهند نمود نمی‌تواند به حالت سابق ادامه داشته باشد. از طرف

دیگر تعلیم و تربیت و آموزش باید از آن مصالحی منشاء گیرد که جامعه‌ی کهنه و درهم فروریخته شده برای ما باقی نهاده است. ما می‌توانیم جامعه‌ی نوین را فقط با آن مجموعه‌ی معلومات و سازمان‌ها و مؤسسات و با آن ذخیره‌ی قوا و وسائل و نیروی انسانی بنا نمایم که از جامعه‌ی کهنه برای ما باقی مانده است. فقط در صورت دگرگون ساختن اساسی امر تعلیم و تربیت و شکل و تربیت جوانان ما خواهیم توانست به این مقصود نائل آئیم که نتیجه‌ی مساعی نسل جوان ایجاد جامعه‌ای باشد بدون هیچ‌گونه شباهتی با جامعه‌ی کهنه.

بدین جهت باید دقت کرد که؛ چه چیزی را باید به نوجوانان و جوانان بی‌آموزیم و جوانان اگر واقعاً خود را شایسته‌ی بنا نهادن جامعه‌ی نوین براساس قوانین نوین، علم نوین، فرهنگ نوین، تکنولوژی نوین، و... می‌دانند، باید نشان دهند چگونه باید بی‌آموزند تا به توانند ساختمان نوینی را که آرزوی ملل ایران و سایر ملل است به انجام برسانند.

برای آموختن چه چیزی لازم داریم؟ چه چیزی را ما باید از مجموعه‌ی معلومات کلی برگزینیم تا توانایی کسب کنیم؟

رهایی تنها در انقلاب واقعی قابل تصور است، انقلابی که محرک اصلی آن نیاز به رهایی است، رهایی از انقیاد سیاسی محض؛ انقلابی که به واسطه‌ی بنیان زیست‌شناختی‌اش فرصت آن را خواهد داشت تا پیشرفت کمی و فنی را به شیوه‌هایی از زندگی، با تفاوت کیفی بدل کند، زیرا انقلاب در سطوحی برتر از تکامل مادی و فکری انجام می‌پذیرد و بشر را توانا می‌سازد تا بر فقر و تنگ‌دستی چیره شود. هنوز ایجاد آگاهی و معرفت حقیقی وظیفه‌ی نظام آموزشی جاری نیست. نسبت به این آشفستگی باید واکنش نشان داده شود.

آنچه که تاکنون آموخته‌ایم مجموعه‌ی معلوماتی است که در درس‌نامه‌ها و رساله‌هایی مذهبی و تاریخ‌انحرافی و تحریف شده بیان گردیده است. همین موضوع بیش از حد سطحی و ناکافی و حتی گمراه کننده از آب در آمده است. وقتی به آموختن همین موارد بسنده کردیم فقط لاف‌زنان و سودجویان را پروراندیم.

یکی از بدبختی‌هایی جامعه‌ی کهنه و خرافی ما از لحاظ نظام تعلیم و تربیت گسست کامل کتاب با زندگی عینی و عملی است. ما کتاب‌هایی داریم که همه چیز در آن‌ها به خوبی درج شده و همین کتاب‌ها از لحاظ محتوا در بیشتر موارد مشتمل‌کننده‌ترین اکاذیب را برای ما تصویر می‌کنند. بدین جهت فراگرفتن ساده و کتابی‌مآبانه‌ی آن چیزی که در این کتاب‌ها مسطور است، بسیار نادرست است. کسب معلومات کتابی از روی رسالات و تألیفات کهنه و تکراری بدون کار و عملی شدن محتویات آنان واجد هیچ‌گونه ارزشی نیست.

هراندازه دبیرستان‌ها، دانشگاه‌ها (کل مراکز آموزشی) بیشتر به حسن نیت مادی و سیاسی جامعه و حکومت وابسته شوند، مبارزه جهت آموزش انتقادی و آزاد، جایگاه حیاتی‌تر و اساسی‌تر در مبارزه‌ی

فراگیر برای ایجاد دگرگونی اشغال خواهد کرد. به همان اندازه که عصیان دانش‌آموزی و دانشجویی، متوجه جامعه‌ی کارآمد، مرفه و مردم‌سالار است، به همان اندازه هم شورش اخلاقی علیه ارزش‌ها و هدف‌های رباکارانه و پرخاشگرانه، علیه ایدئولوژی‌های مبهم همین جامعه به شمار می‌آید. انسان‌های پرورش یافته در چنین نظام آموزشی در کنار کارگران و سایر اقلیت‌ها و رفتار جامعه می‌توانند منشاء تغییر باشند.

آزادی بطور کلی به پیشرفت فنی و ترقی علم وابسته است. مشروط به آن که جهت هدف آن دگرگون گردد و ساختار علم و فن‌شناسی متناسب با مقتضیات غریزه‌های زندگی تغییر کند. آن‌گاه - می‌توان از تکنولوژی‌ری‌های سخن گفت که محصول اندیشه‌ی علمی آزاد برای پیش‌بینی و طراحی دنیایی انسانی و خالی از رنج و استثمار باشد.

دانشمندان و معلمین ما داستان انشاء قدیمی خود «علم بهتر است یا ثروت» را بیاد آورند و اکنون پاسخی روشن به آن بدهند. واقعیت امر این است که میان ثروت، کارایی و حقیقت معادله‌ای برقرار است. منظور از حقیقت معرفت علمی است که جایگزین معرفت سنتی یا معرفت مبتنی بر الهام می‌شود. آن‌چه در پایان قرن هیجدهم، با نخستین انقلاب صنعتی، روی داد کشف وابستگی متقابل این معادله بود؛ بدون ثروت، فن‌آوری وجود ندارد. اما بدون فن‌آوری ثروتی هم در کار نیست. یک دستگاه فنی نیاز به سرمایه‌گذاری دارد، اما چون کارای وظیفه‌ی محوله را افزایش می‌دهد بر ارزش افزوده‌ی حاصل از این عملکرد بهبود یافته نیز می‌افزاید. تنها نیازی که باقی می‌ماند تحقق ارزش افزوده، یا به عبارت دیگر، فروش محصول کار انجام شده است. چنین نظامی را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد، بخشی از فروش در بودجه‌ی تحقیقاتی که برای ارتقاء بهبودبخشی اختصاص می‌یابد باز یافت می‌شود. دقیقاً در این لحظه است که علم به یک نیروی تولیدی، یا به عبارت دیگر؛ به دقیقه‌ای در گردش سرمایه‌ی تبدیل می‌شود.

در گذشته چنین نبود. مثلاً یونانیان عهد باستان هیچ ارتباط نزدیکی میان معرفت و فن‌آوری برقرار نکردند. ابتدا بیشتر میل به ثروت بود تا معرفت که ضرورت بهبود کارکرد و تحقق محصول را به فن‌آوری تحمیل کرد. رابطه‌ی «سازمند» میان فن‌آوری و سود مقدم بر اتحاد فن‌آوری با علم بود. فقط به واسطه‌ی روحیه‌ی همگانی شده‌ی انجام پذیر است که فن‌آوری برای دانش معاصر اهمیت یافته است. حتی امروز هم پیشرفت دانش تماماً تابع سرمایه‌گذاری فنی نیست. اگر انسان به معرفت علمی دست یابد و به مرجع تصمیم‌گیرنده تبدیل گردد عملاً فن‌آوری هرچه بیشتر تقویت می‌شود.

اگر ما به موقع به این خطر پی‌نبریم و تمام فعالیت خود را متوجه آن نسازیم که این خطر را برطرف سازیم زیان عظیمی بما وارد خواهد شد.

ما چه چیزی را باید از مکتب قدیم و علم قدیم بگیریم؟ هر کلمه و سطور کتب قدیم با منافع حاکمیت‌های ارتجاعی و مستبد نظیر روحانیون و نظامیان و طبقات حاکم و زمره‌های آنان تطبیق داده شده است تا برای آنان سرسپردگان تربیت شوند. به ویژه این موارد در نظام آموزشی و تعلیم و تربیت ایران به اوج خود رسیده است به نحوی که جامعه را به سوی قهقرای سوق داده است. لذا در عین نفی مکتب قدیم، باید از آن فقط آن چیزی را گرفت که بوسیله‌ی آن به توانیم به آموزش واقعی و بروز نائل آئیم. درست است که مکاتب قدیم عبارت‌اند از محفوظات طوطی‌وار، اما ما باید بتوانیم آن‌چه که در مکاتب قدیم برای جامعه‌ی نوین، پیش‌رو و انقلابی-دموکراتیک ضرورت دارد برگزینیم.

نظام آموزشی کهنه در شرایط حاضر بدون توجه به دگرگونی‌های عظیم و سریع، افراد را وادار می‌کند تا مقدار زیادی معلومات غیر ضروری و زائد و جامد فرا گیرند که مغز را انباشته می‌کند. برغم این اگر برای تصور باشیم بدون فرا گرفتن آن‌چه معلومات بشری گرد آورده است می‌توان به جامعه-ی انقلابی-دموکراتیک دست یافت اشتباه است. باید بر بنیاد معلومات بشری که در دوران‌های مختلف حاصل شده است تکیه کرد نه مانند جمهوری اسلامی یکی از بخش‌های با ارزش آن «علوم انسانی» را حذف کرد. در همین جاست که می‌توان سکولاریسم را به طور ساده تمایز میان مکتب قدیم و جدید تلقی کرد.

با بررسی قوانین تکامل اجتماعی و پیشرفت جامعه‌ی بشری به ناگزیر بودن، تکامل آینده‌ی جامعه پی‌خواهیم برد. این کار با فراگرفتن کامل تمامی فرآورده‌های علم پیشین نظیر فلسفه‌ی کلاسیک، رنسانس ایتالیا و روشنگری غربی ممکن است. بدون ذکر پیشینه تاریخی نمی‌توانیم شرایط جدید را به درستی درک کنیم. باید دست‌آوردهای جامعه‌ی بشری را نقادانه حلاجی کرد نه این‌که بدان قداست بخشید و تابو از آن ساخت. آفریده‌های فکر بشری را باید در معرض انتقاد قرار داد؛ از مقدس جلوه دادن آن هیچ نتیجه‌ای حاصل نخواهد آمد. افرادی که دریند خرافات گرفتارند قدرت چنین کاری را ندارند. با اطلاع دقیق از فرهنگ و تمدنی که تمام سیر تکامل بشری آن را بوجود آورده است و فقط با نقد آن می‌توان بنیان فرهنگ و تمدن نوین را ریخت. فرهنگ نوین باید تکامل قانون‌مندانه‌ی آن ذخایر معلوماتی باشد که بشریت تحت ستم جوامع برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری بوجود آورده است. ما باید چیزهای خوب مکتب قدیم را اخذ کنیم. نمی‌توانیم از دست‌آوردهای فلسفه‌ی کلاسیک یونان باستان، حقوق رم باستان، رنسانس ایتالیایی، روشنگری و مدرنیته‌ی غربی اغماض کنیم.

پیروزی در این نبرد فرهنگی-علمی منوط به آفریدن فرهنگ منسجم جدیدی است که ویژگی‌هایی توده‌ای نهضت اصلاح دینی در مسیحیت، دوران روشنگری، آثار کلاسیک

فرهنگ و فلسفه‌ی یونان و... را در برگیرد. یعنی آفرینش فرهنگی که؛ سیاست، فرهنگ، علم، فلسفه، اقتصاد و... را در یک وحدت دیالکتیکی واحد چنان بیامیزد که نه تنها به گروه‌های اجتماعی جهان اسلام، بلکه به یک گروه اجتماعی گسترده‌ی اروپایی و جهانی تعلق داشته باشد. برای این منظور باید با بسیاری از عقاید و افکار و اندیشه‌هایی کهنه تسویه حساب کرد. آیا بنیادگرایی اسلامی یا به عبارت دیگر، مکتب قدیم، چنین توانایی و درکی را از خود بروز خواهد داد و درصدد انتقاد از نقاط ضعفش برخواهد آمد؟! سرنوشت این حرف‌ها از طریق درس‌های ناشی از حوادث آینده تعیین خواهد شد. همین موضوع، یعنی ناتوانی در، بازآفرینی فرهنگی سیاسی - اجتماعی رهنمود دهنده در ایران تحت سلطه‌ی بنیادگرایی مذهبی مشکل اصلی اصلاح‌طلبان بوده است.

نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرای خاورمیانه که مخالف تمدن و فرهنگ کاپیتالیستی‌اند، ضمن این‌که فاقد چنین توانایی هستند، با اقدامات خود عملاً وارد مرحله‌ی ضد تمدن و مدرنیسم شده‌اند. مشکل اساسی هم این است؛ در مناطقی که فرهنگ کهن در آن ریشه‌دار است، تشکیل فرهنگی نو بسیار دشوار است. فرهنگ کهن، فرهنگ نوین را به آسانی نمی‌پذیرد. مکانی که در آن متولد و بزرگ شده - ایم، گورستان فرهنگ‌های کهن است. شناخت هویت گذشته‌ی خود (ملل ایران) و خاورمیانه به منظور دستیابی به راهکارهای برون رفت از وضعیت فعلی نیازمند اورینتالیسم (شرق‌شناسی غربی) وسیعی است. منابع اصلی این موضوع نیز غربی است، که از این جهت هم، ما مدیون روشنگری غربی هستیم. بدون شک این وظیفه‌ای نیست که؛ بدون گذار از اورینتالیسم (شرق‌شناسی) غرب بتوان از پس آن برآمد.

یکی از ویژگی‌های ادیان بزرگ و از جمله اسلام این است که؛ با گذشت زمان و در مکان‌های مختلف، دچار افتراق و اختلاف نظر شده و به فرقه‌ها و مذاهب مختلف تقسیم می‌شوند؛ چنان‌که دین اسلام در مسیر تاریخ خود، به مذاهب، فرق، گروه‌ها، عرفان و تصوف، قرائت‌های مختلف و متضاد... منشعب شده است. ادیان از این طریق، با گذشت قرون و اعصار، حالت و اصالت اولیه خود را از دست می‌دهند و در قالب فرقه‌های مختلف مستحیل می‌گردند، و هر یک از فرقه‌های فوق خود را مطابق با اصل می‌پندارد و مانند مورد مسیحیت در رم و بعداً در کل جهان مسیحیت، و اسلام در خارج از زادگاه و محیط اولیه‌ی پیدایش خود، به تدریج تحت تأثیر فرهنگ محیط جدید واقع می‌شوند و مانند مورد اسلام در ایران صبغه‌ی آن را به خود می‌گیرند. بنا براین ادیان بزرگ در محیط‌های مختلف فرهنگی و زمان و مکان متفاوت دچار تحول و احیاناً انحطاط می‌شوند.

علت اصلی در تحول و دگرگونی عقاید ادیان بزرگ و کوچک این است که؛ نهاد دین و آداب و رسوم آن، در هر جامعه جزء فرهنگ آن جامعه می‌شود. از آنجایی که فرهنگ جامعه هم، برمبنای دگرگونی مادی و اقتصادی، ضرورتاً همیشه در حال تحول و تکامل و پویایی است. یعنی، همان‌گونه

که؛ هر نیروی تولیدی، نیروی اکتسابی و ثمره‌ی فعالیت‌ی در گذشته است، فرهنگ جدید هم ثمره‌ی دگرگونی در فرهنگ کهن است. از این رو نهاد و مقولات دینی در جامعه نیز دچار تحول و تغییر و دگرگونی می‌شوند، و در آن ادیان به تدریج سنت‌های اولیه به وسیله‌ی بدعت‌های بعدی شکسته می‌شوند، و در نتیجه، در آن ادیان (از جمله در اسلام) گروهی «سنت‌گرا» و وفادار به اصول اولیه، و گروهی دیگر اهل بدعت و «نوگرا» می‌شوند. بدعت‌گرایان سنت‌گرایان را کهنه‌پرست، بنیادگرا و سنت‌گرایان بدعت‌گرایان را ملحد و منحرف از دین، و در نتیجه، یاغی، باغی، مفسد فی‌الارض، محارب،..... می‌شمارند، و در عمل به قُل فی سبیل‌الله.... می‌رسند.

بهترین اسلام؛ اسلام ارجاع داده شده به صدر اسلام است. یعنی گذشته‌گرایی. نماد چنین اسلامی در حال حاضر، سنی‌گرایی سَلَفی و اخوان‌المسلمین، وهابی‌گری عربستان، طالبان و القاعده‌ی افغانستان و پاکستان، شیعه‌گری بنیادگرا در قالب انجمن حجتیه، مدرسه‌ی حقانی، مکتب معارف خراسان.

صحنه‌ی رقابت‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی، فرهنگی،..... از پاکستان، افغانستان، ایران، عراق گرفته تا شاخ آفریقا در این ذهن‌گرایی غیر فلسفی خلاصه شده است. این مهم‌ترین مشکل و عامل بازدارنده‌ی جهان اسلام از تحول و دگرگونی مثبت و بروز است، که نیروهای اسلامی بدان توجه ندارند و با این اوضاع فلاکت‌بار، هنوز در خواب و خیال جهان‌گشایی صدر اسلام‌اند، غافل از این که با این ویژگی‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند در مقابل فرهنگ و تمدن و مدرنیسم و پست مدرنیسم غربی قد علم کنند و همیشه، مانند آن‌چه که در سال‌های اخیر شاهد آن بوده‌ایم در موضع ضد تمدن قرار خواهند داشت و شرایط جهانی به جای کمک کردن‌شان، در غرق کردن‌شان در باتلاق ذهن‌گرایی غیر اصولی و فلسفی، کمک خواهد کرد.

اسلام‌گرایان بنیادگرا یا خشونت‌گرا ضرورت دارد توجه کنند که؛ تفکر، ایدئولوژی، مذهب و آئینی، نه با خشونت و قتل عام‌های کور در عملیات‌های انتحاری، بلکه با اثری که می‌گذارد می‌ماند. این اشخاص نیستند که تفکر را نگاهبانی می‌کنند بلکه زمان و تاریخ با تفکر قوام می‌یابد و در سایه‌ی تفکر بسیاری چیزها پدید می‌آیند که بعضی از آن‌ها بیشتر و دیرتر می‌مانند و بعضی دیگر می‌آیند و خیلی زود می‌روند. ما (بشر) به عقل خودبنیاد، عقلی که جدایی از وجود بشر نیست و به عالم مجردات تعلق ندارد، نیازمندیم. نظم جهان جدید با عقل جدید به وجود آمده است. از قول هابز و ویکو؛ شناختن و ساختن یکی است و وحدت‌شان در آینده تحقق می‌یابد.

هم‌اکنون نظام آموزشی حافظه‌ی جوانان را از معلوماتی پر می‌کند که یا زائد است یا تحریف شده. باید حافظه‌ی خود را با اطلاع از کلیه‌ی ثروت‌هایی که بشر بوجود آورده است غنی سازیم، نه این که برخی را کهنه، یا مانند شرایط آموزشی حاضر آن را تفکیک، برخی را انحرافی، مغایر با عقاید خرافی خود، ضد دین و مغایر با منافع خود بدانیم.

محفوظات طوطی‌وار را باید کنار نهاد و افراد تحت تعلیم و تربیت را با واقعیات اساسی تکامل دهیم. از قول لنین؛ اگر من بدانم که کم می‌دانم می‌کوشم تا بیشتر بدانم. وقتی ما در پی انهدام و دگرگون کردن نظام آموزشی کهنه هستیم، باید این نکته را درک کنیم که آن چه باید جایگزین تدریس قدیم کنیم عبارت است از توانای ما؛ در اخذ مجموعه‌ی معلومات بشری و نتیجه‌گیری‌ای که از نقطه نظر معلومات معاصر جنبه‌ی ناگزیر دارد.

نظام آموزشی تحت لوای ایدئولوژی حکومت‌های مستبد با تفکرات و اندیشه‌های شوونیزم ملی - مذهبی تأثیر ویرانگری بر جوامع گذاشته است. زیرا انسان بی‌اندازه خوپذیر است. این نظام‌های آموزشی سرشت انسانی را به نحوی شکل داده‌اند که خواسته‌ها و نیازها و آرزوهای آنان مبهم، گنگ و به شکل آرمانی که در آینده قابل تحقق است تبدیل شده است. زیرا اکثریت افراد نمی‌توانند نیازهای راستین خود را بیان کنند زیرا از درک یا احساس آن‌ها ناتوان‌اند. اکثریت مردم چنان زیر سلطه‌ی اجتماعی درآمده است و به وسیله‌ی آن شکل می‌گیرد که دیگر نمی‌تواند انتقاد انقلابی را بشنود یا دریابد.

نسل کهنه و خرافی از عهده‌ی انجام چنین کاری بر نمی‌آید. وظیفه‌ی پدران ما عبارت بود از سرنگون ساختن سلطنت در حدود چهار دهه‌ی پیش از این. در آن زمان وظیفه‌ی عمده انتقاد از سلطنت و تشدید نفرت توده‌های مردم نسبت به آن و همبستگی نیروهای خودی بود. ولی در برابر نسل جدید ما مسائل پیچیدتری قرار دارد. ما باید جامعه‌ی انقلابی - دموکراتیک نوینی را برقرار سازیم. بنای آن مستلزم درهم کوبیدن نظام کهنه و نظر منسوخ و خرافی که مبنای آن است به ویژه از طریق نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک. ما هنوز زمینه را برای این کار پاک نکرده‌ایم. زمانی موفق به انجام چنین کاری خواهیم شد که تمام معلومات معاصر را فراگیریم. وقتی بحث بر سر جامعه‌ی نوین و بر مبنای دموکراسی نوین است، باید از فرمول‌های حاضر و آماده‌ی حفظ شده و درست هم درک نشده و نسخه‌هایی که دیگران برای ملت‌ها می‌نویسند، پرهیز کرد و مبنای کار را باید بر آگاهی و معرفت انسانی برای درک شرایط جدید و شرایطی که در آینده باید باشد قرار داد تا به اشتباه گذشته گرفتار نشویم و فریب وعده و وعیدهای دیگران را که ممکن است با تفکر قبلی ولی این‌بار با لباسی نو به میدان آیند، نخوریم.

جنبش ملل ایران در اشکال مختلف یک‌پارچه‌تر، کاراتر، و اتکاپذیرتر شده و وعده‌ها و انتظارات‌اش ملموس‌تر و مستقیم‌تر است، و در قالب؛ جنبش‌های کارگران، ملل و اقوام، دانشجویان، زنان، حقوق بشر و... که از بهم پیوستن‌شان طبعاً جنبشی گسترده پدید می‌آید، خواهان دستیابی به اهداف واقعی‌اند و در اندیشه‌ی خود این مسئله را مطرح ساخته‌اند که اراده‌ی عمومی جامعه جایگزین، توهم بکار بردن قدرت بدون پذیرش مسئولیت (ولایت فقیه) که تا کنون توده‌هایی ملل ایران را فریفته و گمراه کرده، شود، که در رای همگانی شفایی عام را می‌جویند. این تجلیات خام و

بدوی شور تمرکزگرایی (ولایت فقیه) که نشان ویژه بنیادگرایی دیرین تاریخی است خود را در مانده و ناتوان می‌بیند و با هیچ منطق و از خود گذشتگی نمی‌تواند از اندیشه‌های جزمی خود دفاع کند.

ممکن بودن یک اقدام یک چیز است و عادلانه و صحیح بودن آن چیزی دیگر. رابطه‌ی معرفت با جامعه و دولت در اصل رابطه‌ی وسایل با هدف است. معلمین و دانشمندان فقط به شرطی باید هم-کاری کنند که عقیده داشته باشند سیاست‌های دولت، به عبارت دیگر همه‌ی تجویزهای آن، عادلانه است و اگر احساس کنند دولت نماینده‌ی برای جامعه‌ی مدنی، که آن‌ها اعضای آن‌اند، نیست باید از فرامین آن سرپیچی نمایند. این نوع از مشروعیت به دانشمندان و معلمین، به عنوان انسان‌های عمل‌کننده، این اقتدار را می‌دهد که حمایت علمی خود را از قدرتی سیاسی که به عقیده‌ی آن‌ها ناعادلانه است، یا به عبارت دیگر مبتنی بر یک خودآئینی واقعی نیست، دریغ نمایند.

نه تنها باید بدانیم چه چیزی را تخریب کنیم، بلکه باید بدانیم چه چیزی را و چگونه بسازیم. باید منابع انسانی را به سرمایه‌هایی انسانی تبدیل کرد که راه آن آموزش علمی توأم با تحقیق و پژوهش است. این است وظیفه‌ای که در امر تعلیم و تربیت باید در نظر گرفته شود.

در این جا به این مسئله نزدیک می‌شویم که ما چگونه معرفت انسانی و آگاهی معاصر را به افراد تعلیم دهیم و ویژگی شیوه‌ی ما چگونه خواهد بود. خرد انسانی در حوزه‌ی، صنعت، تکنولوژیک، فن‌آوری خصوصاً در حوزه‌ی اطلاع‌رسانی دستاوردهای عظیمی داشته است. در ساختارها و دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و فلسفی هم گسترده بوده است. اما در حوزه‌ی اخلاقی در برابر بی‌عدالتی‌های اجتماعی و اقتصادی، نابرابری انسان‌ها، تشخیص منشاء فقر و تهیدستی، بطور کلی در توجیه شرایط غیر انسانی مورد سوءتعبیر و سوءاستفاده قرار گرفته است.

آن چه در این فرآیند حائز اهمیت اساسی و حیاتی است، آگاهی است. در صورت عدم دستیابی مردم کشورهای مستبد منطقه‌ی ما به آگاهی‌های لازم در تشخیص منافع ملی خود، تمام اشکال دانش می‌توانند زمینه را برای پدید آوردن گونه‌های جدیدی از قدرت و سلطه را فراهم نمایند. در تمایز بین کسانی که به حقیقت آگاه‌اند و کسانی که در جهالت زندگی می‌کنند خطر سلطه نهفته است. تمام رژیم‌های نظیر جمهوری اسلامی ایران که با سلب آزادی‌های مدنی و سیاسی و منع آزادی بیان و با سانسور شدید و بی‌شرمانه و با نشر خرافات، جامعه را در جهل و ناآگاهی نگه می‌دارند و یا حقایق را وارونه جلوه می‌دهند، اما در عین حال ادعای مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و برقراری عدالت اجتماعی را دارند، به فاحش‌ترین وجهی مردم را می-فریبند. این گونه ست که؛ یک سیستم آنتی‌دمکراتیک در ذات خود نمی‌تواند ضد امپریالیست باشد. تعلیم و تربیت جدید باید عبارت از پرورش اخلاق متعالی باشد.

چنین اخلاقی چگونه است؟ بخشی از اخلاق و معنویات کهنه را باید نفی کرد، از آن لحاظ که آنان موعظه می‌کنند و به تصور خود آن اخلاق و معنویات را از احکام الهی استنتاج می‌کنند. با دزدی‌ها و غارت‌ها و جنایاتی که انجام داده و می‌دهند خیلی خوب برای توده‌های مردم روشن شده است که روحانیون، نظامیان، سیاستمداران، سرمایه‌داران و... از آن جهت بنام خدا سخن می‌گویند که مطامع استثمارگرانه‌ی خود را عملی سازند. تضاد منافع و مبارزه برسر آن را به تضاد ایدئولوژیکی بدل کرده‌اند زیرا می‌دانند مبارزه با ایدئولوژی بسیار سخت است.

چنین معنویاتی که از مفاهیم غیر بشری و غیر طبقاتی اخذ شده است باید نفی گردد، زیرا به جز فریب، تحمیق و پرکردن مغز توده‌های مردم در راه مطامع استثمارگرانه‌ی خود چیزی نیست. ملل خاورمیانه در طول تاریخ صدها ساله و به ویژه ملل ایران در دهه‌هایی اخیر این موضوع را به عینه تجربه کرده‌اند. این فریب و تحمیق عبارت از آن است که به بخش کوچک (اقلیت) از جامعه اجازه می‌دهد دسترنج بخش دیگر (اکثریت)، یعنی ارزش افزوده‌ی اجتماعی را تصاحب کند. معنویات و اخلاق متعالی عبارت است از؛ جلوگیری از استثمار، دزدی و غارت، قتل و شکنجه و تجاوز و احتکار. وقتی بازاریان مرتجع و گردن کلفتی نظیر اعضاء مؤتلفه‌ی اسلامی کنترل بازار را در دست می‌گیرند و احتکار می‌کنند تا مردم را هرچه بیشتر گرسنه نگه‌دارند تا ناچار به خرید گرانتر نمایند، این معنویات و اخلاق با هیچ معیار انسانی، خدایی و دین خدا سنجیده نمی‌شود. این چیزی نیست به جز سیر قهقرایی معنویات و اخلاق که در سال‌های اخیر شاهد آن بوده‌ایم. دیگر نباید به فریب‌کاران و دغلكاران فرصت داد تا جیب خود را با شیادی از حساب بقیه پر کنند.

شرط مبارزه با چنین شرایطی پروراندن اخلاق متعالی از طریق تعلیم و تربیت متعالی است. اخلاق جامعه‌ی کهنه بر این پایه گذارده شده است که یا تو دیگری را غارت می‌کنی یا دیگری تو را، یا تو برای دیگری کار می‌کنی یا دیگری برای تو. پزشک، مهندس، سیاستمدار، نظامی، سرمایه‌دار و... در فکر انباشت و دربند کار دیگری نیست. به همین خاطر مستقیم یا غیر مستقیم با صاحبان قدرت هم دست و زندانی تخصص خود می‌شوند. همه‌ی آنان می‌گویند؛ من درصدد تحصیل سود برای خود هستم و کاری به کار دیگران ندارم. این اخلاق با معیارهای کدام دین و انسانی‌توجیه می‌شود؟! معنویات و اخلاق متعالی برای آن است که جامعه‌ی بشری به تواند به مدارج عالی‌تر برسد و از استثمار دسترنج، دزدی و غارت، شکنجه و قتل و تجاوز رهایی یابد. برای فراهم ساختن چنین امری، باید کودکان، نوجوانان و جوانان در

شرایطی تربیت شوند که به افراد آگاه تبدیل گردند و هرگام خود را در امر تحصیل و آموزش و پرورش تابع این مبارزه کنند.

ای. میچنیک یکی از مؤسسان انجمن دفاع از کارگران لهستان می گوید: «یکی از صفات برجسته‌ی نظام تمامیت‌خواه پیوند ویژه‌ای است که میان اخلاق‌زدایی از انسان و سیاست‌زدایی از توده‌ها برقرار می‌کند. در نتیجه، نبرد با این نظام محتاج اتکای آگاهانه به اخلاق و ورود اجتناب‌ناپذیر به سیاست است.» میچنیک منظری شوم از یکی از خصیصه‌های بنیادی نظام تمامیت‌خواه، چپ‌گرا یا راست‌گرا به دست می‌دهد. او به جامعه‌ای می‌نگرد که از سیاست دموکراتیک می‌ترسد اما هم‌زمان حس ناامیدی عظیم اجتماعی را از طریق نظام تعلیم و تربیت تحت سلطه‌ی ایدئولوژی یا طبقاتی، در مردم از نو می‌آفریند. از این رو چنین به نظر می‌رسد که تلاشی در جریان است تا؛ اندیشه دربار‌هی آینده را به خیالبافی منتهی کند.

تعلیم و تربیت مدرن از نقطه‌نظر بسیاری از نظریه پردازان؛ ذاتاً روندی است سیاسی با هدف ایجاد یک جامعه‌ی مساوات‌خواه دموکراتیک. نخستین مانعی که در حال حاضر در بیشتر کشورهای جهان از دموکراسی‌هایی غربی به طور عام و کشورهای خاورمیانه خصوصاً ایران، ترکیه، سوریه و عراق که دارای اقلیت‌های قومی هستند، به طور خاص؛ بر سر راه این هدف قرار گرفته است به حاشیه راندن گروه‌هایی اجتماعی و ملت‌هایی تحت سلطه و اشغال دولت - ملت‌ها بواسطه‌ی نژادپرستی و جنسیت‌گرایی است. این موضوع در کشورهای منطقه‌ی ما بسیار شدید است. در مقابل، تعلیم و تربیت مدرن و پیش‌رو و علمی در نظر دارد نوجوانان و جوانان را به فهمی تجربی از کسانی برساند که فرهنگ رسمی مسلط دانش‌آموزان آنان را «غیر خودی» شمرده است.

در نظام آموزشی مدرن اهمیت سیاست و اخلاق برای دموکراسی چه خواهد بود؟ یکی از بنیان‌ها و بسترهای جامعه و سیاست دموکراتیک، نظام آموزشی علمی و پیش‌رو است. به همین دلیل دولت‌های تمامیت‌خواه و مستبد تلاش جدی برای سلطه‌ی کامل بر نظام آموزشی بکار می‌برند، زیرا این دولت‌ها از سیاست دموکراتیک به شدت وحشت دارند اما هم‌زمان از طریق بکارگیری نظام آموزشی و تعلیم و تربیت در راستای سلطه و اهداف خود، ناآگاهی، جهالت و خرافات را در مردم از نو می‌آفرینند و مانع درک معنای کامل دموکراتیک کردن-اند. از این طریق مانع آن‌اند که مردم تقدم امر سیاسی و اخلاقی به مثابه بنیادی برای زندگی عمومی دموکراتیک را درک کنند. ما نسبت به دنیایی مدرن‌تر و پیش‌روتر از خود، در شرایطی قرار داریم که کثافات دولت‌های تمامیت‌خواه و سرکوب‌گر همه جا را فرا گرفته است.

هرچند حرکت‌ها و جنبش‌های عظیمی در خاورمیانه شکل گرفته‌اند، اما هنوز از درک جامعه‌ی دموکراتیک واقعی ناتوان‌اند و هنوز در بیشتر جاها بنیادگرایی دینی اندیشه‌ی غالب است. به راحتی نمی‌توان زمینه‌ها و بسترهایی را که قبلاً ارتجاع و کهنه‌پرستی بوجود آورده زدود. در همه‌ی سطوح زندگی ملی و روزانه وسعت و عمق مناسبات دموکراتیک به عقب رانده شده است. تلاش و کمک غرب هم به دموکراسی کردن خاورمیانه تنها تا حدودی است که خود از آن بهره ببرند. با در نظر گرفتن خواست و مطالبات ملل خاورمیانه - که عمدتاً تغییر اشخاص و دولت‌هاست بدون توجه به اصول و قاعده‌ها - و با توجه به عمق و گستردگی جامعه‌ی دموکراتیک، ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که می‌توان گفت ما حتی اندکی هم از دموکراسی را نمی‌خواهیم. مانند مورد ایران، عراق، لیبی، افغانستان؛ و از برخی جهات، مطالبه‌ی دموکراسی با سلطه‌ی بنیادگرایان در واقع ویران گر شده است.

از این جهت است که نیاز به اصول راهنما به منظور بازاندیشی در هدف و معنای تعلیم و تربیت و نظام آموزشی انتقادی در دوران بحرانی کنونی احساس می‌شود. تعلیم و تربیت انتقادی چه نوع تعلیم و تربیتی است؟

اهمیت نقد در این نیست که وضعیت موجود را رد می‌کند، بلکه مناسبات عملی جدیدی را در جامعه یا جهان موجب می‌شود. بشر به ابزار علمی مجهز شده است که شناسایی دوران‌های مختلف و مدرن ممکن است. در چنین شرایطی نقد نظری جامعه امکان‌پذیر است. تلاش و اشتیاق و کوشش باید برای دستیابی به روش علمی در برابر روش فلسفی یا مذهبی باشد. علم باید اشکال پندارها، باورها و اندیشه‌ای که از واقعیت‌ها نتیجه می‌شوند بشناسد و نشان بدهد که نتیجه‌ی کدام مناسبات تولیدی و اجتماعی هستند. در برابر ما وضعیت‌ها قرار دارند که دگرگون می‌شوند. به دلیل همین دگرگونی مداوم و انقلاب پایدار تحولات است که؛ به مثابه یک آگاهی اجتماعی، هیچ‌گاه به صورت امر قطعی سخن نمی‌گویم.

در خاورمیانه چون علم را به ایدئولوژی آلوده‌اند، از درک و بیان حقایق عاجزیم. ما گرفتار آگاهی دروغین هستیم که برخلاف علم تجربی پیش می‌رود.

تعلیم و تربیت نه تنها باید به مثابه وجود آورنده‌ی دانش فهمیده شود بلکه هم‌چنین باید به وجود آورنده‌ی فاعلان سیاسی باشد. به جای روکردن به زبان سیاست باید آموزش عمومی را با ضروریات یک دموکراسی انتقادی پیوند دهد. مدارس باید به مکان‌های تعلیم و تربیت انتقادی، در خدمت آفریدن قلمروی عمومی از شهروندانی که قادر به اعمال قدرت بر زندگی خودشان و به ویژه بر شرایط ایجاد و تحصیل دانش باشند تبدیل شوند. این قدرت بخشی به اکثریت عامه تعریف شده است. به عبارت دیگر، زبان تعلیم و تربیت انتقادی باید مدارس را به مثابه حوزه‌های عمومی دموکراتیک بنا نهد. یعنی پروراندن تعلیم

و تربیت انتقادی برای آفریدن تجربه‌ی زنده از قدرت‌بخشی به اکثریت عامه. به عبارت دیگر؛ مدارس را باید به مثابه حوزه‌های عمومی دموکراتیک بنا نهاد. تا در آن دانش، عادات و مهارت‌های شهروندی انتقادی به جای شهروند صرفاً خوب آموزش داده و بکار بسته شود. این امر به معنای فرصت دادن به جوانان است تا ظرفیت انتقادی را برای مبارزه و تغییر صور سیاسی و اجتماعی موجود به جای سازگاری صرف با آن‌ها گسترش دهند و خود را در تاریخ جای دهند، صدای خود را به یابند و اعتقادات و هم‌دردی ضروری برای اعمال شجاعت مدنی را فراهم نمایند، خطرها را قبول کنند و عادات، رسوم و مناسبات اجتماعی را که برای اشکال عمومی دموکراتیک ضروری‌اند تقویت کنند.

تعلیم و تربیت انتقادی برای دموکراسی نمی‌تواند به واداشتن جوانان به اظهار پیمان وفاداری در آغاز هر روز مدرسه - مانند مورد ترکیه و سرورد آتاترک در مراسم صبحگاهی یا الله اکبر، خمینی یا خامنه‌ای رهبر در ایران - تقلیل یابد. تعلیم و تربیت انتقادی با این پرسش‌ها آغاز می‌شود: انتظار داریم که چه نوع شهروندانی با تربیت عمومی، در فرهنگ جدید، پرورش دهیم؟ چه نوع جامعه‌ای را می‌خواهیم در بافت مرزهای نژادی و فرهنگی متغییر کنونی بیاموزیم؟ چگونه می‌توانیم مفاهیم اختلاف و برابری را با اقتضائات آزادی و عدالت آشتی دهیم؟

اخلاق باید به مثابه مسئله‌ی اصلی تعلیم و تربیت انتقادی در نظر گرفته شود. این امر اقتضا می‌کند که مرزبان تلاش کنند تا کاملاً بفهمند که چگونه مباحث متفاوت مراجع اخلاقی متنوع در اختیار جوانان می‌گذارند تا ارتباطشان را با جامعه‌ی وسیع‌تر بنا نهند. اخلاق و سیاست را باید به مثابه ارتباط بین خود و دیگری در نظر آورد. اخلاق در این حالت موضوع انتخاب فردی یا نسبی - گرا نیست بلکه گفتمان اجتماعی، مبتنی بر مبارزاتی است که پذیرش رنج‌های غیر ضروری انسان و استثمار را نفی می‌کند. بنابراین، اخلاق به مثابه مبارزه‌ای علیه نابرابری و به مثابه گفتمانی برای گسترش حقوق بنیادی بشر تلقی شده است. این تلقی به مفهومی از اخلاق اشاره دارد که هم به مسئله‌ی حقوق انتزاعی و هم به شرایطی که سرگذشت‌ها، مبارزات، و تاریخ‌های خاص را می‌آفریند حساس است. یک گفتمان اخلاقی باید با توجه به مناسبات قدرت، موقعیت‌های شهروند و فعالیت‌های اجتماعی که انجام می‌دهد انتخاب شود. این نه یک اخلاق ذات‌گراست، نه یک اخلاق نسبی، بلکه گفتمانی اخلاقی است مبتنی بر مبارزات تاریخی و حساس نسبت به ساختار مناسبات اجتماعی عاری از بی‌عدالتی. کیفیت گفتمان اخلاقی، در این مورد، صرفاً مبتنی بر اختلاف نیست، بلکه مبتنی بر این مسئله است که چگونه عدالت از شرایط تاریخی واقعی سر بر می‌آورد.

از قول شارون وِلش: تعلیم و تربیت انتقادی باید به روشی از لحاظ اخلاقی مبارزه‌جو و از لحاظ سیاسی دگرگون‌ساز بر مسئله‌ی مورد اختلاف تمرکز یابد، این‌جا لاقلاً دو مفهوم از اختلاف درکارند: نخست اختلاف می‌تواند به مثابه بخشی از تلاش برای فهم این‌که چگونه هویت‌ها و ذهنیات دانش-آموز به روش‌های متکثر و متضاد ساخته می‌شوند، در تعلیم و تربیت انتقادی گنجانده شود. در این حالت هویت از طریق تاریخ‌مندی خودش و موقعیت‌های پیچیده‌ی شخص مورد مطالعه و بررسی می‌شود. دوم؛ تعلیم و تربیت انتقادی می‌تواند بر این مطلب متمرکز شود که چگونه اختلاف میان گروه‌ها گسترش می‌یابد و با توانا کردن و نیز ناتوان کردن مجموعه‌ای از مناسبات حفظ شده‌اند. در این مورد، اختلاف، به علامتی برای درک این مطلب تبدیل شده است که چگونه گروه‌های اجتماعی به شیوه‌های مناسب برای کارکرد هر جامعه‌ی دموکراتیک شکل گرفته‌اند. در این زمینه تنها بر ترسیم اختلافات مکانی، نژادی، قومی، یا فرهنگی متمرکز نمی‌شود بلکه هم‌چون اختلافات تاریخی‌ای را تحلیل می‌کند که خود را در نزاع‌های عمومی نشان می‌دهند.

معلمان، مربیان و اساتید به مثابه بخشی از زبان نقد، می‌توانند پرسش کنند که چگونه ذهنیت‌های مختلف در طیفی از ایدئولوژی‌های به لحاظ تاریخی ویژه و عمل‌کردهای اجتماعی قرار گرفته‌اند که دانش‌آموزان را در الگوهای رفتاری که آنان را مطیع، عقب‌مانده و فاسد می‌کند قرار می‌دهد. به همین ترتیب، چنین زبانی می‌تواند تحلیل کند که چگونه اختلاف درون و میان گروه‌های اجتماعی هم در درون و هم در بیرون مدارس در مجموعه‌ای از روابط سلطه، انقیاد، سلسله مراتب، و استثمار ساخته و حفظ شده‌اند. هم‌چنین می‌توانند فرصتی را برای ایجاد روابط قدرت-دانش جستجو کنند که در آن‌ها روایت‌های متکثر و عمل‌کردهای اجتماعی حول سیاست و تعلیم و تربیت مبتنی بر اختلاف بنا نهاده شده‌اند که این به دانش‌آموزان و دانشجویان فرصت می‌دهد تا جهان را به گونه‌ای متفاوت بخوانند، در برابر سوءاستفاده از قدرت و امتیاز به ایستند و جوامع دموکراتیک جایگزین بسازند.

اختلاف، در این مورد نمی‌تواند صرفاً به مثابه سیاست اظهار نظر یا صرفاً تصدیق نظر یا احساس کسی از خیر عمومی تلقی شود، بلکه باید در عمل‌کردهایی گسترش یابد که در آن‌ها اختلافات بتوانند در اتصال‌شان با مقولات مرکزی زندگی عمومی؛ یعنی دموکراسی، شهروندی، عرصه‌های عمومی اظهار و دگرگون شوند. هم به زبان سیاست و هم به زبان تعلیم و تربیت، مقوله‌ی اختلاف باید در مرکز مفهوم جامعه‌ی دموکراتیک قرار داشته باشد. تعلیم و تربیت انتقادی محتاج زبانی است که به همبستگی‌های متضاد و واژگان سیاسی امکان می‌دهد تا مسائل قدرت، عدالت، مبارزه و نابرابری را به نسخه‌ای یگانه و روایتی برتر، که امر محتمل، تاریخی، و روزمره را به مثابه موضوع جدی مطالعه پایمال می‌کند تقلیل ندهد. بدان معنا

که مانند مورد ایران؛ دانش مواد درسی نباید به مثابه یک متن مقدس در نظر گرفته شود بلکه باید هم‌چون بخشی از یک اشتغال بی‌پایان به انواع روایت‌ها و سنت‌هایی که می‌توانند بازخوانی و در شرایط مختلف سیاسی از نو صورت‌بندی شوند گسترش یابد.

بشر بعد از دکارت که پایه‌گذار علوم جدید به حساب می‌آید، بیشتر می‌داند ولی یقین‌اش به مراتب کم‌تر شد. نظر فلاسفه‌ی علم عمدتاً از فلسفه‌ی معمول و متعارف زمان خود متأثر شد. اکنون آگاهی بشر روزبه‌روز تخصصی می‌شود و به زبان و اصطلاحات تخصصی تفصیل پیدا می‌کند. همین موضوع آگاهی را به عنوان پایه و مقدمه‌ای برای نگریستن به جهان و برای زندگی اجتماعی، از دست‌رس دور می‌کند. طی هزاران سال برای بشر تنها یک مقوله وجود داشت، یعنی خداوند، که هر چیزی نهایتاً براساس آن تبیین می‌شد. اما اکنون قبول مقوله‌ی واحدی که همه چیز براساس آن تبیین شود کار مشکلی است. بحث بر سر تکرر واقعیت است که راه فهم آن تحقیق در مقولات زیادی است. در این صورت، وجود نظریه‌ی تبیینی جامعی که همه چیز را در برگیرد، پنداری غیر ممکن است.

در جاهایی که مردم سابقاً اعتماد و اطمینان داشتند، دیگر امروز کم‌تر اطمینان دارند. مردم آن‌گونه که درباره‌ی اعتقادهای اخلاقی و اجتماعی و بسیاری از سایر اقسام معتقدات خودشان یقین داشتند، دیگر ندارند، این تضاد ناشی از موفقیت‌های علوم طبیعی است. علوم دارای دگرگونی و بی‌ثبات است. علم خطاپذیر و بنابراین اصلاح‌پذیر است. در علوم هر چیزی تازه بهتر از چیز قبلی است.

درواقع علم قسمی از شناخت و معرفت می‌باشد که صحت‌اش با آزمون از طرف همگان، تبیین و اثبات می‌گردد. مارکس بر این باور است که؛ تجربه‌ی حسی اساس همه‌ی علوم است. علم مبتنی بر تجربه‌ی حسی، به دو شکل ادراک حسی و نیاز حسی است که از طبیعت منتج می‌شود.

دانش باید پیوسته برحسب محدودیت‌هایش بازسنجی شود و به منزله‌ی پیکره‌ی واحد از اطلاعات که فقط باید به دانش‌آموزان انتقال یابد مورد انکار قرار گیرد. تا دانش‌آموزان گذشته را، به صورتی خلاقانه، به مثابه بخشی از یک گفت و شنود پویا، تأیید تکرر روایت‌ها، و باز به داوری درباره‌ی آن‌ها، نه به مثابه گفتمان‌های بی‌زمان یا بی‌انعطاف، بلکه به مثابه ابداعات اجتماعی و تاریخی‌ای که بتواند به نفع ایجاد صور دموکراتیک‌تر زندگی عمومی مجدداً شکل گیرد به تصرف خود در آورند. این کار؛ از طریق مبادله‌ی آزاد عقاید، تکرر گفت و شنودها، و شرایط مادی بیان آزادی فردی و اجتماعی مشخص شده است.

فعالیت‌های جامعه مدنی اغلب با به راه انداختن بحث‌ها منجر به تقویت دموکراسی می‌شود. حکومت دموکراتیک علاوه بر سایر مسائل، متکی بر بحث‌های جدی و صریح دیدگاه‌های گوناگون است. اما باید این نکته را در نظر داشت که در نظام سرمایه‌داری، طبقات فرودست دنیا فاقد منابع مالی، فصاحت بیان یا تسهیلات ترجمه و توانای‌های سازمانی ضروری برای مشارکت مؤثر در جامعه‌ی

مدنی جهانی هستند. تعلیم و تربیت انتقادی می‌تواند این نابرابری‌ها را زیر سؤال برد و علل و ریشه‌های آن را روشن کند.

اساسی‌ترین شرط دستیابی به حقوق مدنی و سیاسی این است که بتوانیم زنده بمانیم، زنده ماندن هم مستلزم امنیت جانی و دسترسی به ضروریات زندگی است، یعنی دسترسی به ابزار کار، معاش، مسکن، آب سالم و مراقبت‌های بهداشتی اساسی، بدون این موارد نمی‌توانیم زندگی واقعاً انسانی را در پیش بگیریم یا از حقوق و آزادی‌های که ویژگی چنین زندگی هستند بهره‌مند شویم.

حق آموزش به زبان مادری در فهرست حقوق اقتصادی و سیاسی قرار دارد. کاملاً مسلم است که آموزش برای دستیابی دیگر حقوق ضروری است. آموزش مهارت‌های لازم را برای اشتغال یا خود اشتغالی فراهم می‌کند که مهمترین راه‌های دستیابی به درآمد پایه‌ای و دیگر حقوق اقتصادی است. مهمتر از همه آموزش به زبان مادری ما را توانمند می‌سازد که بطور جدی و مؤثر از حقوق سیاسی، ملی، مدنی و انسانی خود آگاه و بهره‌مند شویم. بنابراین آموزش انقلابی - دموکراتیک به زبان مادری نوعی حق اقتصادی و سیاسی است که سلب آن به طور جدی به اصل دموکراتیک برابری سیاسی و مدنی آسیب می‌رساند. آموزش نشانگر وابستگی متقابل و ضروری میان حقوق گوناگون بشر است، مانند ارتباط آموزش در حق اقتصادی برخوردار از شغل که در میثاق بین‌المللی تصریح شده و طی چند دهه‌ی گذشته در جهان سرمایه‌داری توسعه یافته به فراموشی سپرده شده است. در این مدت جهان سرمایه‌داری از یک سو، با بیکاری گسترده از سوی دیگر با حجم سنگین کار و افزایش کار شاغلان روبرو بوده است، که در این میان هم حق کار کردن بیکاران تضييع و هم حقوق شاغلان نقض شده است.

حق کار کردن به صورت استخدام و چه به صورت خود اشتغالی، از دو جهت بر سایر حقوق اقتصادی حیاتی‌تر است. اول این که درآمد پایه‌ای را تضمین می‌کند، دوم این که در جوامعی که بیکاری اقتصادی گسترده است، بدون آن توانای و تمایل شاغلان برای کمک به تأمین نیازهای اجتماعی بیکاران کاهش می‌یابد. از نظر دیگر برخورداری از شغل با حقوق سیاسی و شهروندی برابر ارتباط دارد. توانائی انسان در برآوردن نیازهای دیگران نقش مهمی در عزت نفس ایفا می‌کند. وضعیت بطالت و وابستگی یک‌طرفه به دیگران به جای وابستگی متقابل باعث زوال ارزش خویشتن، اعتماد به نفس و مهارت‌های لازم برای بهره‌گیری از دیگر حقوق می‌شود.

نگریستن به انسان به منزله کالای اقتصادی (مانند آن چه در نظام سرمایه‌داری رسم است) قابل چشم‌پوشی نیست و مغایر با حقوق مدنی و سیاسی و دموکراتیک است و شدیداً به توانائی مردم برای تعیین سرنوشت خود لطمه می‌زند.

وقتی ملت کرد را از هرگونه فعالیت اقتصادی مدرن محروم کرده‌اند، منابع آن را غارت می‌کنند، در عقب ماندگی در تولید بسیار ابتدائی سنتی نگه‌داشته‌اند، بچه‌های‌شان را به دلیل فقدان امکانات آموزشی لازم در کلاس‌های درس فاقد ایمنی در آتش می‌سوزانند، ابتدائی‌ترین حقوق بشر را با آشکارترین اقدامات نقض کرده‌اند. در عقب نگه‌داشتن کردستان از طرف دولت‌های اشغال‌گر، تعمدی و به منظور جاهل نگه‌داشتن مردم کردستان نسبت به حقوق‌شان است. محرومیت علاوه بر این که تأثیرات مستقیمی که در افراد محروم بر جای می‌گذارد، تأثیرات غیر مستقیم نیز بر حقوق دموکراتیک، برابری یا پایداری دموکراسی همه افراد بر جای می‌نهد. تأثیرات مهمتر محرومیت اقتصادی همه‌ی افراد جامعه را در بر می‌گیرد. زیرا تولیدات و خدمات کاهش می‌یابد و بواسطه‌ی افزایش جرائم گوناگون به ویژه مواد مخدر، امنیت اجتماعی نیز کاهش می‌یابد.

در جوامع روستائی کردستان، تنگدستی و بیکاری ناشی از فقدان زمین و یا کم زمینی، ناامنی و از دست دادن ابتدائی‌ترین امکانات کار و زندگی به دنبال تخریب و ویرانی روستاهای کردستان در عملیات سنگین ارتش‌های اشغال‌گر کردستان، باعث افزایش مهاجرت به شهرها، افزایش خیل محرومان و گاهی اوقات شورش‌های سازمان یافته و مقاومت‌های مسلحانه می‌شود. ناامنی ناشی از این امر، مستلزم افزایش نیروی سرکوب‌گر برای مهار آن و شدت گرفتن اشکال اقتدارگرایانه‌ی نظارت اجتماعی و نظامی دولت است. در این جا است که کل اصول دموکراسی زیر سؤال می‌رود.

آیا افرادی که جامعه (یا دولت‌های اشغال‌گر) نمی‌توانند هیچ‌گونه وسایل زندگی یا چشم-انداز دستیابی به این وسایل و امکانات و حقوق را در آینده برای آنان فراهم کند، تعهدی به اطاعت از مقررات جامعه خواهند داشت؟ کل مبارزات مردم کرد در کردستان بر علیه این بیدادگری‌هاست، آیا هیچ وجدان آگاهی می‌تواند آن را «تروریسم» یا ضد «انقلاب» بخواند؟!

از آن جایی که دولت دموکراتیک نوعاً حکومتی مبتنی بر رضایت است، هنگامی که بخش چشم‌گیری از جامعه، نه بر مبنای هرگونه رابطه‌ی اخلاقی یا قراردادی، بلکه به زور به اطاعت وادار شود، (نظیر وضعیت کردستان) خود این حکومت به مخاطره خواهد افتاد.

یکی دیگر از پیامدهای بیکاری، بیداد اجتماعی و ملی، محرومیت و فقر گسترده است که این‌ها زمینه‌ی مساعد را برای سیاست عدم تساهل فراهم می‌کنند و رأی دهندگان را در برابر بسیج رهبران و احزاب پوپولیست آسیب‌پذیر می‌سازد. این احزاب و رهبران افراطی، نفرت‌های ناشی از ناامنی اقتصادی و بیداد اجتماعی را به سوی اقلیت‌ها و گروه‌های قومی، نژادی، دینی یا زبانی سوق می‌دهند. مانند آن چه در اواخر دهه سوم انقلاب اسلامی در ایران شاهد آنیم.

در این جاست که سرمایه‌گذاری در آموزش و ماهیت و محتوای آن اهمیت پیدا می‌کند. زیرا آموزش پیش شرط مستقیمی برای رسیدن به دیگر حقوق به شمار می‌رود. در شرایط عدم آگاهی از علل سلب حق و یا بدتر از آن هنگامی که در مورد حق آموزش دختران تبعیض روا داشته می‌شود، کودکان به خاطر اعمال سیاست‌های شوونیستی به زور به زبان غیر مادری آموزش می‌بینند، یا به خاطر فقدان غذا و آب پاکیزه می‌میرند یا به دلیل فقر و تنگدستی خانواده از اوان کودکی با بکار گماردن توسط اولیاء به جای آموزش، استثمار می‌شوند و مردم به خاطر فقدان مسکن در خیابان‌ها می‌خوابند (کارتون خواب‌های تهران) آیا دموکراسی مفهومی خواهد داشت؟

در بیشتر کشورهای غیر دموکراتیک (به ویژه اشغال‌گران کردستان) متون آموزشی را از ابتدائی تا سطح دانشگاه چنان تغییر می‌دهند که با خواست و سیاست‌های غیر انسانی آنها انطباق داشته باشد. در ایران و ترکیه و سوریه برای این که گردها از تاریخ، هویت، فرهنگ، قومیت و گذشته‌ی خود ناآگاه باقی بمانند تاریخ را تحریف می‌کنند. از نظر تاریخی و علمی اگر مردم از داشتن اطلاعات در مورد تأثیر سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و آموزش محروم باشند و هیچ تأثیری در تدوین یا اجرای آنها نداشته باشند، حقوق اجتماعی و اقتصادی و ملی نمی‌تواند بخودی خود در طول زمان تأمین شود. از این دیدگاه است که مجموعه‌ی حقوق، از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر و دموکراسی یکی از شروط تحقق پایدار حقوق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی به شمار می‌رود.

مردم و ملل تحت ستم به آزادی سازماندهی جمعی نیز نیاز دارند تا در قالب گروهی از دهقانان، بی‌زمین‌ها، خود اشتغالان، بیکاران، کارگران، کارمندان، ملل تحت سلطه و... شرایط تأمین نیازها و مطالبات‌شان را بهبود بخشند و محافظت کنند. این یعنی حق عمومی تشکیل انجمن که مورد حمایت میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی قرار گرفته است.

تعلیم و تربیت انتقادی به مثابه سیاستی فرهنگی است ناظر بر ضرورت درآمدن مبارزه برای تولید و خلق دانش به مثابه بخشی از یک کوشش وسیع‌تر برای ایجاد حوزه‌ی عمومی شهروندانی که قادر به اعمال قدرت بر زندگی‌شان و بر صور سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه باشند. امور تاریخی و عمومی را به مثابه بخشی از یک تلاش بی‌پایان برای مشروعیت بخشیدن به صداهای کسانی که ساکت شده بودند و برای آگاه کردن صداهای کسانی که در چارچوب روایت‌هایی نامنعطف و تمامیت‌خواه نهاده شده بودند، احیا می‌کند. دانش، مهارت‌ها، و عاداتی فراهم می‌کند که تاریخ را به گونه‌ای بخوانند که آنها را قادر سازد که هویت‌شان را به خاطر ساختن صوری از زندگی که دموکراتیک‌تر و عادلانه‌تر است

احیا کنند. این مبارزه‌ای است که به معنای تربیتی سیاست و معنای سیاسی تعلیم و تربیت عمق می‌بخشد. این مبارزه در وهله‌ی اول سؤالات مهمی در این باره مطرح می‌کند که چگونه دانش‌آموزان و دیگران به مثابه عوامل مؤثر در درون تاریخ‌ها، فرهنگ‌ها، و مناسبات اجتماعی خاص ساخته شده‌اند.

مثلاً، در کشورهای اشغال‌گر کردستان زباله‌ای بنام تاریخ در مدارس و دانشگاه‌ها آموزش داده می‌شود که برپایه‌ی جعلیات و خرافات و در مورد کردها، آذری‌ها و سایر اقوام ایرانی، تحریف شده است.

تاریخی که بعنوان تاریخ معاصر و انقلاب اسلامی در مدارس ایران آموزش داده می‌شود از مبارزات ملت کرد علیه ارتجاع حاکم و مقاومت در برابر صدور فرمان جهاد از سوی خمینی در سال ۱۹۷۹ تحت عنوان «غائله‌ی کردستان» بنام اقدامات افراد ماجراجو، ضد انقلاب و اشرار یاد شده است که بزعم خودشان برادران زخمی پاسدار (همان برادرانی که بانی ماجرای زندان کهریزک‌اند) را از بیمارستان‌ها می‌ربودند و سر می‌بریدند. اما در مورد جنایات رژیم در اعدام‌های دسته جمعی جوانان گُرد بدون محاکمه بدست خلخال‌ها، ویرانی روستاها، قتل و عام روستاهای هندرقاش و قارنا و شکنجه‌گاه‌ها و بیدادگاه‌های رژیم مذهبی سکوت کرده و بدین ترتیب بذر نفاق ملی با سمپاتی احساسات خرافه‌پرستی مذهبی و شوونیستی را می‌پاشند. از چهره‌های مشکوک و کودن‌های سیاسی نظیر علی‌اکبر ولایتی‌ها که در تدوین چنین تاریخی نقش اساسی داشته‌اند و خود یکی از طراحان ترور رهبران گُرد در اتریش و آلمان می‌باشد بیش از این انتظار نمی‌رود.

در ترکیه تاریخ نگاری بدتر از این است و نامی از گُرد و کردستان مطلقاً مطرح نیست. حکومت‌های اشغال‌گر کردستان به تاریخ به مثابه ابزاری برای رشد و ارتقاء وحدت ملی، به مثابه ابزاری برای تعلیم شهروندی، یا به تعبیر ناظر بی‌طرف، ابزاری در خدمت تبلیغات ناسیونالیستی - شوونیستی توجه دارند. در شرایط و موقعیتی که کشورهای فوق هم‌چنان دستخوش تفرقه و پراکندگی هستند، آموزش تاریخ ملی در مدارس و دانشگاه‌ها انگیزه‌ای است برای تشویق وحدت و یک‌پارچگی سیاسی.

نوع تاریخی که آماده‌اند هر بهائی را برای آن به پردازند، طبیعتاً تاریخ دولت است. پیوندهای بین مورخان ترک، عرب و فارس با حکومت‌هایی خود از هر جای دیگر نیرومندتر و قوی‌تر است. چنین مورخینی نمی‌توانند بدون توجه به نام افراد یا حتی ملت‌ها به تکامل اجتماعی تاریخ پردازند. تکامل به معنای تغییر در جهت بهتر تلقی می‌شود. فرزندان ما از طریق بازگویی تاریخ توسط چنین مورخانی به جز شرح حال سلاطین، پادشاهان، خلفا و امامان، چیز دیگری از تاریخ یاد نمی‌گیرند.

تاریخ زمانی رشته‌ای از علوم انسانی بود که بر نقل روایات و داستان‌سرایی مبتنی بود، اینک به صورت آمیزه‌ای از روش‌های علوم اجتماعی درآمده است. هرچقدر مورخ به فکر خشنود ساختن

ملت یا قوم خاص و یا خدمت به دولت و حکومت خود یا حمایت از هدفی غیر از حقیقت باشد، بیشتر به این سمت گرایش پیدا می‌کند که؛ تمامی باورها و اعتقادات معاصرین خود را تصدیق و تأیید نماید و خطاها و اشتباهات ناسیونالیسم افراطی ملی - مذهبی را پایدارتر کند.

نتیجه‌ی حاصل از چنین شرایطی این است که اگر در یک جامعه عدالت و برابری و حقوق ملل وجود نداشته باشد، در آن جامعه صلح دموکراتیک، مراقبت لازم از محیط زیست، ریشه‌کنی فقر، حمایت از کار و اشتغال عمومی، رشد آزادانه‌ی هویت و دانش و انسجام اجتماعی و ملی ممکن نخواهد بود. زیرا بینش علمی فردی که در محیط اجتماعی دولت - ملت و حکومتی مذهبی پرورش می‌یابد، در تضاد با واقعیت‌هاست. ملتی که بر ملل دیگر حکمرانی می‌کند یا نسبت به آنان از امتیازات ویژه‌ای برخوردار است، خود نیز احساس عدم امنیت می‌کند.

روابط ملل ایران بوسیله‌ی توافقی‌های متقابل نظم نگرفته است، بلکه از طریق اقتدارگرایان خودگماشته و یا برگزیده از طریق انتخابات‌های جعلی و تقلبی (غیر دموکراتیک) بوسیله‌ی مجموعه‌ای از رسوم و عادات اجتماعی که با قوانین و جریان یکنواخت و عادی امور و خرافات متحجر شده اداره می‌شوند. در نتیجه امکان پیشرفت علم و اختراع و پرورش پیوسته‌ی آرمان‌های والاتر وجود ندارد. جامعه با تسلیم یا واگذاری حاکمیت و اراده‌ی خود به یک نفر از آن (حاکمیت و اراده‌ی خود) صرف‌نظر می‌کند. همین‌که ملل ایران دست به این کار زدند، تصمیماتی که به اسم جامعه انجام گرفت و می‌گیرد به حدی رسیده است که دیگر نمی‌توان مهارش کرد.

گذشته و حال نشان می‌دهد که حکومت فردی در هر حالی و در هر شرایط بد است. رهبران انقلاب و رژیم مذهبی ایران مرجع پرستان کهنه‌گرایند و به پیش‌کسوتان آموزه‌های خویش دلبستگی زیادی دارند. در شرایط حاکمیت و سلطه‌ی رژیم مذهبی بر ایران هیچ کس و ملتی از ملل ایران به اندازه‌ی کردها برای رهایی خود و سایر ملل ایران از سیطره‌ی «حقوق الهی آخوندها» مبارزه و ستیز نکرده است، که متأسفانه تحت تاثیر تبلیغات منفی رژیم همه‌ی این مبارزات درخشان ضد دیکتاتوری از سوی سایر ملل ایران به مثابه اقدامات تروریستی و ضد انقلابی قلمداد شده است. آن‌چه که جای تاسف و تعجب است این است که؛ علاوه بر توده‌ی مردم، روشنفکران آنان نیز دارای چنین نگرشی در خصوص مبارزات ضد استبدادی ملت گرداند.

قدرت یک انسان بر انسانی دیگر و یا انسان‌های دیگر، باید همیشه از قرارداد و یا از چیرگی سرچشمه گرفته باشد. تا ملل ایران شیوه‌ی اندیشیدن خود را دگرگون نکنند، آزاد نخواهند شد. قدرت حکومت به ویژه شکل مذهبی و دیکتاتوری آن در فضیلت

بخشیدن و خوشبخت کردن آدمی بسیار محدود است. به این خاطر تامل پین می‌گوید: «کامل‌ترین تمدن، تمدنی است که کمترین فرصت و موقعیت را برای حکومت باقی بگذارد، زیرا بیشتر می‌تواند به امور خویش نظم بخشد و بر خود حاکم باشد.» تمایلات اخلاقی و خصلت افراد هر جامعه‌ای بستگی و پیوند بسیار و شاید کامل به آموزش دارد. طبیعی است؛ مردمی که در سیطره‌ی رژیم‌ی دیکتاتور و مذهبی پرورش یافته‌اند در مورد مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ملت کرد این‌گونه قضاوت کنند. حکومت مذهبی ایران به لحاظ سرشت خود، با اصلاح ذهن افراد در تعارض است. لذا در عمل همان اندازه بد است که در نظر.

ذهن را باید بیدار کرد. اگر ذهن بشر خارج از مناسبات متعین اجتماعی و یا دایره‌ی اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های طبقاتی و منفعت‌جویانه آزادانه رها می‌یافت، پیوسته به حقیقت نزدیکتر می‌شد. برخلاف تصور دیکتاتوران و مطلق‌گرایان؛ بی‌عدالتی به مقتضای سرشت خود نمی‌تواند یک هستی را پایدار نگه‌دارد. تجربه‌ی تاریخ بشر این موضوع را تایید می‌کند. نهاد دولت به ویژه شکل دیکتاتوری آن مانع است که فرد و جامعه به کشف خطا تمایل داشته باشند، به عبارت دیگر، خطاهای فرد و جامعه را بوسیله‌ی بینش و ایدئولوژی خود، از طریق نظام آموزشی، استواری و دوام می‌بخشد.

حکومت برآمده از انقلاب نهادهای پیچیده‌ای را سازمان داده که سنن، رسوم و مذهب به آنها چهره‌ی قدسی داده، که از طریق زور و استبداد و بدون بیم از کیفر، نفرت‌بارترین جنایت‌ها را در حق ملل ایران علی‌الخصوص کرده‌ها مرتکب شده‌اند و می‌شوند. چنین ساختار سیاسی، اجتماعی، حقوقی را چگونه می‌توان اصلاح کرد در حالی که همین نهادها مردم را مبتلا به بیماری خرافات کرده‌اند؟

تجربه‌ی انقلاب ناقص ۵۷ به همه‌ی ما آموخته است که؛ جامعه‌ی ملل ایران نباید اهدافی فوری نظیر مبدل شدن به دولت-ملت-که شوونیست‌ها در پی آن‌اند- ترجیح دادن یک دین- که مذهبیون خواهان آن‌اند- و شتاب در پی دستیابی به رژیم خارج از دموکراسی- که اقتدارگرایان در آرزوی آن- اند- داشته باشند. از قول اوجالان؛ حق تعیین اهداف و اوصاف جامعه را تنها اراده‌ی آزاد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌تواند تعیین نماید. هم‌چنین همین اراده و گفتمان اخلاقی و سیاسی جامعه است که هم بحث و هم تصمیمات روزمره و هم تصمیمات استراتژیک را تعیین می‌نماید.

مفهوم عقل مطابق با عصر روشنگری باید در درون تعلیم و تربیت انتقادی از نو صورت‌بندی شود. باید نسبت به هر مفهومی که با انکار ساختار تاریخی خود و اصول ایدئولوژیکی خودش ادعای کشف حقیقت را دارد، شکاک شد. ایدئولوژی در واقع به پایان خود رسیده است. وقتی واقعیت روشن شود

ایدئولوژی بعنوان دانایی مستقل از بین می‌رود. بنابراین اگر نگوییم تمام ایدئولوژی‌ها، حداقل بخش اعظم آن‌ها جز خیال‌پردازی نادرست و غیر ضروری نبوده است. در برابر خیال‌پردازی‌های فلسفی بصیرت ناشی از فهم و تحلیل واقعیت قرار دارد. آن‌جا که خیال-پردازی فلسفی و ایدئولوژیکی به پایان رسد، آن‌جا زندگی راستین آغاز شود، علم راستین و اثباتی آغاز خواهد شد.

عقل مبرا از خطا نیست و هیچ مفهوم کارآمدی از تعلیم و تربیت انتقادی نمی‌تواند صوری از اقتدار را به کار گیرد که مقلد صور تمامیت‌بخش عقل، که ظاهراً فراتر از نقد و گفت و شنود است، باشد. این امر اقتضا می‌کند که ما ادعاهای عینیت را به نفع آن شناخت-شناسی‌های قسمی که ماهیت تاریخی و به طور اجتماعی ساخته شده‌ی ادعاهای شناخت و روش‌شناسی خودشان را به رسمیت می‌شناسند رد کنیم. به این طریق، برنامه‌ی درسی می‌تواند به مثابه نسخه‌ای فرهنگی نگر بسته شود که دانش‌آموزان را با صو جزئی عقل که سرگذشت‌ها و شیوه‌های ویژه‌ی زندگی را می‌سازد آشنا می‌سازد. عقل به این معنا هم دال نقطه‌ی تلاقی قدرت، دانش، و سیاست می‌شود و هم مدلول آن. باید حدود عقل را گسترش داد تا روش‌های دیگری را که مردم به کمک آن‌ها موقعیت‌های خاص شهروندی را می‌آموزند یا به عهده می‌گیرند بشناسند. در این مورد، مربیان باید کاملاً بفهمند که چگونه از طریق روابط اجتماعی ملموس، از طریق نحوه‌های جای داده شدن بدن، از طریق ساختن عادت و شهود، و از طریق تولید و مصرف میل و علاقه... یاد می‌گیرند.

تعلیم و تربیت باید مسئله‌ی محدودیت‌ها را با گفتمان آزادی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی ترکیب کند. یعنی مسئله‌ی آزادی باید به صورت دیالکتیکی، نه فقط به مثابه یکی از حقوق فردی بلکه هم‌چنین به مثابه بخشی از گفتمان مسئولیت اجتماعی به کار گرفته شود. یعنی، در حالی-که آزادی به مثابه مقوله‌ای اساسی در استقرار شرایط برای حقوق اخلاقی و سیاسی باقی می‌ماند، هم‌چنین می‌بایست به مثابه نیروی در نظر آید که اگر در نحوه‌هایی از رفتار فردی و جمعی بیان شود که محیط زیست را تهدید کند یا انواع خشونت و سرکوب را علیه افراد و گروه‌هایی اجتماعی اعمال نماید مهار شود. باید برنامه‌ای را ابداع کرد که در اندیشیدن به افکار مخاطره‌آمیز توانا باشد، برنامه‌ی امیدوارانه را به کار اندازد و به افق «هنوز نیامده» اشاره کند. چنین برنامه‌ای می‌تواند به مثابه پیش شرط تقویت اعتقاداتی گسترش یابد که گرد می‌آیند تا دنیای متفاوت و عادلانه‌تری را تصور و برای آن مبارزه کنند. زبان امکان اخلاقی و سیاسی چیزی بیش از بازمانده‌ای منسوخ از گفتمان اومانستی است. بسیار مهم است که به به بشریتی که رنج می‌کشد و در حال احتضار است، نه فقط با هم‌دردی بلکه

هم‌چنین با سیاست و مجموعه‌ای از عمل‌کردهای تعلیم و تربیتی پاسخ گفت که می‌تواند روایت‌های موجود از سلطه را در تصاویر و نمونه‌هایی واقعی از آینده‌ای که شایسته‌ی مبارزه کردن باشد از نو صورت‌بندی و دگرگون کند.

در اهداف کمیسیون حکومت جهانی آمده است که: «باید سازمان جهانی را با واقعیت تنوع جهانی منطبق کنیم» در عصر جهانی شدن معاصر مؤسسات، نهادها و افراد در جریان جهانی شدن می‌توانند، با گسترش سیاست‌های معقول در قبال ملل و تعیین هویت، امنیت فرهنگی را تقویت و برنامه‌های آموزشی مدارس را بگونه‌ای تنظیم کنند که کودکان و نوجوانان دانش-آموز با تاریخ‌ها و تمدن‌ها و هویت‌های گوناگون آشنا شوند. مثلاً در آفریقای جنوبی پس از دوران آپارتاید، یازده زبان را رسمی اعلام کرده‌اند. با اتخاذ چنین سیاست‌های، ملل مختلف می‌توانند در روابط جهانی با درک متقابل یکدیگر، حقوق برابر، احترام متقابل، مسئولیت‌پذیری و خویشتن-داری به هنگام تنش و به شیوه‌های متمدنانه و دموکراتیک با یکدیگر روبرو شوند، به نحوی که کارخانه‌های اسلحه‌سازی را با تولیداتی که با منافع عمومی مرتبط باشد تغییر دهند. رابطه‌ی متقابل و صحیح ملل، با فرهنگ «خودی و غیر خودی» که گرایش به بدنام کردن، طرد و سرکوب دیگران دارد، مغایر است.

اگر جهانی شدن با روابط صحیح و سالم متقابل، عدالت، امنیت و دموکراسی تداوم داشته باشد، هیچ فرهنگ و تمدنی سودای تبدیل شدن به یک الگوی جهانی را در سر نخواهد پروراند و به تنوع قومی احترام خواهد گذاشت. بدون تردید، اگر جهانی شدن منجر به تقویت صلح، یک‌پارچگی ملل و اقوام براساس هویت‌های معین پذیرفته شده، ثبات ملی، امنیت اشتغال و امنیت فرهنگی شود بر انسجام اجتماعی تأثیر شگرف خواهد داشت. در خاورمیانه، چنین نگرشی تنها از سوی جنبش کُرد مطرح شده است، اما آیا تحقق چنین اهدافی در ساختار سیاسی خاورمیانه فعلی و یا با وجود ساختار سرمایه‌داری از نظر سیاسی مرتجع امکان دارد؟

تعلیم و تربیت انتقادی باید نظریه‌ای درباره‌ی معلمان به مثابه روشنفکران تحول‌آفرینی که جایگاه-های اجتماعی و سیاسی قابل‌ذکری را اشغال می‌کنند به پروراند. تعلیم و تربیت انتقادی به جای تعریف کار معلم به مثابه کارگزاران فرهنگی شاغل به تولید ایدئولوژی‌ها و عمل‌کردهای اجتماعی چه می‌تواند باشد؟

این فراخوان به معلمان برای پای‌بندی به آرمانی انتزاعی که آن‌ها را از زندگی روزمره دور می‌کند یا آرمانی که انتظار دارد آن‌ها پیامبران کمال و یقین شوند نیست. برعکس فراخوانی به معلمان است برای بردوش گرفتن نقد اجتماعی، نه به مثابه بیگانگان بلکه به

مثابه روشن‌فکران مردم‌ای که اجتماعی‌ترین و سیاسی‌ترین مسائل محله، ملت و دنیای پهناور زمین را بیان می‌کنند. معلمان، به مثابه روشن‌فکرانِ مردمی و تحول‌آفرین، بخت آن دارند که ارتباط‌های اندام‌وار با آن سنت‌های تاریخی برقرار کنند که آن‌ها و دانش‌آموزان-شان را با یک صدا، تاریخ، و احساس تعلق مجهز می‌کند. این دیدگاهی است که مشخصه-اش شجاعت اخلاقی و نقادی است که از مریبان نمی‌خواهد تا پشت سرجامه، به روش یک معلم «واقع بین»، گام بردارند، بلکه می‌خواهد تا خودشان را از آن روابط قدرتی که دیگر انسان‌ها را به انقیاد می‌کشاند و ستم و تحقیر می‌کند دور کنند. معلمان باید از درون دست به نقد به زند تا عمل کرده‌های تعلیم و تربیت‌ای را گسترش دهند که نه تنها امکاناتی را برای آگاهی انتقادی بلکه هم‌چنین برای عمل تحول‌آفرین، افزایش دهند. در این چشم-انداز معلمان درگیر ابداع گفتمان‌های انتقادی و روابط اجتماعی دموکراتیک خواهند شد. تعلیم و تربیت انتقادی بیشتر خود را به مثابه ساختار فعال معرفی خواهد کرد تا انتقال دهنده‌ی روش‌های معین زندگی. به ویژه معلمان، به مثابه روشن‌فکران تحول‌آفرین، می-توانند زبان‌هایی برای ایجاد فضاهایی برای خود و دانش‌آموزان‌شان ابداع کنند تا تجربیات-شان را در شرایطی بازنمایشی کنند که هم روابط ظالمانه را بیان کنند و هم راه‌هایی پیشنهاد کنند که بدان وسیله بر آن روابط ظالمانه چیره شوند.

ملل ایران در راه وظیفه‌ی مبرم بقای محض، تمامیت ارضی و وحدت ملی، با رعایت حقوق، مزایا و تعهدات یکسان با به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای یکدیگر و زندگی کردن باهم در این جهان بحرانی که در پیش داریم باید یاری کنند تا این که تمرکزگرایی انگیزه‌هایش را از دست بدهد و نیروهایی اخلاقی که متکی برگزینش و داوری فردی است بتوانند در اوج تحریف و تباهی باردیگر توان خود را نمایان سازند. دیگر همه باید بدانند که؛ از طریق بازآفرینی شکل‌های منسوخ و کهنه‌ی سازماندهی تحت عنوان اصلاحات یا از طریق شیوه‌های شورش‌گرانه‌ای که در گذشته نیز به خطا رفته‌اند نمی‌توان به موفقیت و سعادت رسید. میراثی را که بنیادگرایی مذهبی برای دنیایی نوین ما برجا خواهد گذاشت بجز خاطره‌ی بدبختی‌ها، هذیان‌های سیاسی، تنفر و خشونت، جنایات وصف‌ناپذیری که بنام و برای خدایان (نظیر فرمان جهاد بر علیه کردستان، و ماجرای کهریزک) و.... صورت گرفته‌اند نخواهد بود.

جنبش ملل ایران مانند گیاه صحرائی، فصل‌ها و حتی سال‌ها خاموش و راكد مانده و چشم به راه باران است که جوانه‌هایش را سبز و بارور کند. جنبش سبز زیباترین و مناسب‌ترین تعبیر و نامی است که می‌توان بر آن نهاد.

هرچه در شکل متداول مبادله در جامعه، شرایط طبقه‌ی حاکم با ساختار زیربنای خود به تعارض کشیده شود، اختلاف در درون طبقه‌ی حاکم و میان طبقه‌ی حاکم با سایر طبقات تحت سلطه بیشتر می‌شود. در چنین شرایطی آگاهی بیشتر کاذب می‌گردد و اوهام آگاهانه و حقه‌های تعمدی گسترش می‌یابد. منافع واقعی فردی به مثابه منافع عمومی قلمداد می‌شود اما هرچه بیشتر این مفاهیم به مثابه اموری کاذب نکوهیده شوند و هرچه کم‌تر عقل را اقناع کنند، با جزمیت بیشتری بیان می‌گردد و زبان جامعه، فریب‌کارانه‌تر، به ظاهر اخلاقی و مقدس‌مآبانه‌تر می‌شود. این بیان واقعی جامعه‌ی امروز ماست. تنها محدودیت‌های تاریخی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم مانع شده تا توده‌های مردم ماهیت واقعی این مناسبات و مفاهیم دروغین را درک کنند و به‌کُنه قضیه پی ببرند. در واقع گردانندگان فعلی جامعه‌ی ملل ایران، چیزی بالاتر از پدران کلیسا در قرون وسطا نیستند. مانند سلف خود نهاد آموزشی را تحت سلطه گرفته و آن را با رویکردی اسکولاستیک (مدرسی، مکتبی) قرون وسطا تبدیل نموده و به اشاعه‌ی آگاهی کاذب و اوهام اقدام می‌نمایند.

جنبش اصلاح‌طلبی به دلیل بی‌توجهی به نهاد آموزشی و انفعال آن در برابر سرکوبی دانشگاه؛ نتوانست در کنار مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، ایده‌های دموکراتیک را در میان توده‌های مردم، مفهوم حکومت مطلقه با تمام صور فعالیت آن، مفهوم طبقاتی و لزوم پایان دادن به آن و این موضوع که مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز در راه آرمان اکثریت مردم از ملل ایران بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی- اجتماعی کشور غیر ممکن است، ترویج دهد.

ممکن است در مبارزه‌ی اقتصادی و صنفی طبقات جامعه تفاوت وجود داشته و خواسته‌های طبقات متفاوت باشد و همه‌ی اقشار جامعه از خواست اقتصادی کارگران، دهقانان، معلمان و... که در اعتراضات سال‌های اخیر آنان نیز مشاهده شد، حمایت نکنند. اما تحت تأثیر نظام آموزشی انقلابی- دموکراتیک با ماهیت انتقادی؛ در مبارزه‌ی سیاسی در راه دموکراتیک کردن جامعه جمیع عناصر مخالف سیاسی، اقشار و طبقات مختلف در کنار هم قرار دارند. طبقات تحصیل کرده، دانشجویان، روشن‌فکران، ملل بزرگ و کوچک (از لحاظ جمعیت) که مورد تعقیب و آزار حکومت مطلقه‌ی ولایت فقیه (سلطنت مذهبی) هستند و یا مذاهب و اقلیت- های دینی، قومی و غیره در مبارزه‌ی سیاسی در کنار سایر تهدستان جامعه‌اند.

یک جنبش اصالتاً دموکراتیک از جنبش انقلابی بر ضد رژیم سیاسی- اجتماعی حاضر، از هر ملیت ستم‌دیده، از هر مذهب مورد تعقیب و از هر صنف تحقیر شده که باشد، از مبارزه‌ی آنان در راه احراز تساوی حقوق پشتیبان می‌کند و خود این پشتیبانی محک اصالت دموکراتیک بودن آن جنبش خواهد بود.

دیگر در ایران همه بر این امر واقفاند که تحولات و دگرگونی سیاسی مقدم بر تحولات و اصلاحات اقتصادی است. بنابراین همه باید در یک جبهه‌ی ضد استبداد و زورگویی قرار گیرند، دیگر چنان نباشد که این شعار عامیانه بار دیگر ورد زبان عوام باشد؛ انقلاب را آذری‌ها کردند، قدرت را فارس‌ها بدست گرفتند و چوبش را هم گردها خوردند. همان‌گونه که در تحولات آینده همه باید سهیم باشند، برخلاف انقلاب ناتمام ۱۳۵۷؛ از مزایایی آن تحولات هم باید؛ همه به طور یکسان بهره‌مند شوند.

تحت سلطه‌ی رژیم‌های توتالیتر خصوصاً شکل مذهبی آن که هرگونه فعالیت علنی را ممنوع و ناممکن می‌سازد، و چون استبداد میل به ماندگاری دارد و با اصلاحات واقعی و آموزش انقلابی - دموکراتیک در تناقض قرار می‌گیرد، مبارزه‌ی مدنی چندان مفهوم پیدا نمی‌کند. در چنین شرایطی به جای طرح اصلاحاتی که ممکن به نظر نمی‌رسد یا حداقل آینده‌ی دوری را ترسیم می‌کند که فرصت انتخاب‌های استراتژیک ملل ایران در این عصر فوق‌العاده حساس و با ارزش را به هدر می‌دهد، باید به آموزه‌های انقلابی - دموکراتیک توجه شود.

همه‌ی اوضاع و احوال نشان می‌دهد که؛ در ایران فعلی، انقلاب در فاصله‌ای ناپیمودنی قرار ندارد. معضل کار در این است که بعضی‌ها؛ بر این تصورند که هرگز نمی‌توان زنجیر را درهم شکست، بر این اساس تلاش دارند مسیر زنجیر را تغییر دهند. اصلاح‌طلبان در ایران جهانی را می‌بینند که در سیطره‌ی دیکتاتوری تغییرناپذیر است. اصلاحات در جامعه‌ای امکان دارد که فرهنگ «اصلاح» در آن جا افتاده باشد، سیستم و جامعه‌ای که قوانین تغییرناپذیر و لایتغییر دارد و نظام آموزشی آن در مکتب قدیم است، چگونه می‌توان بدون عبور از قوانین لایتغییر و مکتب قدیم آموزشی، امور را اصلاح کرد؟ مگر این‌که برای این تصور بود که برای اصلاح امور نیاز به تغییر هیچ قانونی و اصلاح نظام آموزشی، نیست!

جهت تغییرات اساسی، لزوماً باید مقوله‌های اقتصادی و مناسبات تولیدی، سیاسی، حقوقی، فلسفی و نظری، آموزشی، فرهنگی و اخلاقی را در یک کل ارگانیک لحاظ کرد. برای تغییرات اجتماعی باید شرایط مادی فراهم باشد. فراهم آمدن چنین شرایطی لزوماً شامل تغییرات اقتصادی و مناسبات تولیدی و نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک است. برای این منظور باید چنان شرایط و اوضاع سیاسی ایجاد کرد که تغییرات اقتصادی جدید در آن بگنجد. چنان شرایطی تغییرات اجتماعی‌ایی را موجب می‌شود که کل مناسبات تولیدی، فرهنگی، اخلاقی و... تحت تاثیر قرار گیرد. همه‌ی این فرآیند تغییرات در یک روند اصلاحات مستلزم تغییر و دگرگونی در مناسبات

حقوقی، آموزشی و آن بخش از قوانین و مقرراتی می‌شود که بنیادگرایی آن را الی‌الابد و لایتغیر می‌داند. به جای این که بشریت را به نگرستن به جلو وادار سازند، به انسان می‌آموزند که برای دستیابی به کمال به گذشته بنگرند. انسان را بر می‌انگیزند که رفاه عمومی را نه در نوسازی و بهبود، بلکه در احترامی محجوبانه به تصمیم‌های نیاکان‌شان بدانند.

وضعیت آرمانی و کمال مطلوب آن است که آدمی؛ استقلال فکر داشته باشد، همان که ما را وامی‌دارد تا احساس کنیم خشنودی و کامیابی‌مان در ید قدرت آدم‌ها یا در گرو بخت و اقبال نیست، و فعالیت فکر، که همان خوشی و امیدی که ناشی از کاربرد سخت‌کوشانه و درست چیزهایی است که داوری ما بر ارزش باطنی آن صحنه می‌گذارد. انسان تا وقتی برده است - خصوصاً از لحاظ فکری - نمی‌تواند از قید شلاق و منش سلطه‌جو و بسیاری چیزهایی دیگر ارباب رها شود. بدون اربابی و بردگی وجود حکومتی براساس بنیادگرایی قابل تصور نیست. به قول اشتیرنر «کسی که برای حفظ خویش باید به فقدان اراده در دیگران تکیه کند شیئی است که به دست همین دیگران ساخته شده است، چنان که ارباب شیئی است که ساخته و پرداخته‌ی دست رعیت است. اگر انقیاد موقوف شود، ارباب بودن نیز پایان می‌یابد.» قدرتی که از یک انسان اندیشه، اراده و شخیصت‌اش را می‌گیرد، نیروی مرگ و زندگی است، و این که برده کردن انسان همان کشتن اوست.

تا هرگونه دیدگاه درباره‌ی سرنوشت منجی‌گرایانه ایرانی کنار گذاشته نشود، اصلاحات مفهومی ندارد. اگر بگذاریم این لحظه‌ی مناسب از دست برود، بعدها برای جبران‌اش جوی‌های از خون خواهیم داد. تا کنون همه‌ی وعده‌های اصلاحات مبهم بوده‌اند چون هیچ یک از آنها به ریشه‌ی مسائل نپرداخته‌اند.

جامعه با دگرگونی مداوم در جنبش و تحرک است و با انتقاد مداوم زنده می‌ماند. همان‌گونه که ملل ایران در بیش از سه دهه‌ی گذشته انقلابی را بدون هیچ اندیشه‌ای سیاسی - اجتماعی روشن به راه انداختند بدون کسب هیچ نتیجه‌ی مثبت انقلابی، اصلاحات هم بدون اندیشه‌ای روشن و اهدافی صریح، که از طریق نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک آموخته شود، ممکن نخواهد بود. انقلاب ۵۷ به جایی پرداختند به بنیاد جامعه، فقط به استقرار حکومت اندیشید. غافل از این که توجه به اقتدار بدون توجه به دموکراسی و آزادی، اخلاق و سیاست و نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک، مانند انقلاب روسیه هر ملتی را به نقطه‌ی آغازین و حتی عقب‌تر بر می‌گرداند.

در انقلاب ۵۷ توده‌های ملل ایران از طریق حقایق آشکار و پنهان بویژه سرکوبی جنبش کردستان در اولین روزهای پیروزی انقلاب، دریافتند که اوضاع به سود آنان دگرگون نشده است، و واژگونی حکومت سلطنتی تنها به عوض شدن افراد و قواعد انجامیده است و چیزی فراچنگ نیاورده‌اند. آنان هم‌چنین با چشم بستن بر حقایق و سرکوبی کردستان و حتی مشارکت در آن سرکوبی، در نیافتند که ارتجاع فردای ما را (بعد از انقلاب) نه تنها به وضعیت دیروز بلکه حتی به گذشته‌های دور (احیایی حکومت مذهبی) برگردانیده و بعد از گذشت ده‌ها سال تهیدستان دیروز فقرای امروزند. مهمترین نکته‌ای که ملل ایران بدان توجه نکردند و از آن غافل ماندند این موضوع بود که؛ اساساً تمام نیروهایی که در سال ۵۷ در مبارزه برعلیه استبداد سلطنتی مشارکت داشتند، ضد استبداد نبودند بلکه خواهان کسب امتیاز و انباشت اولیه‌ی سرمایه بودند.

به این خاطر نیروهای سیاسی- اجتماعی ملل ایران این‌بار باید از قبل مواضع خود را در مورد؛ جنبش کردستان به لحاظ رعایت حقوق ملی ملل، بهائیان به لحاظ آزادی عقیده و مذهب، جنبش کارگران به لحاظ توزیع عادلانه‌ی ثروت، جنبش زنان به لحاظ رعایت حقوق بشر و... روشن کنند.

پست‌ترین نظام سرکوب و استثمار به صورت مقدس‌ترین اقتدار خدا در آمده و تبدیل به عامل سازماندهی سرمایه و زور شده است. تاریخ ایدئولوژی عبارت از قداست بخشی به فشار و استثمار می‌باشد. حداقل در مورد تاریخ چند دهه‌ی اخیر ملل ایران این‌گونه بوده است. برخورد منافع مادی، در جامعه‌ی ملل ایران به صورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک بازتاب یافته است. زیرا مبارزه با ایدئولوژی آسان نیست و شهامت و استعداد بسیار بزرگی می‌طلبد. بی‌مورد نیست که توده‌های مردم ایران در برابر بزرگترین غارت‌ها، غیر انسانی‌ترین شکنجه‌ها، تجاوز به فرزندان خود، سرکوب وحشیانه‌ی فرزندان خود در دانشگاه‌ها و یا سوزاندن کودکان در آتش، و... لب فرو بسته و مانند بردگان به مثابه مطیع‌ترین خدمت-کاران روحانیت سنتی و حتی به مثابه ضمایم جسمی اربابان خویش (آخوندها) رفتار نموده‌اند و هنوز هم می‌نمایند.

آنهایی که در یک دفاع جانانه جنگیده‌اند مردم کردستان بودند که مرید هیچ یک از سنت‌های ایدئولوژیک نشده و بردگی را نپذیرفتند. به همین خاطر به سختی کیفر داده شدند. اوجالان به حق می‌گوید تاریخ تفسیر « هستی و مقطع در حال تحقق » می‌باشد. در کشور ایران بی‌معناترین دوران مذهبی در جریان است. دگماتیسمی که در ماهیت سنت دینی وجود دارد که مانع

بحث دیالکتیکی، فلسفی و علمی است که هنوز به این مباحث و نتایج‌اش احترام نمی‌گذارد. و گر نه ده‌ها و بلکه صدها سال جلوتر بودیم. از طریق مقدس‌گرایی و مطلق‌گرایی بی‌معنا تمامی انسانیت امروزمین را به نابودی و فنا کشانده‌اند. اذهان را در برابر حقیقت کور نموده‌اند، کویرهای ذهنی نوینی را آفریده‌اند. جریان سیل‌آسای خون بویژه در کردستان تنها و تنها در راه تصدیق و آفریدن این دوره‌ی تاریخی کشورمان ریخته شده است. به قول اوجالان؛ با دانستن این-که حتی در ادواری که «منحط‌ترین و تاریک‌ترین ادوار» خوانده می‌شوند نیز جوامع انسانی اذهانی چنین سطحی و بی‌حاصل هم‌چون کویر نداشته‌اند و دچار این چنین وضعی نگشته بودند.

دگماتیسم دینی حاکم، آزادی بیان و انتقاد را که پیش شرط هرگونه اصلاح واقعی است به رسمیت نمی‌شناسد. به منظور تحکیم و پایداری سلطه و بینش خود، نظام آموزشی کشور را تحت کنترل شدید درآورده و از طریق آن با رواج خرافات و بینش غیر علمی و دگرگون کردن نظام آموزشی در راستای اهداف ارتجاعی ضربه‌ی بزرگی بر استقلال روشن‌فکری وارد و اگر تا حدی هم روشن‌فکری وجود داشته باشد تحت وابستگی قرار دارد. اوجالان در این خصوص به خوبی روشن کرده است که؛ آموزش از دوره‌ی ابتدایی تا دانشگاه، مؤثرترین نهاد مدرنیته در زمینه‌ی مبدل ساختن فرد به شهروند است. هدف درجه اول نهاد یاد شده این است که برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شهروندی را پرورش دهد که دچار بیشترین حماقت باشد. این نهاد با هدف مذکور، تمامی ارزش‌هایی را که به واسطه‌ی تفاوت‌یابی در حین تحول و توسعه‌ی تاریخی-اجتماعی تشکیل شده‌اند، ابتدا از صافی دین‌گرایی و سپس ملی‌گرایی گذرانده و در بوته‌ی ایدئولوژی رسمی شکل می‌دهند. در این خصوص عصبیّت کورکورانه، رویکردی اسکولاستیک (مدرسی، مکتبی) قرون وسطا را فرسنگ‌ها پشت سر نهاده است.

هم اکنون در ایران، ساختارهای مدرسه و در رأس آن دانشگاه‌ها، به مکتب خانه‌ی قدیم و معابد جدید مبدل شده‌اند. ذهن و روح نسل‌های تازه در این مکان‌ها شستشو داده می‌شود. به حالت بنده در آورده می‌شوند که رژیم مذهبی را پرستش می‌کنند. تأثیر خرافات بر آنان چنان است که؛ انبوه انسان‌های که حتی در سخت‌ترین فجایع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، قومی نیز احساس مسئولیت نمی‌کنند.

در چنین شرایطی خیلی از علمای علوم اجتماعی- تربیتی بر این باورند که؛ نباید هیچ‌گونه توقعی از شخصیت فرد داشت که آزادانه قابل اجابت نباشد. همین مورد نشان می‌دهد که خارج سازی جامعه از صورت جامعه و تبدیل آن به یک توده‌ی رمه‌سای فاشیستی تنها روش مختص به هیتلرها نبوده است. از قول اوجالان؛ در چنین سیستمی دین نقش ملی‌گرایی را ایفا می‌نماید. تشیعی که

در ایران ارائه و رواج داده می‌شود، امروزه نیرومندترین اسلحه‌ی هژمونی ایدئولوژیکی دولت- ملت ایران است. تشیع توسعه یافته‌ترین نمونه‌ی ملی‌گرایی دینی است. شعله‌ور- سازی احساسات ملی- مذهبی جهت حل بحران‌ها و سرکوبی جنبش‌ها (نظیر صدور فرمان جهاد علیه کردستان و سرکوبی جنبش سبز در عاشورای ۸۸ که اخیراً روشنفکری ایرانی در زندان اوین آن را «روز نکبت استبداد دینی نامیده است» و...) تحت این پوشش نه تنها بحران‌ها و جنبش‌ها را به سهولت مغلوب کرد و به راهش ادامه داد بلکه از طرف دیگر، با توسل به همان پوشش، انحصارات، امتیازات، غارت‌ها، نظام شدیداً استثمار کننده و سرکوب‌گرشان را نیز پنهان کردند. نمونه‌های مشابه ایران بسیاریند. در ترکیه، مصر، سوریه، لیبی و... تسنن اگر چه به صورت محدود اما نزدیک‌ترین ایدئولوژی دینی به ملی- گرایی است و آسان‌تر از هر چیزی به سوی آن می‌لغزد.

نمونه‌های تاریخی نشان داده‌اند که اصلاحات واقعی در چنین ساختارهای عملی به نظر نمی‌رسد. با دگرگونی چنین نظام آموزشی می‌توان اصلاحات را پیش برد. چگونه می‌توان آن را ویران و یا چگونه آن را ساخت؟ این کار برای جنبش روشنگری گامی به جلو خواهد بود. به دلیل حاکم بودن هیستری خرافات در جامعه ملل ایران، صدای روشن‌فکری و روشن‌گری چیزی بیشتر از صدای هم‌سرایانی که در بیان برهوت فریاد می‌کشند نبوده است. روشن‌فکران واقعی هیچ- گاه حتی فرصت اندک برای بیان افکار و اندیشه‌های خود در میان توده‌های مردم را نیافته- اند. به این خاطر هنر، فلسفه، جامعه‌شناسی، فلسفه‌ی تاریخ و ادبیات نتوانسته‌اند در جامعه جایگاهی داشته باشند.

برخورد رژیم مذهبی با نهاد آموزشی نشان می‌دهد که؛ بنیادگرایی از طریق نهادهایش که جاودانه تلقی می‌کند چگونه طبیعت انسان را در راستای نیاز به قدرت فاسد می‌کند. گادوین در این مورد می‌گوید: «حکومت از بکار بستن نظام آموزشی برای توان بخشیدن دستهایش، و برای تداوم بخشیدن و جاودانه کردن نهادهایش چشم پوشی نخواهد کرد. هرگز امکان ندارد نظرات‌شان به عنوان بنیان‌گذاران نظام آموزشی کوچکترین تفاوتی با نظرات‌شان در عالم سیاست داشته باشد....»

جوانان ما باید برای احترام گذاشتن به حقیقت، و به نهاد قانونی تا آنجا که با استنتاجات مستقل آن- ها از حقیقت هماهنگی داشته باشد آموزش ببینند. اگر طرح آموزش ملی درست در هنگام اقتدار کامل استبداد اتخاذ می‌شود، نباید باور کنیم استبداد برای همیشه صدای حقیقت را می‌تواند خفه کند. سرانجام حقیقت سرش را برفراز رسوایی‌ها بلند می‌کند. هم اکنون در روابط و اندیشه‌های ما اشتباهات مهمی وجود دارد و آموزش ملی بیش از هر چیز دیگر گرایش به

تداوم این اشتباهات و نیز شکل دادن همهی ذهن‌ها از روی یک الگو دارد. این موضوع می‌تواند اثرات مخربی بر فرایند هرگونه اصلاحی داشته باشد. به سخن دیگر اصلاح چنین نظام آموزشی پیش شرط هرگونه اصلاحات واقع‌بینانه در همهی زمینه‌های دیگر است.

وقتی که مستبدین و زورگویان در برابر خواست اصلاحات واقعی از سوی مردم قرار می‌گیرند اعمال خشونت را چاره‌ی واپسین نجات خود می‌دانند که مانند تجربه‌ی کشورهای خاورمیانه بویژه سوریه مردم را به سمت انقلاب خشونت‌بار سوق می‌دهند. خشونت دولت، شر محض است زیرا تعمدی است و از طریق استفاده‌ی نابجا از خرد عمل می‌کند. برخی از علمای علوم اجتماعی بر این باورند که؛ مناسب‌ترین شکل مقاومت گسترش حقیقت است. بهترین نوع انقلاب، انقلابی است که با دگرگون کردن عقاید و تمایلات آدمی پیش می‌رود؛ عقل را اگر با صداقت و ثبات به کار ببریم می‌توانیم چیزهای را بدست آوریم که خشونت می‌تواند بسیا مشکل بدست آورد و حتی ممکن است با انحراف از مسیر درستی هرگز بدست نیاورند.

بشر هنوز، نه تنها در کشورهای استبدادی بلکه حتی در جهان مدرن نه تنها بقایای نیمه جان حکایت‌های مذهبی بلکه اسطوره‌های سیاسی را دارد، و همین باعث می‌شود که مردمان به گروهی از برگزیدگان روشن‌فکر و کاستی از رعایای جاهل تقسیم شوند. چرا آدم‌ها و حتی در شرایط حاضر کشورها را به دو طبقه تقسیم که یکی به جای همه و برای همه بیندیشند و خرد بکار برند و آن دیگری استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های بلندپایگان خود را چشم بسته بپذیرند.

تاکنون همهی وعده‌های اصلاحات مبهم بوده‌اند چون هیچ یک از آن‌ها به ریشه‌ی مسائل نپرداخته‌اند. اصلاحات اگر دارای محدودیت و حد و مرز تلقی نشود بلکه دارای فرآیندی پایدار باشد، می‌توان آن را انقلابی پایدار به حساب آورد که پیوسته فعالیت‌های جمعی انسان را به سوی تکامل هماهنگ همهی جنبه‌های حیات می‌برد.

وقتی که اکثریت عظیم جمعیت محکوم به ادامه‌ی زندگی فقرزده است، از آموزش صحیح، فراغت و نان روزانه محروم است،....آزادی و دموکراسی فقط یک دروغ است. از اینرو انقلاب اجتماعی خود را به عنوان نتیجه‌ی ضروری و طبیعی انقلاب سیاسی عرضه می‌کند. تا وقتی حتی یک ملت در خاورمیانه و کشورهای منطقه خواه ملت فلسطین باشد، ملت آذربایجان یا ملت کرد و تحت آزار و ستم است، پیروزی کامل و قطعی دموکراسی در هیچ کجا امکان‌پذیر نخواهد بود. لذا پیش از هر چیز، باید فضای خود را پالوده و پیراسته کنیم و اوضاع و شرایطی را که در آن زندگی می‌کنیم کاملاً دگرگون سازیم، زیرا مستبدین و زورگویان غرایز و اراده‌ها مان را فاسد و تباه می‌کنند، و به قلب و هوش مان فشار می‌آورند. بنابراین نخستین مسئله‌ی اجتماعی

دگرگون کردن جامعه، از طریق نظام آموزشی انقلابی - دموکراتیک، است. هنوز سنت‌های توطئه‌گری خصلت اصلی حکومت‌های فعلی خاورمیانه و از جمله رژیم بنیادگرا در ایران است.

اندیشه و رفتاری که اکثریت مردم، خط مشی خود را بر آن قرار داده‌اند، به شرایط و اوضاع مستقر در جامعه تسلیم شده‌اند، هرگز راه‌گشایی تفکر منطقی و پیدایش روحیه انتقادی نه خواهد بود. بی-شبهه، تشخیص عقیده‌ی درست از نادرست، مصلحت واقعی از غیر واقعی، کاری است که هنوز اعتبار خود را از دست نداده، تنها باید با روش صحیحی آن را اعمال نمود تا به نتایج سود بخش، منجر شود. هر فرد باید این روش را بیاموزد و راه صحیح انتقاد را تشخیص دهد. تفکر انتقادی واقعیت تاریخی انسان را باز خواهد شناخت و حقیقت را از اشتباه، پیشرفت را از واپس ماندگی تمیز خواهد داد. آن‌گاه که وجدان انتقادی به گفتگو پردازد، با زبانی شناسا سخن خواهد گفت و جهان تبلیغات دروغین را به رسوایی و نابودی خواهد کشاند. دیگر شکل و محتوای بیان تبلیغاتی فریبنده نخواهد بود و مردم را از تضادهای موجود و زیان‌های ناشی از آن برحذر خواهد داشت.

بیانید آئین‌نامه‌ی زندگی نوینی را براساس روابط بنیادی کاملاً متفاوت از گذشته، با به رسمیت شناختن هویت یکدیگر و تشخیص قومی و فرهنگی، آموزش رسمی به زبان مادری، با آشنا کردن فرزندان مان با تاریخ‌ها، تمدن‌ها، هویت‌های گوناگون هم دیگر، نفی امتیازات خاص برای ملتی خاص، عدالت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، قضائی، توزیع عادلانه‌ی ثروت و امکانات و منابع، توسعه‌ی یکسان، توزیع عادلانه‌ی ابزار تولید (شرایط عینی کار)، توزیع عادلانه‌ی قدرت، ترجیح منافع عام بر منافع خاص و بهداشت و رفاه یکسان پی‌ریزی کنیم تا ناسیونالیسم را به حداقل و دموکراسی را به حداکثر برسانیم و کسی از طریق استثمار و بهره‌کشی از دیگران ارتزاق نکند. بیانید با هم بررسی کنیم که در چه سیستم و یا مناسباتی است که می‌توانیم با هم به این اهداف متعالی انسانی دست یابیم. رهایی، عملی تاریخی است، نه ذهنی و بر اثر شرایط تاریخی فراهم می‌شود. این است منشور آموزشی انقلابی - دموکراتیک ملت‌گرد جهت آموزش علمی، انقلابی، دموکراتیک و یک-سان برای زندگی مسالمت‌آمیز با حقوق، مزایا و تعهدات برابر با ملل دیگر.

این منشور می‌تواند به منزله‌ی دیدگاه‌ها و نگرش مردم‌گرد به ملل دیگر ارائه شود تا ضمن مطالعه، بررسی، مقایسه و بررسی تطبیقی مورد نقد قرار گیرد. از روشنفکران، اندیشمندان، معلمان و اساتید سایر ملل انتظار دارد؛ سکوت خود را شکسته و دیدگاه‌های خود را در خصوص نظام آموزشی با صراحت هرچه تمام‌تر بیان نمایند. برای شکستن فضای

ارتجاع سکوت نکنید، تا فضایی گشوده شود که در آن بتوان تشخیص داد جامعه‌ی ما چیست و چه می‌کند؛ و مردم چگونه با سیاست‌ها و سلطه‌ی حکومت برخورد کنند.

پیش به سوی فدراسیون ملل ایران

زمستان ۲۰۱۳

شرق کردستان

خانی‌گالبات

رمز شناسایی: ۶۰۳۷۵۶۵۸۲۷۷۶۸۳۸۶